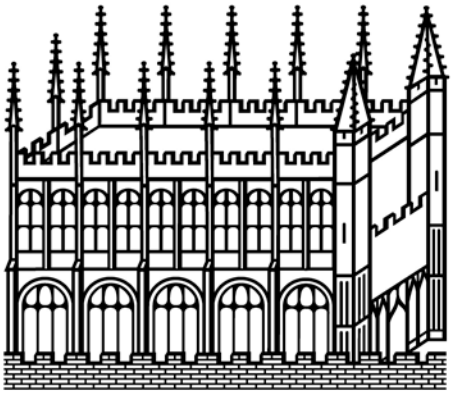


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

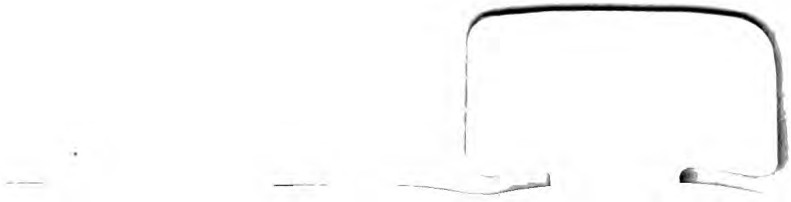
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







مفرح و کحل زعفران فراهم آورده پس نیکو طبعان و الانش در وستان گلشن دانش بهشت
بهشت خسروی و شاهنامه فردوسی طوسی و دیوان عبهری و اند بجاست ۵ زسحر نامیه در بزم
این گلشن ۱۰ چراغ از آب گردومی سزد روشن چون این نسخهٔ دلفریب همچو نازک اندامان چمن زینت
وزیب در جملهٔ عافیت و پرده حفاظت از هنگام تصنیف تا این وقت لطیف نشسته بود و دست نامحرمان
تا دامن این لطافت نشان نرسیده بود و نکته سنجان معنی رس و دقیقه آرایان صبح نفس بنگاه سراسر
دیدن تمنای داشتند و محروم و مایوس بودند درین هنگام فرحت التیام جناب والا مقام صاحب احترام
دانش و فرهنت راد ستور فی الاطراف و الاکناف مشهور جناب منشی مقول کشور صاحب آزین ناچیز
تا بلد از کوچه تمیز سید محمد صادق علی لکهنوی که ملازم محتشم الیهم ست طلب فرموده برای نفع خاص
و فائده عام در مطبع واجب الاحترام لکهنؤ خود بماه اکتوبر ۱۸۱۰ع مطابق شهر شعبان المعظم ۱۲۲۵ھ
لباس طبع پوشانیده بهر هفت گونا گون بصید زیب بوقلمون حلیهٔ ارایش بخشید نه شائقان
ذی شوق و مشتاقان صاحب ذوق را مرهون منت خویش فرمودند هر کس که فائده مند
و بهره یاب ازین کتاب لاجواب گردد مصروف و مشغوف دعای ارتقای ترقی عمر و دولت
صاحب مطبع والا مقام گردد که هزار ها کتب زیر طبع در آورده همچو گنج شائگان و رایگان قریب
و دور روان سے فرماید و روز بروز ترقی های علوم سے بخشد چون اختتام بدعا گردید
قلم هم بگفتم سکوت ورزید فقط

مصرعه

براجابت زین دعا هامنتست یارب

تقریظ مظہر العجائب از ریختہ قلم مریم شکم جامع علوم خفی و جلی عالم لو ذعی

حضرت مولانا سیّد محمد صادق علی غالب لکھنوی سلمہ اللہ القوی

یا مظہر العجائب عجب از ازل تا ابد تراشنشاہے سزاوار ست کہ شاہان روی زمین زیر نگین تواند و جبین عجز آگین بر آستانہ غرائب قرین بر رفعت عرش برین تو نہادہ اند و عجب سر برآرای فتوت و درۃ التاجی نبوت بپاک گوہری عطا کردہ کہ نظیرش مادر گیتی نزادہ بر چمن طرازان گلشن سخندانی کہ نوبہار سخن را مدام آب و رنگ تازہ بخشیدہ و مانند نسیم نوروزی دوام گل افشانی در ساحت گیتی آشکفتگی خاطر گلبہای رنگارنگ ہمچو بساط گل چنان چیدہ اند پوشیدہ نماند کہ کتاب **مظہر العجائب** در سنہ ۱۲۳۱ ہجری یکہ تاز مضمار بلاغت و فصاحت شہسوار میدان ذلاقت و طلاقت صاحب لطافت جمیل از زمرہ صاحبان فراست سراسر جلیل شاہراہ سخن را دلیل میرزا محمد حسن قتیل مرحوم عذار این شاہد دلفریب را آراستہ و پیراستہ و از کلام اعجاز نمائیہای مؤلف ست کہ این عنار بی ہمتا خویشتن را بحسن ناز آراستہ و نقد جان و نمائے دلہا خواستہ و آن اوستادیگانہ فرزانہ میفرمود شعر ہم آمیختن دون ہمتی بود + بہ نثر خویش نظم دیگران را چنان عبارتش در مصطلحات نادرہ شیرینے انگیز ست کہ سخندانان صاحب مذاق را ہنگام خواندن دہن از نوش شہد و شکر لبریز و ہر اصطلاح او چنان نمک آمیز کہ طبع چاشنی گیران مائدہ سخن از شور لطافت او کام و ناکام طمع حادثان تیز بہر تماشای این رعنای سنبل مو بنفشہ گیسو گلرو نرگس دیدہ نگاہ آہو چشمی باید کہ از نکات رنگین و رموز سراسر آئین لطفے بردارد و ہر غنچہ طبع آشکفتگی خاطر بہم رساند حرفش نشود نمار حسن روز بہ دار دنے نقد صد گلستان در گرہ دارد قفل الفاظش بکلید موج نظافت اگر کشاید شاید و ہر اصطلاح سحر آیات او را تفسیر سورۂ کوثر نگاشتہ شدہ گشادش با عجاز عیسوی باید بارک اللہ ہر فقرۂ او مسیحا نفس در دار الشفای کاغذ قرص گل و شراب ریحان و روغن بنفشہ و شربت نیلوفر و مرہم گلنار و معجون سنبل و یاقوتے

ز بس نوادر بیاکین کارنامہ دارد — نبود غریب کوشش کہ مجمع الغرائب
تاریخ طبع جستم گفتہ خرد ندیدم — اما کتاب دیگر چون مظہر عجائب
تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران — دارند ہم معالم بینند اگر معائب

از بہر صاحب من نامش نول کشور است
داعی خیر گردند چہ حاضر و چہ غائب

ایضاً

بساعت خوش و عہد بہار روح فزا — بگلستان دمد عیسی النسیم کردہ عطا
نوای بلبل خوش نغمہ سور ہا برداشت — زشاخ سبز گل سرخ گشت جلوہ نما
درین زمانہ خوش مالک اودہ اخبار — نمودہ از پی طبع این کتاب حکم روا
چو نام نامی او مظہر العجائب ہست — غرائب آمدہ اسرار ہا از و پیدا
ز چشم و گوش ندیدہ فلک نہ نشنیدست — در اصطلاح چنین نادر و قوی پایا
ہوای سال پس از طبع خواستم غالب — بغنچہ خاطر من انچنین وزید صبا

بگوی زود بصد خرمی و سور و سرور
شگفتہ گشت عجب گلشن بلاغت ما

از طبع وقاد تازہ کنندہ کلام نو و کہن نقاد فنون شعر و سخن سید عزیز حسن
خلف اصغر مولوی سید محمد صادق علی صاحب سلمہ اللہ ذو المنن

تالیف نمودہ چون قتیل یکتا — در مصطلحات یک کتاب بے اعلا
منشی نول کشور طبع کردند — در وقت خوش و سرور افزا
چون خواست عزیز سال طبعش — از چرخ شدہ ندائے پیدا

گہ سمع و بصر شنید و نہ دید
دیگر چو مظہر العجائب زیبا

کوخان حکم بودن کسی بر کسی در کاری بمعنی مختار کار بودن زرگ زن بمعنی فضاد سحر و بمعنی ساحره شناسن بمعنی بلد و بیما بمعنی میاف

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب سراپا انتخاب در بیان اصطلاحات غرائب و فوائد عجیبه و محاورات غریبه از کتب متداوله استادان سلف و خلف که در فنون نظم و نثر گوی سبقت ربوده اند و مسند و مسندالیه اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت بوده و الحق مؤلف کتاب هذا از چندین کتب که هم بتفصیل رقم زده کلک جواهر سلک میگردد و آن انیست خمسهٔ نظامی گنجوی و کلیات و دواوین شیخ محمد علی حزین و کلیات و دواوین و بوستان سعدی شیرازی و یوسف زلیخای مولوی جامی و یوسف زلیخای ناظم هروی و قران السعدین و دیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و سه مثنوی ظهوری ترشیزی و دیوان مولانا نظیری نیشاپوری و منتخب تذکره علی قلیخان شبش انگشتی و ایضاً دیوان و رقعات و دو افسانه جناب میرزا محمد حسن قتیل مرحوم مؤلف نسخه هذا و نلد من فیضی فیاضی و دیوان ولی دشتبیاض و دیوان شرف فروتنی و دیوان میلی هروی و دیوان وحشی و دیوان بابا فغانی شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجات گیلانی و دیوان نور العین واقف و مثنوی سراپای مولانا حیرتی و دیوان هلالی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهلی خراسانی و حدیقه حکیم ثنائی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاهی سبزواری و منتخب دیوان شاه نشینی بهانیسری و دیوان نواب عماد الملک آصف جاه نظام تخلص و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و مجمع الامثال فارسی و منتخب انفائس و دیوان مولانا اهلی شیرازی و دیگر کتب لغات چیده و برآورده گردیده در ماه اکتوبر سنه ۱۸۱۰ع مطابق ماه شعبان المکرم سنه ۱۲۹۱ هجری در مطبع نامی منشی نول کشور حلیه طبع و لباس چاپه پوشیده برعرق ریزی مهتمان اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیما آفرینها گفت و مقبول طبایع صاحبان فراست گردید فقط

قطعه تاریخ طبع ریخته خامهٔ جامع علوم عقلی و نقلی جناب مولوی سید محمد صادق علی غالب لکهنوی سلمه الله تعالی

ده ماه کامل اندر تحصیل این لآلے	از بحرهای منظوم بر داشتم مصائب

زهری سرشته ۔ نه یعنی خرگهی بر روی بسته نه دندان یکدو از بیخ شکسته ۔ گر آنجانی که گفتی جان نبودش
دهانش در یکی دندان نبودش ۔ یاسمن بر بنفشه دمیدن یعنی پیر شدن دهقان فصیح و طغرا کش
مثال مشهور و دانای سخن گذارند حرف حسب حال و خیال از پرده نمایند و گذارنده گنج و نقشبند
سخن و انگشت سخن سرایان و تاریخ نویس و گوینده حکایت نغز و دهقان و فرزانه سخن تراز صراف
سخن و کهنه تاریخی و تاریخ دان دیرینه و سازنده ارغنون و غواص جواهر معانی و جوهری و جهان دیده
دهقان پیر و فسانه پرداز صاحب خرد دیباچه نگار و دیباچه سرا و تحل پیوند علاقه دُر که گوش
گیتی را زگهر پر کند و دستان زن خوش لهجه و گوهر آمای گنج خانه رواتب و جادوی سخن پیوند
و عقد پیوند و تیره و هنده احوال سر بست همه بمعنے راوی و نیز بهمین معنی مهدر ابجلوه کشیدن بمعنے
روایت کردن دستان جوی کردن پر پروانه شدن دست طبیب از نبض دیدن عاشق
بجنگ و چاره سگال و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گر و چاره پذیر
و قیاس گیر طبع و دانای مزاج تر و خشک و قاروره دان و قاروره شناس بمعنی طبیب طبیب
عیسوی هوش شکاری خام زبون گیر بمعنے صید لاغر شکار کن شکارزن و صید کار و نخچیرزن و صیاد
همه یک معنی زبون کش بمعنے صیّاد صید لاغر کشنده آهو انگیختن بمعنے شکار کردن دام انداختن
برون گرفتن دام از اسیران بمعنی رها کردن اسیران و دندان از شکار بر کردن بمعنے ترک شکار کردن
بند و رس بر کسی بستن بمعنے مقید کردن کسی بشکنجه زنجیر کشیدن دشمن غدار بمعنے دشمن مکار
فرومایگان دهر بمعنے سفلگان دشمن بدزهره دشمن کین توز بدآموز بمعنے گمراه کننده فرومایه گوهر
بمعنے سفله صرف گوهر بمعنے کم اصل خذف لعل نما بمعنے سفله مرد آدمی صورت کاهل کرم بمعنی شخص
حیله گر در تجسس سیه نهاد بمعنے بدبخت بدگوهر بمعنے بد ذات خصم جانی بجوم مدعی شدن بد اندیش
و بدخواه بمعنے دشمن خصومت خام داشتن جاید دوست بمعنی دوست پیچیدگان مکتب مکو سرانجامی
نافه بو بمعنے ندیم خوب دوست یکرنگ نیک اندیش همنشین بمعنی دوست سرو پیرا و سمن کار و کدیور
گل پرور گل دوست چمن پیرا و گلشن آرا و چمن آرا و گلشن پیرا همه بمعنے باغبان مساحت گر
و مساح آب پیما هر دو بیک معنی سحر خیز بمعنے شاعر و سخن پرور نیز بهمین معنی فیطل بادشاه روس و والی
ایجاز قیاد اصطرخی سهیل خراسانی زراوند نام پهلوان مدسی جیسل چین فغفور چین قدر خان چین

فقیه حیله آموز اهل دم بمعنی مماحدل مردین پرور فرشته وش بمعنی ولی و عابد نقاش نیشکر قلم بمعنی مصور
شیرین رقم در گل کاری و بکارندگی استاد معنی بودن چون صدف آب را گوهر بستن به نقاشی رسام
رشته پیما بمعنی مساح صورت آرا بمعنی صورت کاری کردن و بمعنی صورت نگاری کردن چهره طراز
بمعنی مصور نقش بند بمعنی مصور حلقه کش بمعنی غلام دست بهم بستن بمعنی مودب شده استادن بنده موروث
پرور بمعنی ملازم و غلام چون بنده روغن درد پنهان شدن در حجره نحاس و برده پرور بمعنی
برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر کمربندان بمعنی ملازمان و غلامان خط
مسلسل بملوکی دادن کمر در کمر استادن غلامان سیاه رنگ چون قطران بنبه افگنده بمعنی بنده کمترین
کمر بسته بمعنی غلام و خدمتگار داغ بسر کسی کشیدن بمعنی غلام کردن کسی را داغدار تسلیم بمعنی غلام بنده
صاحب نواز بمعنی بنده وفادار درم خریده بمعنی غلام و کنیز و شاق بمعنی غلام ترک و سفته گوش و گوشه
سفته و رهی و مملوک و نرم کردن و خدمتگر و هندو بمعنی غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطائی غلامان
زرین کمر گوهری و گوهر شناس و جوهری همه بیک معنی نقاد و صیرفی و صراف هر سه بیک معنی زهره کابین
بستن باسهیل بمعنی ازدواج زن و شوهر نیکبخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن بمعنی
کتخدائی کردن همسر بمعنی شوهر عروس پرست بمعنی مطیع زن زهره را با عطارد سپردادن بمعنی کتخدای کردن
خوبصورتی و ناخوبصورتی بدامادی کسی ارجمند شدن کدبانو بمعنی زن مالک خانه زن خواستن بمعنی کتخدا
شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن بمعنی خوب خدمت خانه کردن دل بمرد سپردن زن بزادن رسیدن
زن پیوند پاک جستن بمعنی زن پرهیزگار خواستن و بمعنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
جفت حلال کردن بمعنی نکاح بستن کسی را بخفتی پسندیدن در شاهوار در صدف رحم داشتن
بمعنی حامله شدن زن بار دار شدن زن و بار ور شدن و بار دار بودن همه بیک معنی پرده کیان بمعنی
مستورات بلا میکش سفر بمعنی زلیخا زن خیال فریب خارویران گراهل پرده بمعنی مستورات کنیزان خلخی
و کنیزک خطائی کنیزک چون پری عجوزه خام بمعنی پیرزن نادان شیر مرد بودن بسازن زن اهرمن طبع
ماشطه بمعنی مشاطه چون دایه دلسوز بودن سر کشادن کنیزان و غلامان بمرگ صاحب خود کنیزان مرد
را بخود مائل کننده دو پستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیرزال شعر دو پستان چون دو خیک
آب رفته + زتا نور از تن تاب رفته + دو رخ چون جوز هندی رشته رشته + چو حنظل هر یکی

کینه بردن از کسی بمعنی ترک کینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افگندن کنایه از زیان سر خود کردن تنفیه
بر پای خود زدن بمعنے خراب کردن کار خود کسی را از خار بردن بمعنی بخشم آوردن کسی را برات سهیل از
یمن دادن بمعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آراستن بمعنی غرور
کردن رهنمونی کردن دیو کسی را بمعنے اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طالع بین و آگاه کار
ستاره ها بقیاس و مزاج شناس انجم افلاک و اختر شمار بطالع پژوهی ستاره شمردن اختر سگال
بمعنے منجم علم فلک دانستن بمعنے نجوم دانستن مهندس نامی بمعنی هندسه دان مشهور و اختر شناس و صدنه
سپهر و رصد انگیز و ارتفاع شناس و از روی غیب نقاب کش بدانست زیج و اصطرلاب و سپهر شمار و
وقت شناس و رصدبان و هفت فلک در مشت خضر دارنده و رصد بند همه بمعنے منجم کند کرد خانه کردن
و عمارت ساز و خورده کار و پرچین کار همه بمعنے معمار سمیار و شبه و معمار نامی چین نسبتی از شهر گرفتن
در ساختن بنا برای فرخی سبک رو بمعنی شخصی پاک و پاکیزه سنج ورع اکتساب زاهد ساحلی بمعنی زاهد
خشک شب زنده دار صائم الدهر بمعنے مدام روزه دارنده مرد صوفی منش ورع کیش بمعنے
پرهیزگار مفتی صلاح آئین داور پرست بمعنی اهل اسلام عیسی نفس بمعنی ولی کامل که مرده زنده
کند ساز بینوائی زدن بمعنی گدای کردن غنچه شدن دست سائل از کل خیر سخاوت گلخن نشین بمعنے
فقیر توبه و زهد باز کسی بودن سبحه سنج بمعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمعنے درویش قبله پرست بمعنی مسلمان
مرد فرشته نهاد شخص عزیز زمین را تخت و خورشید را تاج دانستن در عالم قناعت آزاد طبع بودن
شکستن هوا و هوس پیرنگانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادن درویشی بمعنے
مقصود شدن درویشی پرخلوت پناه ایزد شناس بمعنے درویش خلوتی خانقاه بمعنی زاهد در یوزه
گرد در یوزه گر هرزه و بمعنی گدا مسجد بان بمعنی اهل اسلام خاک نهاد بمعنی شخص متواضع صادق نفس
بمعنی ولی فتوی نویس شرع بمعنی مفتی گدای حریص زنده دل بمعنے ولی بعرب توحید بودن اولیا
گدیه خوی در یوزه گر قائم اللیل بمعنے شب زنده دار پاک دامن بمعنی نیکبخت و پارسا مرد فرشته پیوند
مرقع پوش بمعنی گدا سالک راه بمعنی فقیر مرید بی مراد خدا دوست بودن خدا شناس بمعنی و بهلے
هم آغوش بودن فقر با کسی درویش بی سوال پارسائی بی قیاس داشتن شیخ الشیوخ نور خاص
گشتن شخصی گدا از دل پاک ولی بمعنے ولی جهاندیده بمعنے سیاح ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت اندوز

بمعنی قبول کردن از یاد بردن بمعنی فراموش کردن نغز نامی نکونامی کسی را گرامی کردن بمعنی معزز کردن
کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بمعنی اعتبار کردن خرمی ساز کردن بمعنی خوش شدن حریفان
غربت گزای بمعنی مردکان و سفر کردکان بفال نیک زادن کسی می و مشک بر طرف جو رنجیدن در بزم
میخواری آباد کشتی شدن بمعنی بسیار می خوردن فرزانه فرزند بمعنی فرزند دانا فرزند شایسته فرزند بایسته
هنرهای نغز کار بردن شغل سنج شدن بمعنی شغل کردن رهای بچنگ آوردن بیاوری هنرنامی شدن هرجوی
کردن مردآسان نیوش بمعنی شخص بسیار شنوا چالش گر بمعنی شتابی کننده برگذار بمعنی پاسبان
آشنای دور و بمعنی آشنای منافق یکزبان و یکدل بودن دو کس بمعنی موافق بودن دو کس نعل در آتش
نهادن بمعنی بیقرار کردن استخوان خورد کشتن بمعنی ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون مار کهن پیچیدن
هوش از تن بردن بمعنی بیخود کردن سپاس نهادن بمعنی توصیف کردن پا بسنگ در آمدن بمعنی پا خوردن
سر برزدن پلاس از پرنیان بمعنی کار عجیب تیاقی کردن بمعنی نگهبانی کردن فکر باندیشه فرو بردن دشکوهیدن
هر دو بمعنی ترسیدن زنهاری شدن بمعنی پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز بهمین معنی تنعیت ساختن
بمعنی مبارکباد دادن دعا تازه کردن بمعنی دعا دادن نجود کامی ایام را سوختن بمعنی بخیر بودن مرداری
از ملک بسبب عیش و عشرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بمعنی جواب سخت شنیدن
از کسی بر پشت خر رخت بستن بمعنی کوچ کردن در کار پیچیدن بمعنی مشغول کار شدن کمر به بیداد خود
بستن بمعنی بر خود ظلم کردن تیره اختر بمعنی بد بخت کار تباه شدن دشمن خانگی داشتن فال همایون زدن
از کار کسی برون آمدن بمعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر نخ زدن بمعنی گمنام کردن کسی فریب خوش
دادن بمعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بمعنی بسیار خشم بر کسی کردن برون
آوردن کسی از دعوی همسری کرم کینی کردن جامه کن بمعنی دشمن پیر بالوده مغز بمعنی بسیار پیر پر آسایندن
بمعنی ترسایندن در اول قدح دردی پیش آوردن بمعنی دغا کردن مردم شرم گذار بمعنی مرد بی شرم
نصیحت گذار بمعنی ناصح از رای بردن کسی را بمعنی بی عقل کردن کسی را پیر آزرده پشت بمعنی پیر کوزه پشت
در خاک شور تخم افگندن کنایه از بیحاصلی گرم شدن بمعنی خشمگین شدن کلاه از کسی ستاندن بمعنی
غالب شدن بر کسی دل کسی بجاه افتادن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفل نابخته
مارخوئی کردن بمعنی ایزادادن خشم جگر جوش بمعنی خشم بسیار خام خوئی کردن بمعنی طفل مزاجی کردن

مصیبت رسیدگان سرگذشت برسرگذشتن طلسم پروازی کردن چاره پروازی کردن از گرمی کباب شدن
اندام میوه چیدن نیزبان مهمان نواز نیکرد به مردخوی دوان داشتن رفتن سلامت از پیکر بمعنی بیمار
شدن دواسپه قاصد فرستادن بمعنی تعجیل قاصدی فرستادن خط وسلب زدن بمعنی تراشیدن خط
وبروت یاری گری کردن بمعنی مدد کردن چاره گری کردن بمعنی مداوا کردن پیش را از جان گریز
بمعنی آرامیدن از دوش نالیده ترشدن عاشق وغیر آن از غم گداختن تن کسی را از سوز و درد صبور
داون بمعنی تسلی کردن کسی جاویدپای نام بمعنی همیشه بودن نام عزلت نشینی کردن بمعنی گوشه گزینی کردن
محمل کش آدمی کنایه از نفس ماتم گر عطر را پیرهن سائی کردن بخشش گری کردن جامه دسته کردن از
غم سررشته کار بدست ادبودن دلخوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان مشبوه
زبانان بمعنی شاعران وفصیحان درس آموختن لازمی ومتعدی گستاخ رو بمعنی بی شرم به تنهائی خو
گرفتن چون غفلت همت پرواز کردن رو بخلوت کشیدن برحال وجوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن بمعنی پرشدن مرد هوسناک فرخ گوئی کردن بمعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بصدق دل عاشق شدن باد در بروت داشتن بمعنی مکر کردن دندان
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن بمعنی مردن با هر کس در امیر بودن بمعنی موافقت کردن با هر کس
ضایع روزگار بمعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آبدار گفتن از نشاط سبزه می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن بمعنی متفکر شدن گناه رفته بمعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از طفلی فنادانی مدآدره الا بمعنی فرزند نیا بمعنی جگرگوشه بمعنی سخن خوب
گوینده میل بمرکز خود داشتن هر چیزی هنگامه سرد کردن شگفتی ها دیدن بمعنی دیدن عجائبات
برگردن نخچیر پرواز کردن بمعنی رودسبزی سنگر نیز کردن بمعنی از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن
وراندن وتن خود در گوشه گذاشتن هرسه بمعنی بیخودی جادو بمعنی سحر وساحر دست مزد بمعنی مزدوری
پی شست واستخوان بوسیده شدن از پیری گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن بمعنی سفید شدن موی هر مهد بودن کسی باکسی هر دو بزرگی بدست آوردن بمعنی
حاصل شدن علوم رتبه نپرسیده سخن یاد کردن بی ترازو دادن بمعنی بسیار نجشیدن امر دور از کار
کردن مرد نامنوشنده پند بمعنی سخن ناشنوفتن زدن بمعنی فریب کردن تعلیم گر بمعنی استاد پذیرا شدن

نکته گیر بمعنے سخن چین بت گر بمعنے سازنده بت رونق کار انگیختن دبیر عطار دمنش شخص گزیده بمعنے
شخص خوب آفرین خوان شدن بمعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن نیکخواه بمعنے دوست
زنهار خواه بمعنے امان طلب و پناه خواهنده پی فشردن به بزه بمعنے خوب جنگیدن باباد صرصر
چراغ کشادن بمعنے غرور کردن و برباد شدن تیروزن بمعنے وقار مرد مردم شناس بمعنے
معرف و بخشی فوج سوقه بمعنے بازاری خدا آزمائی کردن بمعنے توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
نفرین رسیدن بکسی بمعنی بدبختی رسیدن بکسی و اثر کردن دعای بد چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
از راز نهفته باز کردن مرد پوشیده راز پذیرنده مهر شدن بمعنے متابعت کسی را از جا برانداختن
بمعنے معزول کردن دخل بمعنے خراج و بار یافتن و دوستی جستن روز کور بمعنے بی عقل عذر ساختن عمر
پیمرده را نو کردن پی بر پرده راز بردن بمعنے واقف راز شدن از خود شمار گرفتن بمعنے مغرور شدن
ترکی کردن بمعنی سرکشی کردن در خرج بر خود بستن بمعنے ممسکی کردن بیهوده خواری بمعنے بسیار خوردن
جهان در سم مرکب انداختن بمعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر بزرگی بمعنی سرداری
قدر خود از زمین بوس کسی فزودن آزرم نگهداشتن تحفه ساز کردن بمعنی مهیا کردن تحفه سیر از کاغذ
ساختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن بمعنی کار کردن جنیبت کش بمعنے سائیس شوم پی بمعنے
نحس قدم چون موی از خمیر برآوردن کسی را آگاهی رسیدن از داستان و از کار غیر آلود کردن
خاک بلب بمعنی خاک بوسیدن زمین را زر اندود کردن بروی بمعنی روی بر زمین نهادن ستیاری
کردن نخوبان همت بکاری داون پوشیده روی کردن بمعنے شرم کردن شوریده راه بمعنی گمراه
بت از خاره انگیختن بمعنے بت ساز درست کردن از سنگ نقش بر خاره بستن نیز همین بمعنی رنجیدن
طلسم بمعنے شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بمعنے طی کردن چند منزل از اسب
راه برآسوده گشتن بمعنے تمام شدن سفر اندیشه را پی کردن بمعنی نرسیدن مردنادیده رنج بمعنے
ناز پرورده سست پای و پیچیده دست هر دو بمعنے ناتوان رخت بیرون بردن بمعنی سفر کردن فرمان
از دست رها کردن بمعنی فرمانبرداری نکردن گرد کردن بمعنی جمع کردن ره شناس بمعنے بلد آرام
سازی کردن کشتی کش چاره ساز بمعنے ملاح در کام شیر رفتن بمعنے مردن رو پاک برتافتن از جهان
بمعنے کلی ترک دنیا کردن در خطرگاه جان آمدن بجر بگاه سخت کوش شدن در کاری بلادیدگان بمعنے

خوش شدن بقالی نشستن یعنی قناعت کردن نشانه گم شدن یعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن یعنی کم خوردن
اعتراف بعجز خود نمودن برسوخته مرهم نهادن یعنی رحم دلی کردن به گردون کار خود درست کردن
خوشدل زیستن فروشدن شکوه از کسی یعنی شکوه نکردن تغافل دلی بمقام خندیدن برخاطر رقم کشیدن
چیزی بمعنی یاد داشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ وسایه بمعنی شخص با شکوه عقد جستن
بمعنی طلب کتخدائی کردن خواهش انگیختن و خواهش گری کردن بمعنی خواهش کردن درم دار بمعنی
دولتمند کسی را در نیم ره فروگذاشتن یعنی بد عهدی کردن با کسی بیاری تیر عنان شدن یعنی مستعد شدن
بمد دآزاده سرشت بودن میان بستن یعنی عهد بستن براه وفا تیغ و شمشیر کوشیدن دل کسی بدست
گرفتن یعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش بمعنی
نرم شدن بعزم راه کوشیدن بمعنی سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک میانجی انگیختن یعنی ایلچی
فرستادن راه رستگاری یافتن در برخ زمانه بر بستن یعنی ملاقات نکردن با مردم از سیم نام نیک
خوشبو شدن جهان بر دوحی طاق بودن مهمان دوست بودن چون خلیل بفر زند محتاج تر از صدف
بودن آرزومند دانه چون خوشه بودن یعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن در شیر حرف وفا نوشتن
بشیر مهربانی پرورده شدن هلوح بمعنی هم مکتب بنام نیک منسوب شدن برنج از دماغ دوستان
بردن تبرنج ظرافت برقع از جمال راز برداشتن بطعنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن در هر
بهای چیزی پدیدار کردن یعنی تعریف چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن بمعنی دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زور نداشتن نازنین جوان بمعنی جوان خوبصورت زبان
به نیک و بد کشودن یعنی سخت و سست گفتن بشمشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده در یافتن
بمعنی دور اندیشی کردن مردبی قافیه بمعنی مرد بیکس اهل قبیله بمعنی خویشاوندان سلام دادن بمعنی
سلام کردن دلخوشی دادن کسی را عمامه فگندن گرفتن خون کسی کردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آهن سرد کوفتن بمعنی کار بیفائده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمن
بباد دادن یعنی عمر ضائع کردن دولتیان یعنی صاحب دولتان مردبی پای بمعنی شخص مضطر
شکوه مند شدن از کسی خزینه پند دادن بکسی کار بکام خود آمدن بمعنی بکام خود رسیدن نامبدار
رسیدن فال درست آمدن داغ فرمان بر رو داشتن مرد پنهان پرده بمعنی دانا و جاسوس

کارکشائی کردن بمعنی مشکل کشائی کردن چارہ گری کردن پرستش کردن و مسبب را فراموش کردن
کنایہ از ضلالت ستایش سرائی کردن بمعنے مدح کردن فراخ دست بمعنی کریم و نگارہ طرازی کردن
نفرین بمعنی بد دعا خواہ شدن بمعنی خواہد شد چون پنج فسردن از چشیدن سعد بخبر گرفتن بمعنی پرسیدن
خبر و تواطہ کردن کجائی بمعنی درچہ خیالی زخمہ کاری بردن مطرب ستم گلفشان کردن تربت کسی
تیمار بمعنے احوال گیری و غم و ماوا کردن بمعنی توطن گزیدن پی آوردن بمعنے سراغ یافتن کافر قافیہ
سر در کلام استادان آمدہ سپند یار مخفف اسپندیار کہ نام پہلوانی بود بد سرشت بمعنی بد ذات ـ
بساط افسردہ بمعنے بزم غم کلید کشایش بدست آوردن و راہ پیش گرفتن بمعنے روانہ شدن براہ دین
معشوق گرفتن مسیحائی مریم نظم گستر دہن پیما ہر دو بمعنے ساغر افغانکدہ جرس افزون از اندازہ خود
پاکشیدن بفتوای انصاف کار کردن کشت زار ہر کار فرو بستہ غلط کاری کردن زبان آور بمعنے
شاعر کار بستن بمعنے کار کردن سرگشتہ شدن چون حلقہ در طریق عجز پیمودن خیال بازی کردن
مرد زمین نہاد بمعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن بمعنے آوارہ گشتن نجار و خاشاک مشغول شدن
از گلستان بالا طلبیدن و آوج پوئی کردن ہر دو بمعنی ترقی طلب شدن از شغل تہی نشستن بمعنے
بیکار بودن تہی روی کردن بمعنے تنہا رفتن چون ہوا با ہر کس ساختن چون آب در ہر رنگ آمیختن
التماس کاری کردن بمعنی عرض کردن جادو سخن جہان بودن سحر از سخن انگیختن شگفت کاری فصاحت
نمودن سخن چون در مکنون راندن در یک سلہ مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشہ فراخ
داشتن بمعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصہ از تکلف بیجا ہفت سبع خواندن بمعنی تلاوت
قرآن مجید کردن از اثر نظم زبان جذر اصم کشادن پی بکان بمعنی استعارہ باز و کوپال و غل گرانی پیش
نہادن بمعنے دغا بازی کردن غصہ راندن بمعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب بمعنی نقب زن
کار کسے را شوریدن بمعنی خراب کردن کار کوس رحیل زدن چون کل بوسہ
بر دست زدن بمعنے دست بوسیدن آزار کشے کردن بمعنے رنج کشے کردن
بانع نظران بمعنی دانایان فرزند خصلت نیک خو بودن بمعنی خود از خود بند گرفتن حریر بافی نمودن
بمعنے ہنر خوب ورزیدن ہمراہ و ہمقدم بمعنے ہمسفر ہم آواز راہ نیز بمعنے ہمسفر خضر بانی کردن بمعنی ہنر بدکردن
اعتدال بازی نمودن بمعنی میانہ روی کردن در ہر کار میل بسر کشی کردن خورسندی بطبع بستن بمعنی

آواز گشادن چون منادی همنفس بمعنی ندیم میل برچیزی نمودن چون طفل برشیر و عذر زدن بمعنی عذر کردن
پی در پی نهادن بمعنی پیروی کردن قدم عیناک زدن بمعنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیک روی
عاشق شیر بمعنی صحرا نور دنگاشتن موی سر بمعنی پیرشدن بنه بر ناقه بستن بمعنی سفر کردن زمام
ناقه سست کردن نیز همین معنی سفر ندیده بمعنی شخص خامکار خویشتن دوست بودن کنایه
آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن بمعنی سیر کردن جوان پاکیزه پر از هنر بنجیر نگهداشتن بمعنی
مقید کردن نشان از کاری پرسیدن خویشتن را بان معنی آزاد شهوت کشتن بطبع آرام گرفتن
بمعنی برغبت تمام آرام کردن و دوست شدن چاره جستن و ازدام عقل بار رستن بمعنی در بند عقل نبودن
سود سنجیدن بمعنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن بمعنی بسیار علاج کردن رهزن کاروان
کام بمعنی رقیب ندیم خوشگوی هم حال بمعنی همزاد طریق عاصیان کردن غرض پرستی کردن دستگیری
از دست رفته کردن سست افتاده را سخت گرفتن رو بر جبین مرده نهاده گریستن بخون
دیده شستن مرده بخاک و خون بر آمیختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذرانیدن صندوق
بستن بمعنی صندوق درست کردن ذخیره لطیف اندوختن میوه باغ جان بمعنی فرزند قصه
بپایان بردن بمعنی تمام کردن قصه انگشت کش بمعنی قصه نفسوخ کسی را حزین آوردن بمعنی غمگین
کردن کسی را قیمت خود نگهداشتن بمعنی بانخود و نادر بودن آمد شد خلق برخاستن بمعنی مقصود شدن
آمد و شد مردم گستاخ روی بمعنی شخص هرزه گو از رنج و غم دور شدن بدبختان بمعنی
نیکبختان متهم استادن کسی پیش کسی نثار انگیختن بمعنی نثار کردن بر لذت اینجهان پانهادن
بمعنی ترک لذت کردن بلذت آنجهان فایز شدن گل را بخار دادن بمعنی خار را گزیدن بجای
گل عاقبت بخیر و عافیت محمود شدن زنهاری بمعنی پناه آرنده باد عا بر کسی رسانیدن
بمعنی دعا بر کسی دمیدن بر کسی مدح گری و مدح گستری کردن ستایش گری و ثنا گری کردن
کور سواد بمعنی آنکه خواندن نداند روشن سواد بخلاف آن صرف آزمودن و صرف دیدن هر دو
بیک معنی مصرفه کردن در میکده مخمور ماندن بمعنی بی نصیب شدن کاروان بر باط بردن
بمعنی رسیدن بمنزل مقصود فسانه سازی کردن مشتعل شدن کار گر شدن هر کار بوقت
خودش بمعنی مهیا شدن کار سخت بودن مشکل شدن کار گر شدن هر کار بوقت خودش

باستواری داشتن مشتری شدن بمعنی خریدار شدن بروعدهٔ مشروط داشتن بمعنی ایفای وعده کردن
عروس خواهی کردن عنبر بهمن و شکر بخروار آوردن در بزم شادی برگ ارمغانی آراستن از
نافه مشک و لعل کانی در گیرخای بهم آوردن اسبابی که خلق باور نکند ظرائف از روم و چین و طایف
آوردن به بزم شادی گردکار گشتن بمعنی فکر کار نمودن ماه را بدهان اژدها دادن بمعنی کتخدا کردن بصورتی
بازشت روئی گنج و کوی بازار آراستن بآئین بندی به تنگها شکر ریز کردن برجملهٔ عروس قرابه
برسنگ زدن بمعنی برگشتن از معشوق و غیر آن سنگ برفق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست بازی
کردن عروس نوعهد پند بدرانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود راست کردن جای گرم کردن بمعنی
ساکن بجای شدن چراغ جان فروزپند افروختن تسکه خرد بر دیوانه بستن بمعنی دیوانه را عاقل داشتن
برسکه کار کسی خندیدن بمعنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
بمعنی بغل گیر شدن تیاق دار بمعنی پساول راه ولی راه رفتن چون ناقه بدشت و کوه آشنا و خویش
مترادف هم اندر صادیدن بمعنی دانستن مرضی کسی روزه نذر کشادن یا گرفتن در هر هنری تمام دان
بودن خاکی نهاد بمعنی شخص متواضع مطیع گشتن زیر پای کسی سنگ دلان سنگ نشان بمعنی
بدخویان دست بند استادن بمعنی دست بسته استادن یک موی آزرده نشدن شگفت کاری
دیدن از کسی حصار جان از داود دهش ساختن خجسته روز بمعنی شخص مبارک براه خود راست
شدن بمعنی روانه شدن یار قدیم عهد خضر دامن بمعنی مرد بزرگ میل چون گل در چشم کشیدن یاری
و موافقی کردن با کسی یک روز بمعنی نیکبخت پایه خواجگی نگهداشتن بر بنده خود ولایت نداشتن
بمعنی حاکم بر غلام خود نبودن در کنف کسی خزیدن بمعنی در پناه کسی در آمدن نعل بابرش دادن
بمعنی متابعت کردن بروز عاشق نشستن کسی بمعنی دل از دست دادن در دست اژدها
افتادن ماه بمعنی در دست رقیب آمدن معشوق در نشیمن بلبل شدن زاغ کنایه از خرابی شدن
باغ سبزه بمعنی سبز خوب در جادو نظر ساری بودن بند بر پای طمع نهادن حال کسی نقل کردن
هنر آنوی خود کسی را نشاندن خبر جستن بجواب نرم کردن کسی را سیاه روشدن از کسی بمعنی تقصیر دار
کسی شدن پا به بستر خود دراز کردن بمعنی عیش کردن دست از پند شستن بمعنی پند نشنیدن
و پند ندادن پس از موت زاری کردن کنایه از بجا صلی درود دادن بمعنی ستایش و دعا کردن

بمعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نگردن خاصگان بمعنی خاصان خلوت گرائی کردن بمعنی عزلت گزیدن
خوی پلنگ داشتن از هیبت نفتنه شدن بسوی خدا ره بردن بمعنی عارف شدن سرانجام بدیدن
یاری دادن بمعنی مدد کردن رنگارنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت بتسلیم بوسه بر خاک
زدن نام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدین ودانش گرائیدن عرض کالای خود کردن بمعنی متاع
خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن بمعنی ناداسته سخن گفتن
نامردم بمعنی نامردمان پانغز کسی دادن بمعنی فریب دولت دادن راه حسد بر خود بر بسته داشتن
درمیان دو کس گرد آوردن بمعنی دو کس را باهم جنگانیدن کین کهن با کسی داشتن نژاد کسی از
بیخ دین برکندن به نیکی گرائیدگی کردن بر دل مردم غبار نهادن تخت روئی کردن درشت گو
نرم گو شکم بنده بمعنی حریص طعام راست آئین بودن گزند یافتن از دولت دمار سر کشیدن زشت
خنده خوش خنده ظفر دیده را سپه دار خود کردن سرور باشکوه گوهر نژاد بمعنی پاک ذات گوهر
نهاد نیز همین معنی نخورد و خواب فریفته شدن زشت رو خوش رو نخت کوش در کاری سخن بآزرم
گفتن بمعنی سخن نا ملائم گفتن درنگ آوردن بمعنی دیر کردن عنان گیر شدن بمعنی دادخواهی کردن
گزند دیدن بمعنی رنج دیدن ناساز گشتن کار ساخته شدن عزم ستوه آمدن از رنج ستوه بمعنی
عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده پیچیدن تپ زده بمعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
یاران محرم چون طفل زریافته نشنیدن تنگ عنکبوت فروختن بمعنی صلح کردن ترکه دادن بمعنی جنگ
کردن بوی آزرم شنیدن تمام کاری کردن پشت بسته بمعنی قوی پشت از حیرت سرافگندن بمعنی
لاجواب شدن درگفتگو شگفت درماندن بمعنی متعجب شدن ناجوانمرد بمعنی نامرد در ظلم و زیان
افگندن کسی را بمعنی زمام کسی بدست ظالمی افگندن پانیک بودن نام همیشه جستن وهمان آدمی
کسی را بمعنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن بمعنی تقریر را مبدل کردن چیز زبان بمعنی خوش تقریر
بستم شاندن چیزی از کسی کسی را راندن چون مگس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
کشادن بمعنی بیدهشت سخن گفتن زنجیر دبند از کسی برگرفتن بمعنی رها کردن کسی تادیب کردن بمعنی
آدب آموختن خطا کار بمعنی گنهگار زبان فروشی کردن بمعنی فصاحت سخن کسی بآب دادن بمعنی
نامعتبر داشتن قول کسی سخن کسی بستن بمعنی لاجواب کردن کسی دل گرم شدن بکاری چون دیر چیزی را

بمعنی غالب دارنده سخن خود یار یکدیگر بمعنی مدد کننده اندیشه از خون مغز برآوردن بمعنی فکر کردن بغور تمام
از خواب و خورد تهی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن همگوهر بودن دو کس بمعنی همذات بودن دو کس از
گرمی سر را پر دود کردن بمعنی خشمگین شدن و محنت کشیدن نوای هاروت را بند ساختن بسحر بیانی
دعوی انگیختن بمعنی دعوی کردن کارگاه بر شیم شدن سر راه داشتن بمعنی خیال راه داشتن سیاه
آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه در مستی از سر انداختن خرد شدن شکوه توقیر سنج
بمعنی افزون کننده توقیر در مال وارث سخن کنایه از شاعر در بستگی ها نمودن مقصود خواه کلیجه ربودن
زبان آوران از خورشید لطی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سخنی بدعا احوال خود
بردن یکسی سر تراش بمعنی حجام از اخفای راز روز روشن بالا کشیدن بمعنی قد برآوردن کسی را
از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خرامیدن عام بهت برای هر کس نغز گوینده بمعنی شاعر ناگفتنی را بکس
نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن مشغولی کوش از تعلیم استاد فروبستن
کافور خوار بمعنی نامرد بسیار بهر شدن بمعنی نیکبخت شدن کار پیرائی کردن کسی را زیر دست نشاندن
بمعنی مغلوب کردن کسی را عشوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بجان شدن از لاغری سامان
شناس بمعنی خانه سامان عمد را آوردن سر براه آوردن بمعنی روانه شدن سیم سنجی کردن خشم دیرینه
از دل نشاندن بمعنی صلح کردن آماس بر دروغ افگندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
و خوش دل هر دو بیک معنی کار و کسب کردن پیوستن سخنی بکسی بار سخت بمعنی بار گران چون
دود بر خود پیچیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از زم از دل رها کردن
بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی بچه تونکر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
بمعنی امیر الامرا فصل دراز خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی چیه باختن
هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن بمعنی تقریر کردن پی کم کردن بمعنی سراغ نیافتن
روز شب را بفکر سپردن مغز را تازه کردن بعطر وغیره جواب سره دادن یونان نشینان
بمعنی اهل یونان از جای یار بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن ساکار بار بمعنی دار و مدار یواگاه
بر آمدن مردم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه آشنائی بکنج خراب گرفتن سر در جهان آوردن
بمعنی جهانگیری کردن گرانیده شدن مر کسی بر کسی مهر از خلق شستن گوشه گیر شدن پی مبارک

نام آزادی برآوردن بمعنی مشهور شدن بآزادی همدست بودن باشیر کار برسوای کشیدن بمعنی رسوا شدن
خامکار بمعنی نادان سبک آستان بوسیدن بمعنی زود آستان بوسیدن سرصنعت خاریدن بمعنے
صنعت گری کردن چیز دور از کار بمعنی چیز مشکل از آب رفتن کار بمعنی بی رونق شدن کار حق گذاردے
کردن تدبیر سازی کردن مرد کوه انداز بمعنے مرد زور آور سنگ سفتن بمعنی محنت کردن سنگ
بریدن و سنگ پاره کردن بمعنی بسیار مشقت کردن دستکاری کردن بیک تاک دویدن کنایہ
از دیوانگی و طفلی بخاک دادن بمعنی مدفون کردن فراچنگ آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیز
برپا شدن صفت بمعنی آراستہ شدن صفت چون تیر گرفتن گروہ غشرت انگیز بمعنے مردم عیاش
جرس جنبان بمعنی ساعت زن هندی گمرپالی گل تسبیح رفتن بر زبان چون لعل از سنگ خلاصی
یافتن پاک آئین بودن درد از نو آموز برآمدن بمعنے بفریاد آمدن شخص نو آموز از سختی کار معصوم
آلایش ندیدہ بمعنی معصوم پاک فال دیدن دور باش چاوشان بمعنی اہتمام نقیبان جای سوزن
نبودن از تنگی جا دور شود در نفیر چاوشان و رسواری برگ ساختن بمعنی مہمانی کردن دیدہ بان
نشاندن بمعنی پاسبان متعین کردن بمعنی عذر پسندیدہ کردن تیک چشم خوبان بمعنے بدہن انگشت گزیدن
بچیزی بمعنی منسوخ کردن چیزی آب کسی ریختن بمعنی بیعزت کردن کسی را بیذق افگندن بر کسی بمعنے
غالب آمدن بر کسی شکستہ شدن نام بمعنے بدنام شدن و از پایہ خود افتادن مستمند بمعنی عاجز بیچارہ
بمعنے مکار و باز نیگردم کسی در کسی گرفتن بمعنے اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگیختن بمعنی عذر
کردن لگد از کسی کشیدن بمعنی لگد خوردن از کسی کار سخت شدن دریافتن کسی را بمعنے احوال گیری
کسی گران شدن راہ و ایشان قلب کاران بمعنی دغابازان زمینان بمعنی اہل عالم نعوذ باللہ
چیزی بمعنی مبدل کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن بمعنی عصمت کسی برباد دادن دست
تحت بودن بمعنی پرورده بناز و نعمت بودن در انگشت آوردن بمعنی شمردن سخت خرم شدن
بمعنی خوش شدن رغبت خاستن بمعنی پیدا شدن رغبت بچیزی اجری خور بمعنے راحت خوار
دست رنج بمعنے مزدوری بمدرد کیش بمعنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده دار هرسو دیدن زیان
آوردن بمعنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جستجو کردن خاک باریک کنایہ از انسان خاکیان
بمعنے انسانہا جرعہ خوار بمعنے میخوار جوان بیکیر بمعنے جوان تازہ رو بمعنی خورم ریاضت گیری کردن سخن پیرا

دست بردست استادن خلق یعنی صف بسته استادن سوء بزرگ یافتن گمان وعیان بودن ہرکار زبان
دریافتن یعنی قابو یافتن وسعت مشرب یعنی باہمہ یکی بودن تنگی مشرب یعنی از ہمہ برگران بودن تیرکودک
دل بدباختن تاکسی یعنی بدی کردن باکسی قلیدس مخفف اقلیدس کہ حکیمی بود شبگیر بمعنے سفلہ احمق
ازمردہ برآمدن برفعل خوب کسی بالغ کلامان یعنی دانایان ذخیرہ نہادن یعنی اندوختن توحید شرک
آمیزگفتن سامع کوتاہ دریافت قائل سخن مشتری تنک مایہ یعنی خریدار بی بضاعت جبہہ ورشدن
بمعنے روشناس شدن ذلہ بردوش بودن بدتخم بمعنے بدذات بفرزندی برداشتن کسی رازہرہ ریزے
عدد ازبیم تاریک فہم یعنی نادان سامع دیررس یعنی شنونده دیرفہم ژولیدہ بیان یعنی شخصیکہ تقریراورا
مبتدا وخبر نباشد فرزین نہادن حریف یعنی عاجزشدن حریف دربازی وغیرہ رخ براستی نہادن
بیکارخودگرفتن یعنی مشغول شدن بکارخود ہوای کارخوب یعنی رونق کارعرق ریزی یعنی سعی پختگی
پیری وشوخی جوانی بہم داشتن ذکرجوانی کردن یعنی یاد آلہے کردن بالاغران فربہ زیستن یعنی ظلم
کردن شکست درکارآمدن درپشت قاف ناف بہ تیراندازی تقصیری یعنی تقصیروار پرچم ازدست
انداختن کنایہ ازگریختن شام طبعان کوتاہ دریافت یعنی احمقان کافرنعمت ہمتان سنگین یعنی بستن
صفات خوانی دیومردم بمعنے مردم مانند دیوکار سرسری کردن ثنائی گرفتن یعنی تعریف کردن ـ
کارزارہای دادن یعنی معطل گذاشتن کارنیکخید سراسیمہ ماندن ازحیرت حساب برگرفتن بمعنے
حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتابی کردن افسرسیرت یعنی بادشاہ گذرکردن ازچیزی بمعنے
ترک کردن چیزی سازجستن یعنی سامان کارکردن فرمان پذیرفتن زمین وکوہ راگرم کردن
وزمین وکوہ رانرم کردن یعنی راہ رفتن ثنائی برون از قیاس گفتن زور وزہرہ داشتن
طواف درگرفتن یعنی طواف کردن غارت ربودن یعنی غارت کردن مشت راتاکوش کمانکش
کردن کام بقدرپای خودزدن تغرگوئی کردن حلوا چشیدن یعنی حلوا خوردن صفرا کشیدن
بمعنے مبتلای صفرا ماندن خواب دادن خوابانیدن کسی راجیبے وامن برگ کسی دریدن
اذاجاء القضا برسرنوشتہ شدن یعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن یعنی مردن
بحال بداشفتگی یافتن کارچون زلف گوہرگران یعنی سرداران وخوش پوشاکان تخت شاہ
شدن یعنی بسیارشاد شدن مسدود شدن طریق عافیت سربرخط حکم کسی نہادن یعنی مطیع کسی شدن

حذر خدا حامل آمدن کسی را گفت جوی خدا لبیک زدن افلاس را شفیع آوردن پیش کریمی بر مرکب جهل سوار
شدن شخص خراب یعنی شخص بد حال مست بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسے
بستن تعینها دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفلسان دهن از زیاده گوئی شستن باد بروت
بمعنے غرور شادیانه برخاستن مدرس نخمان بودن یعنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
شکسته کاران یعنی مفلسان و عاشقان پرده از روی کار در کشیدن یعنی اظهار راز کردن دزد دیده
بمعنے طرار کاتب عطارد رقم قیام خدمت نمودن منزلت بینی کردن انیش گفتن زهره در خویش
ندیدن یعنی طاقت در خود نیافتن حسیب یعنی محاسب عریب یعنی عربی دان دزدیده از کسی هم شیر
او فروختن کنایه از کمال بیحیائی سهوکاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار به پشت بار گے
در آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سرود بودن گفتار کسی یعنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
کار بر آوردن یعنی بیکار کردن چرخ پیچ دادن کسی را بمعنے سرگردان کردن چو گل بر باد شدن روز
جوانی با گرگ دریک جوال بودن مشتی ضعیفان یعنی ضعیفی چند قفای ستم خوردن چراغ بر کلیا
نهادن یعنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن یعنی روبرو استادن از دیر که هم خو کردن
بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو یعنی ترسیدن غول وار کسی را از راه بردن دزد خانه بر شربت
آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خرد دیدن یعنی انکسار کردن روز بردن یعنی اوقات بسر کردن
بی پشت شدن یعنی کم زور شدن نافرخ اختر بمعنے نامبارک شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوهر
بمعنے پسر بر هنر پسندی ساختن یعنی در هر حال خوش بودن رخ هیبت انگیز نمودن یعنی ترسانیدن
و خشمگین شدن اندیشه بد بردن دغا را پر پرواز دادن پاخاکی کردن یعنی سفر کردن قلم راندن
بمعنے نوشتن طوق خراج کشیدن گردن یعنی طوق در گردن داشتن از باج چیزی بر کسی روشن
کردن ترسنا کی کردن مشت خاک محبوس کنایه از آدمی چون افیون خورده مخمور ماندن گرد از خیز
کسے بر گرفتن بمعنے غمخواری کردن نان بستن در تنور یعنی نان پختن در تنور در تنگ آوردن بمعنے
دیر کردن کار بد دیدن یعنی بد دانستن حال کار از دست و دست از کار شدن مست شدن
شهوت یعنی غلبه شهوت از شرم آرایش انداختن یعنی دور کردن آرایش از خجالت خویشاوند بمعنے
خویش و قبیله خود را فراهم ساختن و جمع شدن پی برداشتن یعنی سراغ جستن کار پذیرفتن یعنی کار کردن

دریادل بمعنی کریم و فقیر بزرگتر بمعنی دهقان حاتم مفلس نواز عموماً بمعنے شخص کریم گردکسی کشتن بمعنی قربان
شدن بی طرف بمعنی کم حوصله مدحت طراز بمعنے مداح تهی مایه بمعنی مفلس نثار افشاندن طفل راه کسی بودن
بمعنے شاگرد پیر کسی بودن سفله وش دون صفت مرتبه کوش بمعنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفه برکمر بستن
بمعنے مسافرت کردن چرب زبان بمعنی شخص خوش کلام کفره فجره بمعنی کفار زیانکار سرکرده بمعنی سردار
سیه باطن بمعنی بدبخت پاک دامن بمعنی نیکبخت عذر بدتر از گناه کردن ساده لوح بمعنی احمق کور تر شدن
کویا بصر بمعنے بینائی بصر و بی بصرت و بصیر هر سه بمعنی کور هزار سر از پا برآوردن کنایه از زیرکی و هشیار
کردن چون یخ فسرده بودن زبون کش بمعنی زیردست آزار کاودل بمعنی احمق نرم دل بمعنی نامرد و
رحیم سیاه خالی از غرور پیمودن بمعنی غرور نکردن پند گو بمعنی ناصح خیره مذاق بمعنی کسیکه تمیز طعام خوب
و بد نداشته باشد تلخ حرف بمعنی بدزبان حلقه کش بمعنی رکابی بمعنی سائیس واسطه بمعنی میانجی
کرده پشیمان شدن کله بنیاد کردن خود را بکشتن دادن شایسته عذاب بودن داد برخاستن
از خلق بمعنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صرفه شعار بمعنی ممسک و آسایش
از دام کسی پریدن بمعنی بی آرام شدن قواس بمعنی کمانگر بداغ بودن از حرکتی یا از سیبی جودر جوال
بودن بمعنی مقدور و طاقت داشتن گربه چشم بمعنے مکار تیره دل بمعنے بدبخت ازاده مرد نوازش گر
کردن شور بخت بمعنی بدبخت یاد فراموش کردن ناخوش زبان بمعنی بخت کوره توشه برای منزل نهادن
باز خوردن بمعنی دوچار شدن روی بلشکر خدا بخاک سودن سپاس آرای کردن بمعنی تعریف کردن
بحسرت دیده سرخ نمودن می تعل بر بانگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از ابلهی از دست
و فردا یاد نیاوردن بمعنی عیش کردن به بی غمی چاره گری نمودن آسان زیستن بمعنی آزاد بودن مرد
آسان گذار بمعنے آزاد و منعم کاوبالی درفش بودن شخصی از میمنت بستی رسیدن بمعنی سست شدن
ننگ عهد آن بمعنی اشخاص خوب لهو کشادن بر همان بمعنی بازی انگیختن بسی روزگار ماندن بمعنے
بسیار زنده ماندن زانو بستن شدن چون سایه رشته چاره گری را سر تافتن بمعنی دریافتن چاره کار
محل از یار هودج تهی کردن بمعنی راز گفتن سرما شد رست با ما بمعنی بد بر برافروختن بمعنی خوش شدن
گردن خود بکسی دادن بمعنی متابعت کسی کردن نخوه گردن برکشادن بمعنی متابعت نکردن خطبه نام
خدا سرودن بمعنی حمد خدا تعالے گفتن نام خدا در خطوط پیچیدن فتراک حق از دست نگذاشتن

تنگ محال بودن بمعنی بیقدر بودن تخته بند بمعنی بیقید سایه پرورد کسی شدن حکمی ناسخ محکم دیگر بودن
تخته خوار بمعنی روزی خور بی محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساخته داشتن
ساز بمعنی آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرما سایه زده بمعنی مجنون خاصگیان بمعنی سرداران
صف ادب ساز کردن بمعنی صف ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی بمعنی بسیار احسان کردن بر کسی
مدا احسان بمعنی احسان بسیار از مستی بپای خم سجده کردن کسی را خار دیدن و آمن تری داشتن
بمعنی گنه گار بودن کج نشستن بمعنی تکبر کردن قدم شوم بمعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن بمعنی
حال خود گفتن ناخوب کیش بمعنی بد مذهب آب در نشتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پراندن بمعنی
تعریفها دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با آواز
مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاودش بمعنی نقیب سخنه مار بمعنی میر تورک حاجب
وصال بمعنی نقیب نقیبان نعره نوا کور باطن بمعنی شخص خبیث النفس و احمق نهال کردن بمعنی سرفراز
کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و مجبوری صاحب فصل بمعنی نقیب یابخشی
بهر سلاح بمعنی داروغه سلاح خانه بازی بردن بمعنی غالب شدن باختن بمعنی مغلوب شدن در بازی
سیمرغ در دام افتادن یا همادر دام افتادن بمعنی یاوری بخت کرده ها کرده حرام کردن نمک کور
نمک بمعنی نمک بحرام حق نمک نگهداشتن وبال سبک افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشه و
گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و مردمک دیده و
خون همه بمعنی پسر غلط انداز بمعنی ورغلانیده شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن یاوه در آواز
بیهوده سرا هرزه و بمعنی هرزه گو روشن بیان بمعنی خوش تقریر رطب اللسانان بمعنی فصیحان گذری
بمعنی مسافر و غل پیشه بمعنی مکار در کاسه خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقام مفت
بار حریف بد قمار محرم سر بمعنی همراز خبردار بمعنی چتر بردار ستایش گر بمعنی مداح بی نشاط بمعنی
مفلس زنار بند بمعنی کافر گل چیدن بفرش بوریا بمعنی از درویشی طرف بستن سیه بخت بمعنی بدبخت
سبز بخت و سفید بخت بردو بمعنی نیکبخت خوش قمار بمعنی شخصیکه همیشه بازی برد از اندیشه لرزیدن
فرش کنای بمعنی فراشان شخص مایه کشاد بمعنی شخصیکه متاع او ناروا باشد سجه از کف باخته
بمعنی کافر شده گنجه کش بمعنی داروغه توشکخانه بساط افگن بمعنی فراش سماطین زن نیز همین

پیمان نهادن بمعنی شکستن پیمان عافیت خواه شدن کسی را پیام نیک عزور داون بمعنی مردن
راستی از غلبهٔ دروغ شخص مصلحت سوز بمعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن بمعنی مکر کردن
رعیت گستاخ برابر دیو است گرفت و گیر کردن بمعنی تعرض کردن خانه پر بمعنی برباد کنندهٔ خانه کوه
بیکوه و دشت بدشت آواره شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز بمعنی ظالم رشوه
خوردن بمعنی رشوت خوردن شهوت راندن امانت دوختن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی شیوه گر
بمعنی پیشه گر پای زیر دستان شکستن بمعنی ظلم کردن خاک بهرهٔ کسی شدن بمعنی یاس حاصل شدن
مرد بد سرشت در شکنجه کسی کشتن دعای دراز گفتن دروغ کسی تهمت دروغ بر کسی بستن بازرگانان
مخفف بازارگان بمعنی سوداگر پر حوصله بمعنی شادمان دست و پای بعقده بستن بمعنی مقید کردن و
بند کردن نیز باین معنی بزنجیر بند کردن بمعنی مباشرت کردن با کسی کم رخت بمعنی کم اصل سخت رسیده را سخت
رسانیدن بمعنی کمال زوال تولا کردن بمعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن بمعنی افلاس بسیار
دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو نقب هر دو بمعنی مرد بد ذات پاک برون بمعنی رسیدن آب از
دست بررخ نهند اختن کنایه از کمال کاهلی است مرد تازه اسلام مصلحت دیدن بمعنی مشوره
اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن بمعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رستن بمعنی آزادی
گزیدن شحنه بخواب دزد برگذر بودن کنایه از کمال بی امنی فال گرفتن مائل بگناه ناواقع بودن
بمعنی مطیع نفس بودن برافتادن بمعنی ناچیز شدن مایه بزر بمعنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه
دانستن بر کسی تهمت زدن بمعنی تهمت کردن و بر دروغ توبه کردن و آمروز بپای خم مست افتادن
کفر شکستن را دمعنی جوانمرد و رد کننده ابو الفاخر نام شاعر عجم اخطل و مهار دو شاعر بوده معروف
بکاتب دوم مداح بمعنی مدح گر کبر صنم خوان تبر اندازی نشان دادن بمعنی آموختن رایت افسر جمشید
را بر سر خوردن بمعنی استغنا کردن عیب کوش آینه راستی بدست داشتن عیب پوشی بر کسی
کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی بمعنی فخر کردن کسی حسّاد بمعنی حسد کننده بو بردن بمعنی دریافتن
ثنا بر گرفتن بمعنی ثنا خوانی کردن عماری کش بمعنی چاکر و سارباں گبر زماری قلاش بمعنی مفلس چیزے
بدروغ بر خود بستن مثل نسب وغیره دستوری خواستن بمعنی اجازت طلبیدن بوالهوس آنکه عشق
در دروغ و زر و نام کسی برباد کردن بمعنی نام کسی بر زبان راندن توشه بمیان بستن از چاره عاجز شدن

امیر کردن کیمیا کردن یعنی کار عجیب کردن همزاد یعنی هم سال سود بردن از قیاس آوردن یعنی فائده بسیار
یافتن تنگ نزدیک آمدن زرق نمای یعنی مکاری چون کشاورزان تخم انداختن یعنی پریشان شدن
یا یعنی آب باختن از بیم لاحول بخود بردن یعنی لاحول خواندن هان سبک باش یعنی زود قدم بردار
از هلاک و هول ایمن شدن خود را بر اژدها دیدن یعنی خود را در آفت دیدن سهم زده یعنی ترسیده مترغ باشیانه
رسیدن یعنی مطمئن الخاطر شدن افشاندن چیزی یعنی دور انداختن چیزی باستکراه از چشم بجوش رفتن
یعنی بجوش آمدن از غضب بیداغ بودن از غمی یا از هی یعنی بی غم بودن شخون آوردن درد تخته
بودن درد یعنی افراط در دی غدر سازی کردن فارغ کسی را مردبد در بد ترس بر خاستن یعنی
ایمن شدن در حریم سحاب پیوستن بار کش کسی بودن یعنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن
بجائی یعنی متوقف بودن بکانی ماه کسی اژدها کشتن یعنی از نیکی بدی پیش آمدن سیاوه مردار دره
خوردن کنایه از کمال گرسنگی در سال قحط جانور یعنی ذبیحات عموماً استغفر اللهی بر خود خواندن
نذر پذیرفتن خود را شستن یعنی غسلیدن بجواری زمین رفتن یعنی عجز کردن نیت نیک پیش
آمدن ازرق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جذوه آتش بآب کشتن یعنی در تشنگی آب
خوردن ورق احوال خود کشودن یعنی احوال خود گفتن از سنگ چشمه تراشیدن یعنی کار عجیب
فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر جوی یعنی خریدار گوهر رمکه یعنی چشم خود تهی گذاشتن
یعنی تنها گذاشتن رسن بگردن یعنی گرفتار قاید یعنی کورنش گله دار یعنی شبان از کسی بریدن
خوردن یعنی گدائی کردن پیش کسی سفر برآوردن یعنی سفر کردن خار خوردن از همراهی کسی یعنی
اذیت یافتن از همراهی کسی عنان بند دادن یعنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر یا شخص
خیره یعنی مرد خراسان بزرگوار جهان یعنی مرد بزرگ وزیر مجتشم گرفتن افعال بد کسی برگ فاعلش
هنری یعنی هنرمند تیغ نمودن بکسی یعنی ترسانیدن کسی را جام نمودن بکسی یعنی نوید عشرت دادن کسی را
از تیغ آزادی یافتن یعنی دلجمعی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن مبالغه آهن کسی از پلاو
حریر شدن یعنی علو مرتبه او در سنگ کسی یاقوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز بهمین
یعنی نقب زدن یعنی دزد در خروش آمدن شهوت خفته صدمه بر کسی افتادن عقیده پاک داشتن
از ابتدای عالم به مخلوقات بر کسی عطسه تیر گشادن یعنی جرئت خود نمودن آفرین دراز کردن بر کسی

مشرب بفعل نوبانع همت خواستن از کسی الرحیل گفتن یعنی کوچ کردن محطبان یعنی قحط زدگان روز کور شب کور
تقسیم دادن یعنی حصه کردن دخل غلط کردن در امری بتگر بمعنی بت تراش زاد سفر تازه کردن یعنی
عزم سفر کردن سواد برداشتن یعنی خواندن آموختن خصم کهن کینه موعظت خوان یعنی واعظ گناه بر کسی
نهادن توبه دادن یعنی توبه فرمودن کسی را در باغ فراغ بستن باندازه تیر پرتاب نشستن بادب سبحه را
همسنج زنار کردن یعنی مقید کفر و اسلام نبودن در کسی نالیدن یعنی پیش کسی نالیدن دوال کینه بستن
زیر کام کشیدن یعنی پامال کردن ازکمند بباز نردبان ساختن کف و ترنج پاره کردن یعنی بیهوشی
تقویت داری کسی کردن بهرمندگی دانه در خاک شور ریختن کنایه از بیحاصلی سر مرکشیدن در چشم کور
بمعنی بیحاصلی رزق کسی خریدن و فریب پذیرفتن هردو یعنی بازی خوردن چنین یعنی بچه نوزاد دوست کام
بودن دوستان دوشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان ستان منش یعنی حریص طعام بد
بسپنه ستم کش یعنی گیرنده زر سیم کن یعنی دفینه برون آرنده رنج و بیم از کسی داشتن زر پرست یعنی
حریص زر ستم کش یعنی برباد کننده دولت مشکل کشای گره بودن از نیستی شکست خوردن بمعنی
مطلسی آسمان از ریسمان نشناختن یعنی ابلهی و بیهوشی بیم بردن یعنی ترسیدن یاوه گو و هرزه گو
در آهنگ یعنی کسی نام زشت افگندن مطعون نمودن کسی یعنی بدنام کردن کسی بیکی رسیدن از دور فلک عهد محکم داشتن
کاهل کوش یعنی مجهول سفال فروشی کردن یعنی کسب دون کردن کور دل یعنی احمق سه خوان یعنی
شخصیکه قابل سرخدا باشد نا تنومند یعنی لاغر پیش دوست و پس دشمن بودن برنای از میان
برخاستن یعنی پیر شدن چون دُر قانع شدن بدانه در خطا خطا نکردن کنایه از بد ذاتی کان کنی کردن
بمعنی برباد کردن دولت از گوهر سنگ آمدن یعنی زادن بدبخت از نیکبخت و از کهربا لعل برآمدن
بمعنی معکوس خام شدن نخجیر کار شدن کسی یعنی برباد شدن کار کسی جانب تازیان تازیدن از گرمی و گداز و
گزند ایمن بودن حریف دست تیرین کار صفت کارگر ریزه چین شدن چنینیان صنعت کسی را
کسوت یافتن پنجه آهن بند استاد یعنی پنجه کار محکم کننده استاد خرمن مهر و مردمی سوختن یعنی
مهری کردن کارداران یعنی اهلکاران پرورش گرفتن یعنی پرورده شدن همتکان یعنی همسفران
چون کنج برفروخته شدن پیوستن یکی بدیگری یعنی باهم ملاقات کردن دکس کرد بر کرد سه دار
صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پارسی زاد بمعنی متولد شده در شهر پارس عرب پرور بمعنی

و نوش بمعنی پیش آمدن راحت و رنج صد کس پیش بمعنی زیاده از صد کس غنیمت داشتن چیزی بمعنی غنیمت
دانستن چیزی از بند امان یافتن با فسون چشم و زبان کسی بستن بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
بمعنی بهانه کردن دیر و زود بمعنی البته عنقریب بمعنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جنست ندهد
وعدهٔ تو بمعنی بهشت از وعده تو حاصل نخواهد شد و عده صادق نمودن وفا عهد نمودن ماجرای
طرفه کچه گل بمعنی ظاهر شدن راز محله خموشان بمعنی قبرستان از ذوق مردن بمعنی بسیار مزه یافتن
تابعداری کردن بمعنی متابعت کردن دعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
هر دو بیک معنی ارزانی داشتن بمعنی دادن تشریف ارزانی داشتن بمعنی آمدن یارفتن آتش رسوائی
بلند شدن قمر بیگانگی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه بمعنی بی دهشت تهمت آلوده داشتن
کسی را امیدوار برخاستن بمعنی امیدوار شدن آشنا سخن بمعنی درمیان سخن نصیب بمعنی بخت
هم آمده پشیمانی کشیدن همواره و پیوسته مدام و دایم همه بیک معنی تا سحر کشم بمعنی تا سحر زنده مانم
تا بلد بمعنی ناواقف مکدر شدن بمعنی ملول شدن بان رسیده بمعنی قریب شده جلد و دلالی هر دو بمعنی
غوص بر رغم بمعنی برعکس ارادہ بجا کردن تقصیر آمدن بمعنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمعنی
بریده شدن علاقه آزار کردن بمعنی آذیت دادن بمن خوش نیست بمعنی از من آزرده است
آسان گرفتن بمعنی آسان دانستن و امان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو بمعنی انکار نمودن
ضعف رسا بمعنی ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن بمعنی برباد شدن و التصاق
دو چیز بیکدیگر تهمت آلوده خیری شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمعنی بار بستن قافله رو
و شیوه هر دو بمعنی طور از چیت و از چه و از چه رو و بچه رو همه بمعنی بچه سبب و در بیان
اسماء و صفات عامه خلق از هر جنس و هر پیشه بیناک شدن در مردمی مثل بودن
رو سفید چون ستاره شدن خوره گرفتن بمعنی عیب جوئی کردن روزه بر خشک گشادن بمعنی
محروم شدن عبث بر خود اذیت پسندیدن رهنما شدن خضر توفیق کسی را ملول و خجل شدن از
فعلی در شرمندگی افتادن بر خود جنبیدن بمعنی خبردار شدن همکیش برآمدن دو کس طعن خطا
بر کسی داشتن راست بتخانه بمعنی برهمن نشانه بمعنی نسبت دان رقصیدن رهبان پیانگ
ناقوس تن آسان بمعنی تن پرور حرفه از مصحف ساختن صافی شرب بمعنی نیک طینت مرزن

از تملکه باز خریدن یعنی کسی را رها کردن از مصیبت حالی و در حال و گرم و روان یعنی رود پیرایه سر یعنی وقت
پیری چیزی را گذاشته گرفتن یعنی چیزی را گذشته دانستن قیامت خاستن چل ورق و جامه نو کهنه
هر دو یعنی سبزی که بر لب حوض باشد جلوه دادن چیزی را یعنی نمودن چیزی به نیم جبه و نیم جوشمردن
چیزی ربودن یعنی زبردست و لاغر کم گرفتن چیزی یعنی کم شده پنداشتن چیزی عریان تن یعنی
برهنه منت بر سر گذاشتن کجائی یعنی در چه خیالی یارا یعنی طاقت حنظل حرمان قسمت کسی شدن سپند
کردن سبحه بخشش چاکر فریب بخشش مفلس پناه عنان کشیدن یعنی توقف کردن مهره چیدن
از کسی یعنی ترک التفات کردن احسان زهی پرور یعنی احسان غلام پرور چرخ کلال یعنی آلهٔ ظروف سازی
رخنه گرفتن یعنی بند کردن رخنه دریوزه اثر کردن دعا از آه شبگیر بلند زدن یعنی کوچ دراز کردن
در آخر شب گدایانه بر دربار گذر کردن عاشق کسی را بقید فریفتن بمعنی طفل دانستن کسی کم زدن
کسی را یعنی حقیر دانستن اوتر هات یعنی بیهودگی آب خود بردن یعنی خودرائی وقار کردن برما بمعنی
خوان در باره یا یعنی در حق ما حرایت من یعنی ای برباد کرده تو من ادب ناصیه سا مجلد یعنی همیشه جانگ
بر آهن داشتن دو کس یعنی کمال اتحاد میان دو کس گرد حادثه برخاستن لنگر تمکین تماشا رنازک
تقاضا داشتن از کیش بر آوردن یعنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تو من رحم است
بر فلانی یعنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن یعنی کار عجیب کردن یک ره یعنی یکباره دست انداز
خور یعنی دست اندازی جور نو سفر بمعنی کار نیاز موده الحاصل یعنی حاصل قصه انیست الغرض والمختصر
نیز ازین قبیل بهار سوغنگی گل کردن حلقهٔ سماع یعنی مجلس وجد و حالت صوفیان درهم شدن یعنی
خشم کین شدن کرد کساد بر متاع افتادن یعنی نارواشدن متاع دشمن خانگی یعنی نفس امّاره
منصب ارجمند یعنی منصب بزرگ ناشی یعنی ظاهر شونده غرض یعنی ناموس وا عجباه کلمهٔ تعجب بر صوت
جامه بر تن دریدن عاری یعنی برهنه عاقق بمعنی مانع جبروت یعنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
مقامات نیجگانه مصطلح صوفیه که مابین نوم و یقظه بود فسحت یعنی کشادگی هزار و سیج گرنجین خوشدلی
از عشاق یار دیگر غم دیدگان بر افتادن یعنی تاخیر شدن دستار فشاندن یعنی انداختن دستار از
سر دم بسمل یعنی وقت بسمل کشتن حاشا زدن یعنی انکار کردن از فعلی زمان زمان یعنی دم بدم عهد تازه
کردن تو بر باد دادن زلف و ضرب زبره داشتن یعنی مقدور داشتن پیش رسیدن نیش

آستین فشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن زان دست بمعنی نوعی دگر ره بمعنی بار دیگر چه نام است بمعنی
چه نام دارد هستم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از هوا پراگند بمعنی پریشان شد بسرخی زدن سیاهی
بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قامت خار پشتی زیادن
بمعنی از نیک بدی ظاهر نشدن زاون حبشی از حبشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تا چند تا چند
بمعنی تا چند سبک بمعنی وقار سکه کارد گر کون شدن بمعنی تغیر حالت ک ودیدن کالا بمعنی بی رواج
دیدن متاع تحفه دلفریب صدر پیرایه سنج بمعنی مهد آراسته دود مشکین سپند بر فلک سودن
گزند ازره باز داشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا گرمی
جگر تاب بمعنی گرمی سوزنده جگر از تو آید بمعنی از تو میشود دو برد کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن
فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رساندن و نشاندادن
بمعنی بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراغ جستن موج عاجز پروری داشتن احسان خسران
اندوختن بمعنی ناامید شدن خوب آمدی بمعنی بسیار دیر آمدی قرعه افگندن انبوهی بمعنی بسیار شدن
پوست بمعنی ظاهر مژده شادی فرا نثار گرفتن بمعنی نثار کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبهٔ
هر چیز شناختن دریاب بمعنی احوال بگیر عهد راست گرفتن بمعنی سست کردن عهد بالا بردن
نسبت بمعنی لاف زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی زاغ بمعنی زنجموله
پیل گس ران بمعنی چیزیکه از موسازند هندی چوری کفه بمعنی پله میزان شانه بمعنی نشاید اندازه
بمعنی مقدار معینه انگیختن ناقوس فرنگ کلیسا کلیسا بمعنی بتخانه فرنگ شکست افگنی طلسم
نزدیک و دور بمعنی البته دور باشد بمعنی مدتی گذشت کسی را یار گرفتن بمعنی کسی را یار خود کردن
از طراوت افگندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع بمعنی ماهچه بابل مقنع نام حکیمی که
آنرا ساخته بود دولک بسته بمعنی چیزیکه وقت رقص بپا بندند نگرفتن بمعنی اثر نکردن تاپاک
بمعنی بدان سبب شدن بمعنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت زدن شدن
توبه محنت نیم کار بمعنی مصیبت اندک کافرم کیشی اگر غیر برهمن دارم خواندن بمعنی کافر باشم اگر مذهبی سوای
برهمن دارم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله بمعنی سفله چند طعنه بدتر از طعن سنان تو
ایمان تو با تو و خدا بمعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بر قرار رفتن بمعنی پیروی کردن و شیفت بمعنی عهد کسی را

تاچه پیش آمد و مرده و دودمان بمعنی خاندان آزمون بمعنی آزمایش خارخار بمعنی عداوت و چشم
و علاقه از محبت پارینه جوش کردن بمعنی پسند کردن حامی مشرب بمعنی مقید مذهبی نبودن پوشین
بمعنی عیب سزا نمودن بمعنی سزا دادن کوچ مخفف کوچ بقاعدهٔ ترخیم میل بالا نمودن آب فرو کنایه
از کار عجیب و بوده بمعنی ظرفی که از چرم سازند برای روغن وغیره و صدره بمعنی صد بار تلقین
بر تربت کسی خواندن شنیدن بمعنی گوش کردن و پوشیدن پیش ازین این همه بیرحم نبود بمعنی پیش ازین
اینقدر بیرحم نه بود سرمه چوب بمعنی میل سرمه لاغ بمعنی بازی لابه بمعنی خوشامد داوری بمعنی حکومت
سایه داشتن بمعنی آسیب پری داشتن سیم آب بمعنی رخ بنیاراستن بمعنی نتوانستن زلزله در مهد
افتادن بمعنی بیقرار شدن زان پشیمتر بمعنی پشیمتر ازان بازخوردن بمعنی ملاقات کردن یارب
بمعنی آیا که برای استفهام آید گرکردن بمعنی پیمودن پارچه وغیره گرفت بمعنی پوسیده شد خدمت
بمعنی تحفه ازجا رفتن سپند و جا نگه نداشتن سپند هرود بمعنی پریدن سپند آرایش
سر بیرت بمعنی سوگند بسر پیر خودت سر خودگیر بمعنی برو اینقدر با درخور و درخورد بمعنی لائق اینهمه
نیست بمعنی اینقدر رئیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن بمعنی حاجت داشتن غلغله بمعنی زنجیر
عیب گرفتن چوب بمعنی خشک شدن کشت بمعنی سخت اذیت داو کناره گرفتن بمعنی گوشه گیری کردن
خس بمعنی لئیم خبر مصنوع بمعنی خبر قلب دنبالهٔ دنبال بمعنی عقب گرم دروان هرود بمعنی زود
باورنه بمعنی مروجه دستارچه بمعنی رومال تبار بمعنی خاندان بیرون و بیرو و باهر دو بیک معنی
شاهی بمعنی انتهایین بمعنی بهترین طرفگیها بمعنی چیزهای بوالعجب و بمعنی تعجب شگفت زار بمعنی تعجبات
هیچک بمعنی هیچکس بی آرامشی بمعنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکدست بمعنی همه آزان باز بمعنی بعد ازان
گرمی آهنگ بمعنی گرمی اراده دلاویز بمعنی پسندیده مملو و متلی و مالامال بمعنی پر طنطنه بمعنی ارادهٔ
زیبان و عنفوان هرود بمعنی جوانی ابر عطا پیداست بمعنی ظاهر است سبک سبک بمعنی آهسته نرم
نرم بمعنی آهسته آهسته برق غضب تهدید بمعنی حکم نافذ سیران بمعنی سیر کردن طیران بمعنی پریدن
خدمت بمعنی بندگی و کورنش صید از سیر ستاندن بمعنی کمال قوت و شجاعت کینه توز بمعنی کینه
شکست افگندن بر دیدن از کسی بمعنی ترک ملاقات کردن آرزم بمعنی صلح کین کردن بمعنی کینه
ورزیدن زنده بودن نام پدر از پسر شمه بمعنی اندک اندک غالیه صلح بجیب مالیدن بمعنی کنایه

از آمدن و از بسیدبوی عود آمدن هر دو بمعنی امر محال و الرقم بمعنی یقین دارنده ام عیب زشت بیع بمعنی خریدن
و فروختن فرصت افتادن بمعنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بمعنی نعمت بسیار آری آری و
بلی بلی بتکرار الفاظ تاکیداً آمده بچه بمعنی بچه سبب نسل ناستوده بمعنی اولاد بد بسر بردن بمعنی
بانجام رسانیدن زمان تازمان بمعنی هرزمان راست آمدن فسون برکسی بمعنی اثر کردن فسون بر
کسی چست آمدن چیزی بمعنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را بمعنی ریاضت فرمودن کسی را
تکلف درساختن بمعنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هر دو بیک معنی چام بمعنی چرم عرقی
شورین فرسای صفت خوی رسم و رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن همت کارگر تبرکیب
صفت و موصوف زنده کشتن آفرین بمعنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
بمعنی وزن کردن قبضه داری شکر بمعنی آنقدر شکر که در مشت نگنجد راه آورد بمعنی تحفه راه آورد
پیش فشاندن بمعنی سوغات دادن بوزن برکشیدن بمعنی بخشیدن گلاب ریحانی بمعنی گلاب بسیار
خوشبو دالبخش بمعنی سخت لحظه بالحظ بمعنی دمبدم چوب دستی بمعنی عصا عنف و اشتلم هر دو بمعنی ظلم و دوری فراخ
بمعنی بحر دراز باده گشته بمعنی گم شده هراسی بمعنی بترس پرسشی بمعنی بگیر سنشی بکن چنانچه
رحمی بمعنی بگیر جم بکن انچه خرد بمعنی انچه میسر آمد رسم بمعنی مشاهره اقطاع بمعنی جاگیر فراآرسیدن بمعنی پیش آمدن
خراس بمعنی آسیای که بحر بگرداند و سیاش بمعنی آشیای دستی خجلی بمعنی شرمنده شدن شتاب کن
بمعنی شتابی ازمیان کم شدن بمعنی کم شدن آرایش بستن بمعنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
بمعنی بسیار آرایش کردن یار و لفرسا بمعنی مهر کردن و چاک انداختن بچیزی بمعنی چاک کردن
چیزی را بازیچه اطفال بازیچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن بمعنی امر و نهی همه بمعنی بی شمار
دست دادن بمعنی حاصل شدن سکوبا نام شخصی از پیشوایان یهود و طرف آزمودن بمعنی امتحان
کردن دو خشش زدن درواد بمعنی داد خوب زدن چک بمعنی کمان حلاج را یکان گرفتن چیزی
و را یکان دادن چیزی بمعنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی بوکه بمعنی باشد گرد از شت بمعنی فعل بد
دستیاری بمعنی مدد و عطسه زدن پشیزی نشمردن چیزی را بمعنی ناچیز دانستن چیزی را روان بمعنی
زود و جان فرق دانستن بمعنی فرق کردن عجره بمعنی محصول و باج بنجواست بمعنی خود بخود مماطله
توقف سراجبر ابمعنی خوشی و غم این همه بمعنی اینقدر و چندان خدارا بمعنی برای خدا چه آمد بمعنی چه شد

دریکجای ۔ آتش از خلق خان زمانه زبان ۔ پای کوبان وشاخ سایه زنان ۔ دیو بازی اژدهای چار پا و دو سر با بزار شکن با کوفتن دیوان و رقص پیچ در پیچ نمودن غولان بر پستی و بلندے زدن غولان مسافر را دو پا در کردن آدم آوردن غول دیو لاخ بمعنے مکان دیوان دیو مردم مردم خوار بازی کیف نمودن غولان شعبده بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گاو میش هزار دندان گشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچنگ روی بوی کند دیو بصر سنگ رونده بینی دیو چون تنور خشت پران دیو بغار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام نهنگ دیو گراز سم دیو کاو دو چشم کاو دم دیوان کوه تن غولان سرشته از آتش دوزخ دیو سیاه دیو سفید عزازیل دعلم الملکوت و شیخ نجدی هر سه بمعنی شیطان عفریت آشوب ناک دیو تاریک چهر عفریت بردن آمده از دهلیز دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران نره دیو صورتی ساخته از خشم خدا اهرمن بمعنی دیو سرنگی نمودن دیو شیطان رجیم دیو بمعنی شیطان دیو بازیچه بمعنی بازی دیو غول زنگی ساز بمعنے غول سیاه مانند زنگی سدیو نام دیوی که انگشتری سلیمان دزدیده بود دیو هفت سر دیو هیتناک دیو قیر چهر **در بیان چیزهای مختلف از هر جنس** سخت سست شدن بمعنی بسیار سست شدن ابر نیکو بمعنی بسیار سحاب تفرقه بلند شدن گل شهرت نکو کردن بمعنی کار بیفائده کردن طلب کوتاه طلب دراز بر گوشه نهادن چیزی کم تر از کم بیشتر از بیش طرز کهن نو کردن میدهای الزام من یعنی مرا الزام میدهی گردیدن احوال بمعنی منقلب شدن حال سرت گردم بمعنی قربان سر تو شوم قربان شوم و قربان روم هر دو بمعنی قربان تو شوم غالب ساختن بمعنی طرف پیدا کردن رفق مرهم آمیز مرهم جان نواز جد سایه مهد کاوسی منزل صبح نزول بمعنے تحفه روشن عرش بلقیس بمعنی تخت بلقیس نوش در مهره و مهره در بار بودن بمعنی حاصل شدن چیز خوب از بد روی مردم گم شدن پری بمعنی نهان شدن پری از مردم سپند صبور یعنی سپند صبور کننده بر آتش تحفه های بزرگوار نخت فرخ آمدن فال بمعنی بسیار خوب آمدن فال تان بمعنے شمار اومان بمعنی مار او شان بمعنی ایشان را لیکن این هر سه هرگاه بعد فعلی آیند مفید این معنی شوند چنانچه کوی دیدم تان بمعنی دیدم شمار او یک هفت جوش کفاف بمعنی راتب گرفتم بمعنے فرض کردم باور داشتن چیزی دنخی چون چاره کنم بمعنے چه چاره کنم حکم تراست بمعنی تو حاکمی بهشت

بر رو شکستن ساغر شکستن برسر از غم تپ شکستن قدر شکستن فیل بند شکستن فرزین بند شکستن
گرمی بازار شکستن ناهار شکستن بمعنی نهار شکستن پندار کسی شکستن بمعنی غرور کسی شکستن
در شکستن گوهر شکستن ناخن بفکر کار شکستن بت پندار شکستن سنان بسینه شکستن بمعرکه
شکستن بمعنی جنگ زدن مهر شکستن گوشه دامان شکستن بر شکستن بمعنی برهم شدن و چشم
کردن فائده رگ جان گسستن رشته گسستن زنجیر گسستن رسن گسستن عنان گسستن امید
گسستن عهد گسستن جان گسستن زنجیر گسیختن سر رشته گسستن سر رشته گسیختن فائده
طرف نقاب طرف چمن طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرفها بمعنی گوشه و طرف بستن بمعنی
فائده برداشتن فائده گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
گوشه غم گوشه فراغت گوشه چشم گوشه دستار فائده کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقر
کنج لب باغ کنج غم فائده چمن چمن گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم عالم صحرا صحرا
آسمان آسمان دریا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
خرمن خرمن مصر مصر شرحه شرحه شاخ شاخ بمعنی پاره پاره دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کنند
فائده جهان در جهان فوج در فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک فائده گل چاک
گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
مراد گل شعله دمیدن از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن فائده دامن کوه دامن دشت
دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن نسیم فائده موج نگاه موج اشک موج حیرت
موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شراری موج اضطراب موج خطر موج شکوه
موج کدورت موج پریشان موج بوریا موج دریا موج هوا موج می موج آتش
موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج گهر فائده خشک سار نمک سار سنگ سار
شاخ سار کوهسار دیوسار چشمه سار و سار لفظی ست که دلالت بر کثرت کند فائده سنگلاخ
دیولاخ ولاخ لفظی ست بمعنی درست در صفت دیوان و غولان هایل بیابانی غول
بیابانی و هلا نام بادیه غول غیلا نام غول سرکالبد های سهناک پلید منکر درشت بمعنی بد و بدرو غول لقمه
چون زنگیان سیاه سه همه قطران قباد و فیر کلاه ۰ همه خرطوم دارد شاخ گرآی ۰ کاودیلی نموده

عشرتگاه نظرگاه نظارگاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاطگاه حسرتگاه
بیقوله گاه بیغوله یعنی گوشه وغار سریرگاه تخت گاه شکارگاه صیدگاه پیشگاه یعنی جلوخانه سجده گاه
بوسه گاه جانگاه یعنی مرتبه قربانگاه فتنه گاه جلوه گاه جولانگاه قتلگاه کمین گاه رحمتگاه
غارتگاه آرامگاه دولتگاه تخیرگاه تاجگاه آماجگاه یعنی جای تیرزدن وطنگاه قبله گاه-
جنگاه قافله گاه درگاه بارگاه دامگاه توجگاه بندگاه علگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
عرصه گاه فیلگاه کوچگاه تهاتنگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لانگاه
رامشگاه یعنی جای رقص وسرود خطرگاه قدمگاه پناه گاه جگرگاه کرگاه یعنی رزمگاه زیارتگاه
رخنه گاه زخمگاه ساحلگاه حواله گاه نشست گاه نشستن گاه هردو یعنی تخت وغیره جنبگاه
عیش گاه وشکارگاه یعنی جای جنگ سدهٔ سدره گاه کفل گاه کفل یعنی سرین کورگاه برجگاه
فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه یعنی حیرتگاه غارگاه داوری گاه بهانه گاه آرزوگاه-
صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شهرستگاه یعنی اندام نهانی مردوزن ماتم گاه درسگاه
بیگاه پرورش گاه عماری گاه ارغوش کردن داغگاه یعنی ران اسپ میدان گاه-
غسلگاه روضه گاه بوتگاه سلامتگاه حجابگاه اوجگاه تظلم گاه یعنی فریادگاه گریه گاه
آتش گاه کمین گاه قدمگاه یعنی پایه ومرتبه ونام شهری انجمن گاه حاجت گاه جیش گاه
پهلوگاه فائده سنان بخشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
پاشکستن خواب درچشم شکستن یعنی نخوابیدن نگه بدیده شکستن یعنی ندیدن زور درپنجه
شکستن دوش ازبار شکستن رونق شکستن پاشکستن ازرفتار دشنه بدل شکستن
خمار درسر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن مسمار بچشم شکستن بازار یعنی بی رونق کردن
بازار کشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار درزگ شکستن
رواج شکستن سحر شکستن طلسم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشنه شکستن یعنی تیغ زدن
دلشکسته شدن تیغ شیشه شکستن ارزو باده گوشه نقاب شکستن مشک بطبله شکستن نغمه
بلب شکستن طرف کلاه شکستن یعنی کج نهادن کلاه برسرپل شکستن یعنی بیقرار شدن
بها شکستن یعنی کم کردن قیمت چیزی استین شکستن بوسه شکستن یعنی بوسیدن بوسه

نام ستاره سماک یعنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خرد ستاره باسیماب ستاره های خیزان ستاره
سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سند ستاره ها وبال اختر خراش کواکب تاباستاره
بر آسمان بهت عمر تو باد یعنی تا بقیامت زنده بمانی اختر ارجمند هفت اختر کله دار اختر تیز
کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر برخاستن اختر بابقبال بازی کردن ستاره بجان کسی
بمعنی کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره ها چون دمدان شیر
در شب غم برق بگشت کوکب افتادن یعنی سوختن ستاره در خانه وبال سبک گشتن ستاره
عاشق از کمال نخوست راه پیمودن کوکب نجوست با سعادت در فتنه زدن اختر سپند سوزی
کردن اختر بر روی یار دریده در بودن ستاره سعد پنج ستاره ایست که اورا کار دست
گویند دانه های پروین لالی حقه پروین سپند سوزی ثریا سهیل یمن تاب قطب شمالی قطب جنوبی
مسعود کشتن وبال اختر مهره فشاندن ستاره مهره بردن جماندن فلک وسرشت از تن جدا کردن
دره بر کردن خورشید همه یعنی صبح شدن بهار روی حرمین های زر آونختن فلک وجمال از جهان
پوشیدن آفتاب بهره یعنی شب شدن وگیسوی عنبر مسکین شدن نیز همین معنی دو چندین بمعنی
برج جوزا برج کاو یعنی برج ثور جوزای کمر بسته سنبله میان بند عقرب دم دراز بقرخی چهره نمودن
گردش اختر وخرام فلک بکمان دست بردن شاه فلک یعنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
برج کمان یعنی برج قوس ترازوی برج میزان پرند فلک یعنی ماه تخته اول کنایه از لوح محفوظ
است در صفت بهشت بهشت نقد بهشت نسیه جنت جاودان فردوس خلد ارم جنت الماوی
هفت باغ یعنی هفت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک اورنگ خانه
بمعنی بهشت دار السلامت نیز همین معنی در صفت دوزخ دوزخ نقد دوزخ نسیه کنده
دوزخ یعنی شخص گنه کار ودوزخ تنگ ونار عقوبت آباد ودوزخ دوزخ بهار دوزخ تافته
بمعنی دوزخ گرم بگناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر محال در بیان گاه یعنی وقت
گوشگاه بیگاه کرم گاه یعنی نیمروز سرابگاه مقام گاه روزگاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاهان
شبانگاه دیرگاه بیجگاه چندگاه تبرگاه چاشتگاه صبحگاهان یعنی صبح گاه شامگاه
در بیان گاه یعنی جای نزهگاه بیگاه گذرگاه تنزگاه میعادگاه لشکرگاه عاقبت گاه

لعل از کوه و یک چشم همه کنایه از آفتاب نجابه شرف بودن خورشید که برج حمل است یعنی ساعت سعید
برافروختن نیر تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بکل اندودن کنایه از امر محال بر آمدن
یافتن برج از خورشید گرم رو شدن آفتاب یعنی تمازت آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
لرزیدن پنجه خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
کله بمعنی خیمه زرد شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نوفا فگندن
مهر علم برکشیدن آفتاب نرم شدن خشک از تاب خورشید در خورد نبودن آفتاب بسایه چشم بد
کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع بمعنی نار نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
بهمین معنی دمیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتار خیط الشعاع مسطرلاب بمعنی اصطرلاب
یعنی ترازوی آفتاب ذره آفتاب اندای یعنی ذره پرداز آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
کار عجیب گرائیدن ذره سوی خورشید بهرام و نخون و جلاد فلک مریخ را گویند و رنگ آن
سرخ است و آن نحس اصغر است و مقام آن فلک پنجم و او منسوبست باقلیم سوم و شهرهای
یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و در قندهار و بعضی از غور و غزنین و زرا بلستان و کرمان و شیراز و
اصفهان و بغداد و کعبه و بصره و بادیه عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مریخ مریخ شیر فلک
مشتری که آنرا برجیس هم گویند سعد اکبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
و او منسوبست باقلیم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و یمن و مکه معظمه
و مدینه منوره و دریای فارس و اطراف مغرب دفتر مشتری تابش مشتری مشتری شب افروز
برجیس کماندار زحل را کیوان هم گویند و او نحس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
او فلک هفتم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او سراندیب و اقصای هند و سند و جزائر
دریای جنوب و حبش و زنگ بار تاج کیوان کل ستاره مسمار ستاره چراغ انجم سپند سوز
ستاره ها چشم بیدار انجم اخگر انجم گردش قرعه ستارگان کل ستاره اختر آسمان
نژاد بمعنی ستاره بلند ستاره رو سفید ستاره بلند نظر روشنان فلک بمعنی ستاره ها
اختر بخت تاب بمعنی ستاره روشن چون صبح یا بمعنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
نظر باب بمعنی ستاره سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختر نیک فال

سپهر دار و زهره را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعد اصغر است و اقلیم پنجم بآن متعلق است
و شهرهای آن جرجین و زمین تبت و ختن و کاشغر و فرغانه و خجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و ارمنیه و روم و بابل و مقام آن فلک سیوم است و قف زهره زهره سرود سرا زهره شب افروز
کلید هر کام بدست دارنده و رئیس بودن زهره بمعنی ساعت سعید شمس بنظر سعد و مجرم نحس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
و بدخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمهٔ خورشید کلاه خورشید افسر خورشید لعل آفتاب
گینه مهر بمعنی نخوت آفتاب مهد آفتاب سلامی مهر بمعنی مسلح دار آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید نیزه دار
آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب طاسک خورشید مشعل خورشید کل آفتاب جانور یست
سفید رنگ قفل زرین آفتاب گوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساقی
خورشید زرین سراپرده خورشید عطسه خورشید هر دو بمعنی آفتاب آغور بمعنی صبح کلیچه خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانهٔ خورشید بهر دو معنی آفتاب آغور بمعنی آفتاب واحد العین آفتاب سپهر ترکیب
مضاف و مضاف الیه خورشید پای به کنج نه آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید لعل کمر
خورشید کشاده رو خورشید نیلگون عروف خورشید رخشان مهر تابان آفتاب اکسیری خورشید جهانگیر
خورشید آئینه وش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بیجاده رنگ و ساقی
صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمهٔ خاوری و نهور و چشمه
هر شب آب خورنده و چشمهٔ آتش آب دار و چشمهٔ غرق شونده در دریا دنیا پرنده بدریا و طفل کمسو
سال که نعالش روانست و حیه مساکین و نگین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجیده بشگافی آنرا
بالا و زیر پوشیده در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا بمغرب رونده و شاه
هزیمت ده فوج ستارگان بیک رخ نمودنی و بی کینه گرم غونده بر همه کس و از انفعال بزمین
رونده و هر که نیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبلهٔ مشرقیان و خدای مغبود و نورده چشم ذبحیات
داد بر همه گرم شود و کسی نیز بسوی او نتواند دید و زهرهٔ کوه خون کننده بنظر نیز باعتبار پیدا شدن

سالی قحط یار بمعنی سالگذشته سالهای دراز بمعنی سالهای بسیار فروردین و اردی بهشت و خورداد هر سه ماه
بهار بهمن و دی و اسفندارمز هر سه ماه خزان تیر و امرداد و شهریور هر سه ماه گرما و مهر و آبان و آذر
هر سه ماه سرما لشکر بیداد آئین زمستان در اندام زمهریر خونشدن از سرما گریستن برف کافوری از
کوه بمعنی گداختن برف از کوه بشدت آفتاب خزان کینه توز بمعنی خزان کینه اندوز خزان غارتگر باغ
جوان شدن موسم گرما بمعنی آمدن ایام بهار نشستن گرما اندام زمهریر را بمعنی موسم نوروز آمدن تموز
بمعنی گرما تمازت بمعنی گرمی زه کردن آفتاب در سرطان بمعنی ایام بارش رسیدن تور شفق گاه کهکشان
قمر مجرم سعد و نحس در رنگ آن سبز و آن با اقلیم هفتم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلاب و روس
و اقصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابه ماه چشمه ماه آفتابه کش ماه کلاه ماه ماه
بدرعماری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست مه پروانه ماه هرده بمعنی کشتی ماه
قرص ماه دریچه ماه کل ماه عمامه ماه ترنج ماه افشر ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه
ماه علم ماه طوطی ماه سطرب ماه ماه شب خیز ماه شب افروز کلنج ماه نوخلخال بدرطاسک ماه خمیازه
هلال ناخن هلال تیغ هلال محراب هلال کمان هلال چادر مهتاب پیراهن مهتاب قطع یمین مهتاب پرنیان
مهتاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم مه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
گرفته شدن ماه بعقده و بت سعادت قران زهره با ماه کسب رطوبت از مهتاب کردن از
عقده بر آمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه بمعنی انگشت نما بودن
ماه شنجون ماه بمعنی نحوست ماه مهره مهدی یافتن برج از ماه در یوزه تابندگی کردن ماه از روی
خوبان درم ریختن ماه در آب بمعنی تلالو نور ماه در آب دهان بخمیازه کشادن ماه نورخ کلف
اندود ماه نگه در چشم ماه سوختن لرزیدن مهتاب در چشمه قدح برداشتن ماه مهره از ماه ساختن
بفسون دیوانه گشتن ماه بدیدار معشوق رونق مه شکستن به بدری رسیدن مه نو نور افگندن
ماه تیر بمعنی عطارد دوان فیروزه گون است و ممتزج است در نحوست و سعادت یعنی اگر بکوکب
سعد پیوندد سعید شود و اگر بنحس پیوندد نحس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
مساکن یاجوج و ماجوج و منشاء مغولان و اطراف ترکستان و جرکس و برودع و بعضی شهرهای
شام و مصر تا بلاد مغرب و مقام آن فلک دوم است و آنرا دبیر فلک نیز گویند عطارد۔

نهایتهای دور افلاک بازی نمودن سپهر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سر ما گزند بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی و روبهی کردن آسمان یعنی فریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بخاک در بادشاه همرنگ آسمان شدن یعنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و در تفع شدن
مرتبه و نیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره نثار کردن فلک بر شاه یا بر معشوق فرود آمدن
فیض از آسمان پوشیده روشدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی یعنی موافقت
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش بارید ن یعنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بلا
دادن نفرین کسی آسمان بالا از عرش والا حجابه عرش طارم سنگبار عرسی کنگره عرش فرسوده پرواز
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی دو اسپه در شتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
عهد شکن بزرگ که زمانه نارسیده و رو کژ گرگس روزگار چیز زمان کاخ زمانه بقم مانیل و سر که
باشد داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن یعنی زمانه سرکش دور فلک خبر ندیدن
چشم زمانه چون تو بادشاهی را ایام سفله دور گردنده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش یعنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تار یعنی زمانه بعبث بازیچه
نیک و بد آبستن بودن زمانه قطع زمان یعنی گذشتن ایام طی زمان یعنی زود گذشتن
زمانه چار فصل دهر زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عهد نیک زمانه مرده
عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه دوز زدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه دهر دوران فتنه خیز
تنگنای دهر روزگار شگفته قرعه نیرنگ زدن مقابر زمانه بازی تازه انگیختن زمانه
روزگار شستن یعنی تمام شدن عهد نوشدار دی دهر دور دو رنگ روزگار دراز فرقتن
بمعنی از دلی گذشتن دور آهسته رو کشاده نشدن پیل بند زمانه یعنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی زمن دراز منه جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد جوشر
بمعنی زمانه نیک دهر دلی یعنی زمانه سفله زمانه به مهر طول زمان یعنی درازی مدت عهد
سبکسیر باقی ایام دیر بار بمعنی مدت مدید رهزن روزگار وقت خوش بهار وقت خوش
ساعت ارجمند راه خورشش زدن تنگی بمعنی خشک سال آمدن سال بی برد کشت یعنی

این همه یعنی آسمان نه ارغنون و نه چمن و نه صدف و نه خم و نه کوی و نه قرعه و نه دلق و نه دیر طرب خیز
و نه کرسی و نه تخت و نه وصید و نه فلک و نه رواق و نه گنبد و نه نهر نه پایه و نه طاق و نه کلیه فیروزه و نه خوانچه
و نه عماری و نه بطن و نه شیشه پیک و نه مطبخ و نه خرگاه و نه طاق و نه پشته همه یعنی افلاک تسعه هفت موج
و هفت اورنگ و هفت جدول و هفت پرده و تسعه گردون و هفت خوان افلاک و هفت صدف
و هفت اورنگ و هفت فیروزه کاخ و هفت میدان و هفت کجلی طراز و پرکار هفت و هفت
باغ و حلقه هفت جوش و هفت پرکار تنیر و هفت حصار و هفت خرگاه و فضای هفت فرشی
و هفت پرند پرنیان رنگ و محیط هفت موج و هفت مهد همه یعنی افلاک سبعه فلک ماه یعنی
فلک اول فلک عطارد یعنی فلک دوم فلک زهره یعنی فلک سوم فلک شمس یعنی فلک
چهارم فلک مریخ یعنی فلک پنجم فلک مشتری یعنی فلک ششم فلک زحل یعنی فلک هفتم بزمین
بوسه دادن آسمان کسی را جامه در خم نیل افگندن فلک از غم خزینه های افلاک گلو گیر شدن
فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از هیبت بی تمکینی کردن فلک داغدار شدن ناصیه سپهر
بغلامی شاه دوران بیدار فلک پل شکستن گردون بر کسی یعنی بیقرار کردن فلک کسی را طغرا
بآسمان بردن یعنی رفعت پایه بازی از پرده بردن آوردن چرخ باهزاران دیده کور بودن فلک
آهسته شدن تک فلک یکباره مهر بر گرفتن فلک گردنده باطشت و تیغ استادن فلک
کشت کردن سپهر خامش پذیر بودن دور فلک دور فلک سوراخ شدن کنایه از غم عظیم جامه در تن زدن
فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری بر آراستن چرخ کمن از دژهای افلاک بازی
چابک برون آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کبود و کور شدن چرخ بماتم عظمے
دهر و فی یعنی فلک سفله محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپهر با کسی یعنی بدی کردن
آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگیختن فلک بر آسمان رسیدن گرد
یعنی غم عظیم خوان بر سر خوان نهادن آسمان یعنی شاه مهره باختن نیرنگ فلک یک شی و صد
خمار داشتن باده فلک کج ساختن سپهر ناساز با کسی بوالعجبی بودن در نورد فلک در پنبه زدن
آسمان ابای علوی کنایه از افلاک و متعلقات آنها کمر آسمان یعنی منطقة البروج با کمان و تیر بودن
آسمان با کسی ترازوی خرد شی بودن آسمان با عتبار نیکی و بدی رو بتکان سپهر یعنی

دیرینه سال چرخ فیروزگشت چرخ دولاب رنگ سپهر ترین اشیای گردون گرداب فلک هفتخوان فلک
سبز چنگ فلک قهرمان فلک مشکین حصار فلک طاؤس اخضر فلک چنبر آسمان حصار چرخ زندان
سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تنور طوفان زای فلک مخمل آسمان
زجاج آسمان اطلس چرخ یحیی چرخ چنبر فلک رواق آسمان در و بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان پهنای
فلک خاتم آسمان ابروی افق یعنی ابروی کناره فلک خرام فلک گردش دژم چرخ یعنی گردش نخجیر
آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران بیدار فلک قرعه سپهر پی ستون آسمان
قضای آسمانی تک وتاز فلک مبراخور چرخ لعبت باز گردون پل آسمان پیمانه سپهر نگین افلاک
زربفت فلک ستاره بیزی فلک طاس سپهر گرم وسرد فلک فتنه آسمان کلاه آسمان نیل فلک
تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر اژدهای سپهر صدف آسمان فراش فلک باعتبار کوزه پشتی
کله گردون یعنی خیمه آسمان پرده دار فلک بیضه گردون کوزه گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک فلک یعنی کشتی زال چرخ قرابه چرخ طوطی فلک طبق
آسمان صحنک زرین فلک چنگ سیما بمعنی اسپ فلک سبز چنگ سموش سموش یعنی سرکش
وسبز نیل وپرده نیلگون وطاسک سرنگون وگنبد تابناک وگنبد سیرگشت وگنبود زنجیر ورواق ولگش
واژدهای هفت سرآدمی خوار وهندسی معدود دیر کبود پرده وکهن طاق وطلسمگون هوا ومنار برقی وکاخ
مخ وبرج زمرد وگردنده دولاب وگنبد فیروزه دبیر سبز پوش وفیروزه گون تخت وفیروزه گون گنبد و
دیر کهن سال وگنبد فیروزه گلشن وسیر گلشن ودیرینه گلشن ودهلیز خضرا وسیر آبگینه وآئینه
عدل وسیر خوش وخم لاجورد وبرکه لاجورد وملمشت عربانی آبگون وطشت خون وسبز شاخ وسبز
باغ وفیروزنده کاخ وطارم سرمه گون وکاخ دل افروز حصار لاجوردی وکاخ جگر تاب وآب
گردنده وپرده نیلگون وپرده دیرسال وبی محابا پلنگ وخم نیل تاب وطاق نیلوفری ولاجورد
چتر وطاق آراسته ولاجوردی بساط وگنبد قیرگون وطشت نگون وگنبد تیزرو وتخت رونده و
سیر طاؤس جلوه وطاؤس برق خرام ودیر کار جنبش تدبیر وکاخ باز گونه نورد ودیر شماسی
وشیر گرگ رویه یار وحصار فیروزه وسبزه زمرد دا ومحمد کجا نگ وگنبد کوزه نیلوفری ایوان
وگنبد روان وگنبد بساط نورد وروئین حصار وبیژن دندان روئین گنبد گردان وزرین طاش

زرنگار شدن طاس فلک و روانشدن آو هم شب به تندی و پر از نگس زر شدن خوان فلک و پرواز
کردن شپره و رفتن چشمه روشن بچاه و روانشدن زورق رنگین ماه و بسیاهی بدل شدن
سرخی چون خورشید و مشک فشان شدن سپهر بعالم و از خوان فتادن قرص خورشید و دندان
کشادن چرخ و بپرداز آمدن خفاش و آراسته شدن مجلس انجم و بلب بردن ثریا کشتی ماه را
و پر دور کردن ماه کشتی خود را همه بمعنی شب شدن و الضحی خواندن شب از بس درازی هم ساختن
شب هجر و بخت سیاه شبگیر بمعنی آخر شب نیمشبان بمعنی نیمشب شب افتادن بمعنی شب شدن دل شب
بمعنی نصف شب و سخت سیاه شب بازی کردن بمعنی لعب بازی کرد شب گنبد سواد یافتن
شب از خال محبوب زنده دل شدن شب بچراغ شام طرب شام غریبان شام مسکینت هم نوالله
شدن نور و ظلمت از شب ماه برود و شدن جهان از شب **در صفت آسمان** چرخ مقرنس
بمعنی فلک زنگار رنگ چرخ دو رنگ سپهر سیه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کجرفتار چرخ
اطلس چرخ ثوابت بمعنی آسمان هم که همه ستارگان باو پیوسته اند چرخ کجرو چرخ مشعبد
بمعنی فلک بادیگر چرخ دوار بمعنی فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
تقدیس بمعنی فلک پاکی آسمان پست نظر فلک جورکیش گردون سره کیش آسمان
گیتی گرد چرخ کحلی پوش چرخ آبگون چرخ ازرق پوش سپهر چوگان باز چرخ
روشندل چرخ ازرق آسمان فاخته گون چرخ چنبر چرخ بجان سپهر درخشان
پاک چرخ کهن زرد چرخ فیروزه رنگ چرخ شش طاق سپهر سیه کاسه
چرخ مینا فام چرخ جابر بمعنی جورکننده آسمان دغل فلک حقه باز آسمان چابک سیر
آسمان تیز هوش فلک دیرگیر زود کش فلک شیشه فرش چرخ دو رنگ فلک شیشه رنگ
گردون غمازی وش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز بمعنی بازیگر فلک کاوش
فلک تابناک فلک آتشین سپهر کج نفس سپهر گردنده گرد جهان چرخ اخضر طاؤس پر گردون جهان
خرام فلک ترنج پیکر چرخ بی مدارا فلک هزار میخی چرخ بوقلمون چرخ نگون طشت
چرخ کهن سیر چرخ دائر بمعنی گردش کننده سپهر دو دناک سپهر فتنه پرور چرخ نیلگون فلک نیرنگ ساز
چرخ لاجوردی چرخ فیروزه فام چرخ انگشتری باز فلک سبز پوش چرخ

وکحل اندوزی کردن شب وبفوج ستارگان تاختن ماه و برپشت کوه رخت انداختن مهروزهره
صبح شگافته شدن چون شگوفه ونافه کشائی کردن آهوی شب وصدف غالیه ساشدن سپهر و
طرهٔ عنبرین ماه بمرکشادن و برسبزه زمرد و از برگ بهار فشاندن باغ انجم وطاس خورشید را
بزیرافگندن شب وغالیه سودن شب برغمازی ماه ونقاب مشکین بستن زلف سیاه واز مشک
علم برکشیدن شب وخط کشیدن قیر برنقره ونفس سیاه بازی بستن شب در برسمور عباسی نهان
کردن شب دواج پرطاسی راوگذشتن تیغ آفتاب وهزار میخی شدن جوشن شب وعلم سیاه برداشتن
شب وازماه قصب پوشیدن خورشید و برجبه روز عنبر ریختن چرخ کبود و برزاغ برسرآوردن
شب وسراز خواب برکردن شب بره وقصب سیاه پوشیدن شب وخیمه بکبود گلشن زدن
چراغ روشن وبرد جلهٔ نیلگون روان شدن سیاره شب وکوس رنج زمانه راپراز علاقه
ورکردن شب وسزافه خراشیدن شب وبرنیفه روز مشک پاشیدن شب وسزافه مشک
گشادن شب قرمز دوشتن سیفور شب وعطرساشدن زلف شب ورنورآراستن شب بستارگان
چون سحر وازکمین جستن شیر سیاه وفرود آمدن شه چین ازتخت عاج وگوهرآمودن زنگی تاج
وبردن وزدیاقوت خورشید راوپیرایه بستن شب ازماه وکوی بردن شب ازروز رخشنده
وروشن چراغ ومردن شمع وزیور عنبرین ساز کردن شب وشگرف برلاجورد سودن فلک
وروباه زرونداد ن سمور سیه ومیل بسرمه زدن چشم خورشید ورفتن گوهر بدریای نیل وازکار
افتادن ترک حصاری ودرحصار افتادن عروس جهان وچتر مشکین برسرگرفتن شب درنگ
عنبرگرفتن جهان وکجلی پرند بسردرآوردن شب وسیر ماه بمشکین کمند درآمدن ومشکسای شدن
فلک وربرقع کوه رفتن آفتاب وبخواب آمدن سرروز روشن وبانگ برزدن شب بروز
وسرافگنده شدن مهرگیتی فروز وقفل فیروزه برزدن شب برگنج ومشک سنج شدن ترازوی
کافور ونفس شمرده زدن صبح ورد پوشیدن روز در پردهٔ زلف بزمین دادن ساغر خورشید
وبماه ستاره ها سربرسپهر آراسته شدن وپرده گوهر بکار یافتن فلک ومشکین رنگ شدن
وسرد رداد ن جهان بچشم خود ومداوا ازشیشه کردن ریختن وپرسواد شدن مجره گل وپیرازیاقوت
ازرق کردن جوهری ملک شاه جهان راوعنبر براه ریختن فلک وپرچم سیاه کردن گاه زمین و

آرد برآمدن و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف نارنج در دست
کنایه از صبح و آفتاب صباح و صبوح بسر بردن یعنی میخوردن بوقت صبح بانگ دادن موذن یعنی صبح
شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پر نور مهتاب
شب یعنی شب مهتاب شب خوبی شب سیه شب چون دود شب کحلی پوش سیاه شب شب
تاب و تب شب کلفت زای شب گریه یعنی ماتم یا شب هجر شب دیو چهر شب داج و شب
دیجور هر دو یعنی شب تخت سیاه شب یلدا بمعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زاغ شب
چراغ از پیش بر گرفته شب سیه کار شب جگر سوز بمعنی شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
شب قیر و شب عنبرین و شب مشکین هر سه بیک معنی شب شب زنهار خواری یعنی شب وصل شب یار و
بمعنی شب مهتاب شب سیه در سیه یعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ بمعنی
شب مفلسان شب قیر گون یعنی شب سیاه شب عدم ترکیب اضافی شب دراز رشته یعنی شب
سرما شب کوتاه رشته بمعنی شب گرما شب بی منتها یعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
پرده ساز شب زاینده و شب حامله هر دو با یعنی که معلوم نیست که فردا چه شود شب ظلمانی شب
تیره رنگ و شب زاغ رنگ شب وافسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب فرخ شب قدر
وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت و یا شب سند نشینی بمعنی شب وصل شب انتظار
شب مشکین پرند شب سیه رو شب رخشنده چون روز روشن مهتاب شب چون روز روشن
چادر شب سنبل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب زنگی شب هندی شب هندو بمعنی
پاسبان حریر شب زلف شب لیلی لیل سیفور شب مرمه شب شبدیز شب ادهم شب طیلسان
شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاهد عنبرین نقاب و پرند آسمان گون و لشکر
رنگ و قرة العین هندوان و طرهٔ عنبرین پیرای سپهر و پردهٔ عاشقان خلوت آرا و حجلهٔ نازمعشوقان
و آهوی مشکین و چتر سیاه همه بمعنی شب سیاه محیط سیماب شدن دنیا از شب مهتاب گداختن
شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شاهد حجله ساز بودن شب پردهٔ شاهدان
راز بودن شب زلف سیاه بر دوش افگندن شب دیده وا شدن ستاره و از مشک
نقاب بستن آفتاب و خضاب کردن کهربا از قیر و بوحریر سفید مشک سیاه افشاندن شب بر کافور

بهام و سیاه روم و رایت برکشیدن سیاه روز و از آبروی مشرق مشک شب پنهان شدن و منبدل شدن
ماه بخورشید و چشمه خود بردن دادن آسمان و نعل ماه افگندن کره چرخ بکند کردن و از رنگ بردن
رفتن آئینه چین و سپیده چرخ کردن زنگی شب و خنده زدن فلک از چار طرف و زلف شب
تا قتن صبح و طره شب شانه زدن عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمها دم
گشتن چراغان شدن و داغ مه و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازه مشرق و شب
بسحر گرفتن یعنی سنجیدن سحر هر شب همه بمعنی صبح شدن سیماب چکانی صبح از بهشت دمیدن صبح
صفای صبح قاقم روز تتق روز صبح شهنشاه صبح بنور صبح فیض برای صبح دریوزه کردن سحر بوراز رو
یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح نخلخله سائی کردن سحر بوی بار رسانیدن صبح آتش
شدن روز بمعنی روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیده از غم دوش بدوش بودن صبح با نسیم
بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام بر کسی یعنی بمصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
بی نشاطی ایام عنبرین دخان برخاستن شعله سحری یعنی تیره شدن آفتاب در حالت غم بیگاه شدن
روز یعنی کم ماندن روز روز کی چند روز بمعنی چند روز شب شدن روز از غم و قت کم شدن روز
تا روز بمعنی هر دو تنگ شدن روز بمعنی کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز بمعنی مصیبت
پیش آمدن سرا پرده سفید بمعنی صبح نصف النهار یعنی نیمه روز فراخ گشتن روز بمعنی روشن شدن
روز کمر بستن صبح صادق بزرفشانی طیلسان صبح بر دوش آسمان فگندن یعنی آسمان را خلعت
دادن نائمت شدن روز یعنی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب بمعنی
اول صبح چه روز یعنی کدام روز صبح را از شب نشناختن یعنی فرق در صبح و شام نکردن گاه پوشش
چتر و حریر را در تن خوبان لرزانیده چون گل نسرین بر لب حوض و لب بر بدن افگن و صورت
دیبا ساز نده سمیران و بر چرانیده موی تن قندز و قاقم و سمور و سنجاب بمعنم و کلیم مفلس رسان همه بمعنی
ایام سر ماضحاک شدن صبح یعنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیگاه هر دو یعنی صبح
آوان جمع آن که بمعنی وقت ست سلطان وقت ترکیب اضافی وقت وقت یعنی هر وقت
و دم بدم شنبه روز زحل یکشنبه روز شمس دوشنبه روز قمر نامبد بفته بمعنی روز سه شنبه روز بهرام
بمعنی مریخ چهار شنبه روز عطارد پنجشنبه روز مشتری عبد المومنین بمعنی جمعه روز زهره از خواش شب

آرد برآمدن و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف تارنج در دست
کنایه از صبح و آفتاب صباح و صبوح بسر بردن یعنی میخوردن بوقت صبح بانگ دادن موذن یعنی صبح
شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پر نور مهتاب
شب یعنی شب مهتاب شب خوبی شب سیه شب چون دود شب کحلی پوش سیاه شب شب
تاب و تب شب کلفت زای شب گریه یعنی ماتم یا شب هجر شب دیو چهر شب داج و شب
دیجور هر دو یعنی شب تخت سیاه شب یلدا بمعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زاغ شب
چراغ از پیش برگرفته شب سیه کار شب جگر سوز بمعنی شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
شب قیر و شب عنبرین و شب مشکین هر سه بیک معنی شب شب زنده دار خوای یعنی شب وصل شب یار
بمعنی شب مهتاب شب سیه در سیه یعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ بمعنی
شب مفلسان شب قیر گون یعنی شب سیاه شب عدم ترکیب اضافی شب دراز رشته یعنی شب
سرما شب کوتاه رشته بمعنی شب گرما شب بی منتها یعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
پرده ساز شب زاینده و شب حامله هر دو با نیمنی که معلوم نیست که فردا چه شود شب ظلمانی شب
تیره رنگ و شب زاغ رنگ شب وافسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب فرخ شب قدر
وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت و یا شب مسند نشینی بمعنی شب وصل شب انتظار
شب مشکین پرند شب سیه روشب رخشنده چون روز روشن مهتاب شب چون روز روشن
چادر شب سنبل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب زنگی شب هندی شب هندو بمعنی
پاسبان حریر شب زلف شب لیلی لیل سیفور شب مرمه شب شبدیز شب ادهم شب طیلسان
شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاهد عنبرین نقاب و پرند آسمان گون و لشکر
رنگ و قرة العین هندوان و طرهٔ عنبرین پیرای سپهر و پردهٔ عاشقان خلوت آرا و حجلهٔ ناز معشوقان
و آهوی مشکین و چتر سیاه همه بمعنی شب سیاه محیط سیماب شدن دنیا از شب مهتاب گداختن
شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شاهد حجله ساز بودن شب پردهٔ شاهدان
راز بودن شب زلف سیاه بر دوش افگندن شب دیده و اشدن ستاره و از مشک
نقاب بستن آفتاب و خضاب کردن کهربا از قیر و بوحریر سفید مشک سیاه افشاندن شب برکافور

بهام و سپاه روم و رایت برکشیدن سپاه روز و از آبوی مشرق مشک شب پنهان شدن و مبدل شدن
ماه بخورشید و چشمه خود بردن دادن آسمان و نعل ماه افگندن کره چرخ بکندکردن و از رنگ برون
رفتن آئینه چین و سپیده چرخ کردن زنگی شب و خنده زدن فلک از چار طرف و زلف شب
تاقتن صبح و طره شب شانه زدن عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمها دم
گشتن چراغان شدن و داغ مه و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازه مشرق و شب
بسحر گرفتن یعنی سنجیدن سحر هر شب همه بمعنی صبح شدن سیماب چکانی صبح از بهشت دمیدن صبح
صفای صبح قاقم روز تتق روز صبح شهنشاه صبح بنور صبح فیض برای صبح دریوزه کردن سحر نوازی رو
یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح نخلخله سائی کردن سحر پوئی بار رسانیدن صبح آتش
شدن روز بمعنی روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیده از غم دوش بدوش بودن صبح با نسیم
بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام بر کسی یعنی بمصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
بی نشاطی ایام عنبرین دخان برخاستن شعله سحری یعنی تیره شدن آفتاب در حالت غم بیگاه شدن
روز یعنی کم ماندن روز روز کی چند روز بمعنی چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
تا روز بمعنی هر دو تنگ شدن روز نیز بمعنی کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز بمعنی مصیبت
پیش آمدن سراپرده سفید بمعنی صبح نصف النهار یعنی نیمه روز فراخ گشتن روز بمعنی روشن شدن
روز کم بستن صبح صادق بزرفشانی طیلسان صبح بر دوش آسمان فگندن یعنی آسمان را خلعت
دادن نائمت شدن روز یعنی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب بمعنی
اول صبح چه روز یعنی کدام روز صبح را از شب نشناختن یعنی فرق در صبح و شام نکردن گاه بوشش
چتر و حریر را در تن خوبان لرزاینده چون گل نسرین بر لب حوض و لب بر بدن افگن و صورت
دیبا ساز زنده سمیران و بر چرایینده موی تن قندز و قاقم و سمور و سنجاب بمنعم و کلیم مفلس رسان همه بمعنی
ایام سرما ضحاک شدن صبح یعنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیگاه هر دو یعنی صبح
آوان جمع آن که بمعنی وقت ست سلطان وقت ترکیب اضافی وقت وقت یعنی هر وقت
دوم بدم شنبه روز زحل یکشنبه روز شمس دوشنبه روز قمر نامبد بهفته بمعنی روز سه شنبه روز بهرام
بمعنی مریخ چهارشنبه روز عطارد پنجشنبه روز مشتری عبد المومنین بمعنی جمعه روز زهره از خراش شب

صبح از رخ روز و داغ حربه نهادن چین بر جبش و سرطشت سیمین کشادن گردون و بیضه زرین نهادن
غراب سیه و نعل زرین بستن روز شبدیز را و برف ریز شدن آفتاب و سمن رنجتین زلف شب از
حلقه عنبری برطاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر برآوردن خاتون ینما با خلخال زر و برآمدن کافور از افعای رنگ
و سر برزدن کنج قارون از خاک و چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
زمین بریحان زرد و سفتن فلک یاقوت ناسفته و با تاج یاقوت جفت شدن جهان و سر برآوردن
صبح با تیغ و طشت و از شبازی کوی بدست آوردن چرخ چوگان پرست و تنگ از پهلوی شبدیز
کشادن نور سجاده رنگ و فرش سیفور در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت زیر کردن ساقی صبح ازمی و قبا
را از نیل شستن گردون و یاقوت رخشان از سنگ برآوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قیر
برآوردن چرخ و سر برزدن سپیده از باختر و علم برکشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم درکشیدن جهان
و غریو برآوردن مرغ سحرگاه و باوج برآمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بخوش آمدن
دوال دهل زن و جرس در کمر بستن هارون شاه و برخاستن خلق به پرستش خدا و بدل کشتن مسکین پرند طراز
به بیجای عودی و برآمدن نور از غرق و دسته بستن صبح از گلرخ و دندان نمودن خورشید و مهره برچیدن
مار سیاه و خندیدن ضحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بچین در آمدن ابروی جبش و از
چین برآمدن آئینه چین و کبودی بر روی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد خندیدن سرخی و برنگ سرخ
گل کردن آفاق و از پرده صبح سر برون کردن نور چراغ آسمان گرد و جام جمشید بدست گرفتن عروس
خورشید دوم برآوردن هاتف صبح و علم از کوه برآوردن مهر و خاک را زرد کردن اکسیری صبح و روی نمودن
روز سپید و زرد اندود شدن سیفور سیاه و از خاک برآمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل زرد بر تخت
رفتن سلطان مشرقی و از کوه برآمدن چشمهٔ نور و چشم بد دور کردن آفاق و بندن عنکبوت آفتاب
طناب بر آفاق و بکف چراغ گرفته آمدن باد و در دشتن شب بزلال سحر و فرش خود نوشتن شب
تاریک و مه را از خون شب سیری صبح و ریحان کشتن چشمهٔ آفتاب و در شکم
خاک رفتن مار سیاه و سر از پیرهن سیه برآوردن صبح و علم آفتاب
برزدن صبح و فرو رفتن و لشکر سیاره بآب و بر سر سپر گشتن
صبح و دهل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود تمام کردن ست و نوبت ساعد بدل شدن

صبح تیره شام ترکیب صفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خجسته فال صبح مفروز
و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
روز تابنده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح وفیض جوش درجوش صبح امید صبحگاهان بمعنی
صبح صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تراز نوبهار
روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بمعنی
روز وصل روز جگرسوز صبح زبان بریده روز مجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پیشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکزخم
صبح دوشمشیر صبح کرم تاب قیامت روز بجهان کوتهی که وقت چاشت شام شود مبالغتر۔
صفت ایام سرما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگوفه صبح طبله صبح ریحان
روز اشهب صبح روز می روز پنبه سحر عروس سحر دشنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح
کمان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح ورخ نمودن صبح از دریچه روز و پشته
صبح از افق دمیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نهادن صبح و تیغ آفتاب
کشیدن صبح و دشنه تیر برکشیدن صبح و ار شب تیره بدنامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
و لاله رستن از گلاله حور و آواز دادن مرغ و جامه گاذر شوئی کردن روز و پرزر کردن تراز و
سحر گفته های کوه و صحرا راه بانگ مرغ رسیدن و سبو شکستن شب و گرد یاقوت بلنگ بردمیدن
فلک فیروزه گون شدن آسمان از شگوفه مرد و دهل برکشیدن بانگ خروش و برنافه بستن صبح
کوس روئین راو برخون شب گواهی دادن خاک و از دهانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن ظلمت
با نجیات و آواز مرغ آمدن و نور دمانیدن صبح و سوختن صندل عود را و خندیدن صبح و طراز نور بستن صبح
و کافور بر مشک دمیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بردمیدن از جهان و طرز نو انگیختن صبح و آمدن
گلرخ برطاق نیلوفری و برون شدن آفتاب و شبه راندن صبح و کلاه برآوردن خورشید و پدیدار
شدن سفید از سیاه و آتش بدل شدن مشت شرار و بانگ دادن موذن و از خراش شب آرد برآمدن
و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن شهسوار چرخ از هم نوردان و بر تخت بامداد نشستن
خسرو صبح خیرود در خرمن شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستاره گان و برقع کشادن

وحصار بی هوشان وسراچهٔ تنگ وعالم سه پنجی وسراچه سفالین وچار طاق ودشتگاه وچاه بی بن وساده دشت وباغ آراسته وقلعهٔ کهرباگون وخاک دیرینه دوز وخاک پنهان شکنج ودوخمهٔ دام ودد حمک شیب وشاخ سیب وسرای فریب وجادو رزق ساز سرسری چتر ناپایدار وعالم زود سپر وچوگله بست ودرندان سرای پنج در پنج وتیره خاک وغار ژرف ودریای خاموش وخانهٔ خاک نوش وخانه کام وهوا وخط سنی وشش مجلس وزن ازدها رو وزن ازدها خود یادگار هزار بادشاه وکوزهٔ سفال سرشت ودهلیزهٔ تنگ وشش طاق وشش جهت وسرای آبنوسی وکوزهٔ تنک وجادو رزق ساز وادی ویرانه وشش طرف ودیر بنه گلشن ودهر سنجی وهفت آهنی بند وکهن زال وگذرگاه تنگ وچار دیوار تنگ ودیر خاک واژدهای معشوقه نام وآتش هفت جوش وسیر باغ همه بمعنی دنیا دام گاه جهان درج جهان جهان بیوفا عقبهٔ جهان یعنی پشتهٔ جهان جهان نادفادار تنگ نای جهان جهان جان رباعروس جهان کهن سرای جهان دنیای غدار جهان نور در نور جهان سرافشان عجوز عالم ودریای جهان شطرنج جهان جهان سرخ وزرد اختلاف ایوان جهان کهن پرکار عالم جهان فراخ کیمیاگر جهان نورانی فراخ پای جهان زال جهان کن فکان وقفلان یعنی دو جهان صدف کونین راحت از جهان رفتن سر وفا نداشتن گیتی گیهان یعنی جهان قفل برزدن جهان بر درنج یعنی راحت رسیدن از جهان جهان راچون پرکنده طاوس دیدن از هم وغم بآب وتاب سیاه فروشدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بسرسبزی امید دادن پرنور شدن ملک از بخت نیک دبد در جهان رفتن یعنی ورد وحادثات گوناگون پرندامت شدن جهان وپردریغ شدن آفاق از حادثه از بار جهان جوی باخود نداشتن یعنی آزاد بودن در جهان سوزش تازه یافتن در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن کیمیاگر جهان لعل را از بیم سرما در سنگ نهان کرد کنایه از شدت سرما شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از عدالت یعنی آمدن فصل تابستان از جهان کنار شدن یعنی کناره حاصل شدن از جهان بسط جهان یعنی پهنای جهان گل جهان خارست ولعل او سنگ وصفت صبح صبح ولکشا صبح شب زدا صبح بانشاط ودساز صبح طرب صبح زیبا چهر روز آتشین یعنی روز روشن وروز گرم وروز خنک یعنی سرما بامدان وبامداد هرد وبمعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد روز سیمین یعنی روز دراز عم روز سیر

در صفت نقش نقش راستین یعنی نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش ترین
بمعنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین یعنی نقش خوب طراز بستن یعنی نقش طرازش
دادن تعویز دهان بند نوشتن نقش چاش نقش زیبا طراز والا نقش عجب نقش بدیع نقش
خواندن یعنی ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش
دورنگ یعنی نقش دورنگ نقش نوحیله نقش بستن نقش مهروفا بستن نقشبند یعنی زادهی مصور
نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از حد پیش کردن نقش ریختن یعنی نوشتن
ومقصوری ونغمه سرائی کردن خاستن نقش از طاس نقش را پاک روئیدن طرازش کردن -
نقش مراد درست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکنامے
برنقش بستن نقش برنقش کردن چون بکار سنان نقش نوبرآراستن نقش دیوار
شدن یعنی درسکته وحیرت افتادن نقش نغز نوشت نقش کهنه را تازه کردن نقش سرائی کردن
بمعنے نقاشی کردن دیدهٔ در نقش بستن نقش مهرورد دل نقش در قلم بستن یعنی محبت انگیختن -
نقش برون پرده خواندن یعنی ظاهربینی کردن وبباطن ره نه بستن نقش دگرگون کارگاه حق
دیدن نقش برزدن سایه از نور تیزدستی نقاشی برحریر سیاه نقش بستن یعنی باریک شدن
جهان بنظر نقش خوبی وخوشدلی خواندن دلپسند آوردن نقش نقش شمار برزدن یعنی شمردن
نقش قبا در نظر داشتن نقش وجود فانی پنداشتن لوح طرازی کردن نقش ترانگیختن
برسرشتن نقش بمدعا نقش موهوم کائنات نقش وداغ در دل گذشتن یعنی تصویر جدائے
در دل گزشتن نقش طرازی کردن نرد بشسد را فتادن وهره بشسد را فتادن بمعنے
بند شدن کار مهره چیدن منصوبه بستن بازی تازه انگیختن **در صفت جهان** مهد طلسم گون
وخانه دیو بیمی سم وسفالین خم وشاخ هفت بیخ وکوزه طبیعت پرو جهان پرنقش وبکار وهفت
رنگ شش خانه وکوزه سفال سرشت وچار سوی غم وسرای سه پنج وسرای ابرمان یعنی عیارت
مراد قعر چاه وخاک مال وپشت خورده آزادگان وتیر خاک دادن وسرای ده پنجی وتیره گل وعالم
خودرای ودد بهر فلک امروز ورآه تنگ وکنده ومن وتیره مغاک وعالم ناسوت وآتشین محفل و
رواق پرخاره وهفت خدنگ چارمنجی وخم گل آلود وآتش کوه بی دود وجای ناخفتنی وملک شش آب

هوش دیگ دانش بجوش آوردن سیر سپهر کردن بحکمت گره از راز انجم کشادن بی کار دامان گرفتن بنفس
از سر کاردانی کشادن در غربال رای خاک بیزی کردن شاه ازمائی نمودن بعقل نگرد اندن رای از
فرمان کسی قیاس رسانیدن بمعنی تخمین کردن مغز حکمت بکار آوردن بمعنی کاربدانائی کردن رای
و هوش پیچیدن از امر کسی بمعنی مقاومت کردن رای همه یکرویه شدن مایل بخرابی بودن رای
کارفرمائی ملک بودن تدبیر صائب سست رای و بیجبر و سبک عقل و ناخردمند و پست
عقل و بدرای و غلط تمیز و نابالغ و بیمار هوش و خام رای و ساده دل و سبک رای و ضعیف رای
همه بمعنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بعقل ره نداشتن و خلاف رای کردن
همه بمعنی بیعقلی بخیر دوار از دست رفتن به غضب گویائی بی خبر بمعنی شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
خرد سست خبر فکر سست هوش هر آئینه روشن فکر خیال بلند هوش او افهم فرهنگ دانش سگال
اندیشه گره کشا حلقه بفکر نکو رای راستان بمعنی دانشوران **در صفت علوم** علم صرف علم نحو علم
منطق علم طبی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم هیئت
علم معانی علم طب در علم استوار شدن بمعنی علم آموختن **در بیان حروف تشبیه** صفت
و بسان و برنگ و چون و همچون و چو و همچو و مانند و مثل و مثال و تمثال و بکردار و آسا و آئین و نمط
و وار و روش و دش و بطور و بوضع و نظیر و سمیم و شبه و عدیل و ندید امداد جمع مدد همال و
انباز و همتا و هم تراز و همتک و همسنگ و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم تراز و هم نهج و دانه
چون درویشانه که بمعنی مانند درویشان است و هم جنب و هم جم و همسپر و هم دست و هم نبرد و هم
نورد و هم کار و هم افسر و همزانو و همسر و شبه و برابر کسی را در عیار کسی نهادن بمعنی برابر داشتن
کسی را با کسی **فائده** جذاذ و مرحبا و زه و فرخا و زهی و خوشا و خهی و خه و نج نج و نوید و مژده و بهشت
و خوش خبری همه بمعنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرحبا بر خاستن **صفت خامه و**
نقاش سحر بیان بکار بردن نقاش جادو معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری حور و پری
قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کار
تصویر و رنگ و رو دن صورت بستن بمعنی نقاشی کردن آب مانی و آرزنگ بردن مصور
مرغ تصویریکه گوئی آماده پریدن است غنچه تصویر مستعد خندیدن پرکار بستن صورتگر بمعنی مصور

پیر اندیشه خازن اندیشه اندیشه نغز داشتن شهر بند شدن اندیشه اندیشه ناک از اندیشه دشمن چیزی خلاف
در اندیشه پدید آمدن اسپ اندیشه دوانیدن اندیشه بمعنی شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش
گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افگن فکر معانی انگیز دست بدامن آسمان زدن بمعنی فکر
بلند کردن شبک تک زدن عقل در فکر کاری یا در راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هراسان
رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن بمعنی فکر در کاری کردن دود چراغ عقل خوردن بمعنی بسیار
فکر کردن رای افتادن بمعنی اراده شدن بمیزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش بینی پس نشاندن جز بفطان
دقیقه ریزی کردن بالا اندیش دهن بمعنی صفائی دهن طلسم بندی عقل بفسون بند شدن عقل گم شدگ خرد
خراب شدن خرد خروش بر خاستن از عقل بدیدن روی معشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان را زمین
کردن از راه گریبان بدل رفتن سر بگریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن در خرد میانه روی کردن
در هر کار دلیل افروختن بمعنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه بمعنی عاجز شدن فکر
در کاری هوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن راست رشته
شدن بدانش بمعنی دانش آموختن سنگ را از زیر کی موم ساختن بموشیش بمعنی رهنمای عقل تجربه
ساختن بمعنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی بمعنی اندیشه
بیفائده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزیر کی رای افگندن بمعنی فکر کردن اندیشه
را بصبر فریب دادن زیر کی بکار نشدن بمعنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن بمعنی اندیشه پست
کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته گشاده بودن پیش کسی بمعنی عالم بر علم بودن دانش
آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
کسی را بمعنی یاد داشتن کسی را سر اسیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
قیاس بستن آواز بدانش بلند شدن تدبیر ساز آمدن بمعنی تدبیر سازی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن
ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجاسوسی آسمان رفتن در رفتن دانش سر راه کسی بمعنی آسان
کردن عقل مشکل کسی را قوم علم بر زدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگالش گری
دلپسند نمودن اندرزهای بزرگ گفتن خوشه چین شدن عطارد از ادراک پای داری کردن

وآهسته رای وزیرک نهاد ودانای دهر وتیز مغز وبیدار مغزکان فرهنگ ودانش اندیش وحاضر جواب
ودانای دوز وپاکیزه رای وروشن خرد وسخن سنج وبسیاردان وشناسای کار ورای فروز و
روشن قیاس وبیدار هوش ورای زن وافزون قیاس ودانش آموز وفرخنده رای وتمویه
وکاردرست وچاره سگال وخوب وگنجینه دارسخن ونخته نظر وفراست شناس وپیش بین وصاحب
قیاس وبدیه آفرین ونهانی کشای ودانش سرشت وپنهان پژوه وزیرک منش وتیک رای
وخردمندخوی وخردباداد فیروزه رای وشگرف دانش وصاحب غور وخردپناه وآهنی رای وتمرد
بافرهنگ همه بمعنی عاقل عالمی راکه اسرار دوازده علوم پیش اونرم است رای پرنور تدبیرصائب
بمعنی تدبیرمحکم عقل مصور خردخورده کارعقل رنگ آمیز ودانش دل آرای بمعنی عقل پسندیده عقل
دست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سنج عقل دقیقه خوی گلگون خرد بمعنی اسپ خرد چرخ
عقل بمعنی آسمان عقل دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد پرداز رشته عقل راستین عقل
رای تازه عقل دوراندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعویدار عقل تاب پاک تراز چراغ خردباری ژرف
دانش ناک روغن عقل عقل راه نما بعلم وعقل پیش رو ورای خوب سرشت ورای باسعادت
ونیروی رای بمعنی قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت وموصوف عقل تیری دیده بمعنی عقل دیوانه
شده عقل موشگاف آئینه رای میزعقل زبردست رای عالم افروز عقل حیله گر پیر عقل عقل فرویا
شده سکندر خرد رای متین بمعنی عقل محکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستوفی
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پرنور عقل عقده کشا رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی
کردن بامسیحا هم رکاب شدن خیال خیال انگیختن جادو خیالی کردن خیال را فرطه کردن بمعنی بسیار
خیال کردن پری پیکر کردن خیال بمعنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیز نیش خیال خیالات مغز
خیال ژرف وقرینه خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بیمار شدن خیال خیال دور
بستن مرغ خیال تبکده خیال عرض خیالات شیدا بیان بمعنی بهین شدن خیالات دیوانگان خیال
یاری کردن بگرداب خیال فرورفتن خیال کوته راه خیال بسته شدن از خیال دورگشتن بمعنی فراموش
شدن خیال درشت خیال بازی مست شدن اندیشه اندیشه سست کردن بمعنی رای ناقص زدن

سخن فهمیدن جواب وسوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت بمعنی سخنهای پوشیده سرگذشته
خود گفتن خریطه کرمزی کشادن بمعنی سخن راست ودروغ گفتن فشانه پنداشتن سخن کسی شرح غم
گریه آوردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن بمعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن بمعنی رو کردن
سخن کسی از هزار سخن چیر ساخته بگردن کسی انداختن بمعنی بسیار سخن گفتن بکسی جبرئیل سخن راه السخن
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سرکردن بمعنی شروع کردن سخن سخن کش بمعنی شخصیکه از
کسی استفاده سخن کند سلک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن باکسی یاد دادن
بیرون رفتن سخن از خانه تقبل آمدن بمعنی سخن گفتن حرف سرسته بمعنی سخن پوشیده پاسخ انگیختن
بمعنی جواب دادن جواب سره گفتن ضمیر خود بزبان سپردن بمعنی راز گفتن جواب ادب آمیخته دادن
نشنیده گرفتن سخن بمعنی شنیده را نا شنیده پنداشتن دسته کردن حدیث گل بمعنی بسیار حرف
گلدار گفتن گنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن بمعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن بمعنی
تمام کردن سخن سخن ناتمام بمعنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گله آمیز سخن سینه گداز حدیث
آتشناک عشق حدیث بلند شدن بمعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن درچیزی بمعنی انکار نکردن
درچیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن بمعنی سخن خوب گفتن **در صفت عقل**

و عاقل قوی رای ومجوز نگاه ونازک خیال ومعانی انگیز وارباب خیال وهوشیار مغز وبالغ
کلام ومعاشگاف ودور اندیش وجهان شناس وقیافه گوی وتیز دور اندیشه سگال ونکته سنج و
نظر شناس وخرد دور دو اندیش ورو نظر سنج وتیز بین وسخن گداز وسیراب مغز وولا آخر وخورده بین
وانجم نگاه وخرد دوست وتازه رای وباریک بین وخرده دان وخرد شناس ویقین بین
ومرد فرهنگ وزیرک وسخن الشیوخ عقل وروشن ضمیر وفرزانه ومرد آموزگار واندازه شناس
وزیرک طبع وبلند تلاش واهل بینای ودیده ور وعقیل وتیز طبع وخرد پرورد وتنیک رای و
تمام اندیش ورای شناس وفرهنگ دان ومرد چابک اندیشه وفراست گر وفیلسوف
وموشگاف وخرد اندوز وپخته کار وژرف نگاه وروشن نظیر وفرزانه خود فراست شناس واندیشه
سنج ورموز دان ورموز خوان وسخن سگال ونصیحت آموز ومرد تمام تدبیر ونصیحت گر وتربیت کار
وفلک رای وتپش دان وخرد پرور وتدبیر شناس وکاردان وکارنگه وهنر پرور وباریک بین

بمعنی سخن گفتن منقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل چمن زار است با گوهر غلطان یا
در موسم گل در چمن گل ریزان است دوال زبان بر گوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
سخن کلام پاک و اشدن راه سخن طول مقال سوداگر بیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سراپا
کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
انداختن تقریر نفس ریا کردن بمعنی قادر الکلام بودن مرغ سخن بسحر نوشتن گلبن سخن حرف دل خراش
بمعنی سخن رنج ده دل نادره سرگذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیر گفتن بمعنی بسیار گفتن
سخن شکافی کردن گنج نکته کشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
نکته را پیوند کردن و بحدیث پیچیدن بمعنی سخن گفتن خمش کردن و سخن کوتاه کردن و مهر بلب نهادن
بمعنی سخن نگفتن تن زدن نیز بهمین معنی سخن انگیختن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن را خون
بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن باطول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
کردن با قیات سخن دارد بمعنی طعنه با قیات میزند و با قیات همسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
حدیث بمعنی سخن گفتن کشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
سخن عالیجاه درین سخن سخن است یعنی درین سخن جای تامل است فرزند سخن بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
یادگار شعر اوحی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
لوح سخن بهیه چون آب گفتن بمعنی حاضر جواب گردن کیمیای سخن بگریان شدن مردم بر سخنی سخن برق در از
گفتن سخن دلنواز گفتن سخن مغز پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
عیار دعوی سخن راست کردن سخن بپایان بردن بمعنی تمام کردن سخن دلپسند در گرفتن سخن در کسی
بمعنی تاثیر کردن سخن بکسی حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شکافتن و لعل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
از سخن گذشتن بمعنی نگفتن سخن جای شکیب نبودن از سخنی بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
بر گفته هیچ نیفزودن بمعنی جواب سخن ندادن آرزومند سخن بودن از معشوق میدان سخن فراخ شدن
بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و نرسیدن سخن بآخری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه گسارد ن
بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی پر سخن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاف بمعنی سخن لاف
حکایت کردن و حدیث شمردن و سخن بر کشادن هر سه بمعنی سخن گفتن سوال سربسته تکیه دریافتن بمعنی

جند برخواندن برگفت بمعنی نگفت قصه براندا ختن بمعنی اظهار قصه کردن سخن خوردن بمعنی برسخن شنیده سکوت
کردن افسون دهان بند خواندن نکته بکار آوردن بمعنی سخنی گفتن مثل زدن زهی گفتن بمعنی تعریف
گفتن بدستان فریفتن کسی را رشته باریک سخن رشتن سند رست بودن سخن دم در سخنی زدن بمعنی
سخنی کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افگندن سخن بالماس سخن گوهر سفتن سخن نگارین ترازو بیا
گفتن سخن پوشیده مست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل وحجج انگیختن مدیح
بمعنی مدح درین حرف سخنی نیست بمعنی درین سخن شک نیست حرف دلکوب بمعنی سخن رنج ده دل سخن
سربسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بارکه زدن سخن سخن سربسته
را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گیر ازکان کشادن بمعنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
زیبنده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
جواب فرح گفتن سخن کوته سخن دراز سکه بر سخن زدن و بیاسخ بترسیدن بمعنی زود جواب دادن بگفت
آمدن بمعنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
سگال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند برکشیدن سر بر سخن سخن بر شخنه بمعنی سخن سنجیده سخن دولی گفتن
رفتن سخن بمعنی از رفعت بر ثریا در سخن دروغ یارا ستی خرج کردن سخن باریک چون موی سخن بکبر بمعنی
سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان راندن
سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی سر زلف سخن بر تافتن
بمعنی سخن عیان سخن درکشیدن بمعنی خاموش شدن تا پا در افتادن سخن بساط پدوری گستردن
نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
کشادن نیز بهمین معنی جواب گلوگیر چون زهر ناب دادن جواب ارجمند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوی
از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دام سخن گستردن سخن تیز گفتن بمعنی
سخن گفتن نخشم سخن چرب وشیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده دلفریب نقش بند سخن
سخنیکه بمغز روشنائی بخشد سخن پرورده دلپذیر کج گوئی بمعنی دروغگوی نکته نغز گفتن سخن در سخن
گفتن درستی سخن آوردن نزد کسی پایه بردن سخن بر ماه خوار بودن سخن دروغ نعت از زبان کشادن

عروس تو راد بمعنی شعر و کتاب نظم و دستان کهن و روزی کردن بمعنی مضمون بستهٔ دیگران را در شعر خود بستن و دو تیر بیک نشانه زدن بمعنی یک مضمون بد و طور بستن از پلاس حریر انگیختن بمعنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مطرب بمعنی پیدا کننده مقرع مرقع از دُر غزلخوان رفتن بجانب یار سنبل مقرع غزل در ساغر مخمور باده ریز گلدار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل بمعنی شعر و شر غزل ترصیع بسته بمعنی شعر رقم رنگین بمعنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از موی پیشانی و خون جگر لعل دور ساختن بمعنی شعر گفتن گرگان در دست کنایه از شعر آبدار آفتاب دل شب بمعنی شعر سخن نیز بهمین معنی معنی حرف نشین حبشی پیکر رومی جمال انگشت پیچ کردن حرف بمعنی حرف گیری کردن ورق ورق گردانیدن کتاب بمعنی از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضا پیچیدن فسانه سگالی کردن اکذب شعر احسن شعر بمعنی دروغ شیرین شعر خوبترین شعر صحیفهٔ خشک بمعنی کتاب خالی از کیفیت نیست بکر بتیک تصغیر بیت بیت حسب حال خواندن بیت چون دُر مکنون بیت عاشقانه ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عروس فکر هر دو بمعنی شعر شعر در پاش پرند احسنت پوشیدن باشعار غزل چون دُر خوش آب لفظ چون آب آنرا گفته کسی خطر ربودن بیت غزل های زرنخته و سیم خام ؎ غزالان رم خورده را کرد رام ؎ بزم مجلد کنایه از کتاب دُر سفتن بمعنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن بمعنی شعر گفتن

در صفت سخن تیغ سخن سنبل کلام بام سخن نستعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهادن سخن زهر آگین گفتن سخن دُر مکنون شد آمد سخن سخن پای لنگ میدان فراخ سخن سوار شدن طبع بر سخن سخنی لطیف آب بمعنی سخنی خوب سخن کشادن بمعنی سخن گفتن لعل در آتش افگندن سخن حدیث فرح سخنی غریب زادن از کسی بدیه روانه کردن بمعنی زود جواب دادن بر زبان سخن داغ کشیدن بمعنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن بمعنی دروغ گشتن سخن سخن ته دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب شایسته گفتن بر بر عقد گهر علاقه بستن از لب بمعنی سخن گفتن حقه را از ابجیات پر کردن پایاب شدن دریای سخن بمعنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین شاد بی گفتار سخن پوشیدن فسون

بمعنی دفتر پریشان حرزتن وجان نمودن مکتوب بار دفتر یاد دادن بمعنی اتبر کردن دفتر بهر رسیدن محضر
بمعنے طیار شدن محضر خط را بپردہ چشم تشبیہ ست فریہ بمعنی خط نامۂ ناخواندہ بر سر قاصد زدن۔
معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی دنوشتہ بخون کسی دادن بہمین معنی طومار
شکایت کشادن نوری نامہ نوری جانور سفید ست کہ نامہ را باو تشبیہ دہند سیہ نامہ ہر دو بمعنے
بدبخت رقم زدن خط بمعنی خط نوشتن اتبر شدن دفتر چین صفحہ خط بسر خود دادن بمعنی غلامی کسی ورزیدن
گرد نامہ بمعنی تعویذ یکہ بآن گرنجیہ باز بیاید **در بیان الفاظ و حروف** طوطی نفظ نفظ یادگار
گفتن بمعنی نفطی گفتن کہ یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی ہر سطری چون طرہ مہوشان کردن دل
عشاق بحلقۂ کمند کش ہر لفظ شکپاش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صد مصر شکر تبلکہ ان
فراق ارزانی دارندہ ہان دہان کلمہ ممانعت یکہ کلمہ خوشی دانہ تکیہ دام یکدگر کنایہ از خط یار شر شرہ
رفعت برگ نفط سنبل حروف بنفشہ نقطہ بلبل فصاحت نکتہ برجستہ نشستن بمعنی بر کرسی نفط
سبک نفظ درست از عبارت دور کردن داو سرور پیش شین عرق برجبین ہر لحظہ نفت زدن
دام دایرہ نفظ قلم پاک کن از طرہ ناہید کردن یار نفظ بنفشہ را از حروف شیرینی رقم تیار شدن
نشہ بر شر عبارت نمکین سجل ساختن بر کاغذ جواہر افشاندن بمعنی نوشتن بپاکی لولوی عدن مشک ختن
از نافہ نفظ حرف ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون نقطہ ہر حرفی چون شگفتہ باغ حرف
فروزان تماز شبچراغ حرف فروزان کہ اگر انگشت بر دہنی بسوزد **در بیان معانی** ثمر بمعنے چند بمعنے
گنج خانہ بمعنی معانی سرہ بمعنی معانی خالص معنی جانفزای ریزش معانی انجم معانی جلوہ معانی بیان روشن
مضمون بچیدہ مضمون رنگین مفہوم بمعنے معنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیہ بچون
موی نکتہ تر نکتہ چینی کردن بمعنی خشگرفت چکیدن معانی از الفاظ چہرہ معنی مشوش شدن از
نفظ بقتل غیر مستعمل نکتہ لطیف از چہ معنی بمفہوم از چہ سبب نکتہ ہای شگفت بمعنی حرفہای
نجب نکتہ بر کار کردن بمعنی نکتہ گفتن در نگرفتن نکتہ در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خورشید
اوج معانی بمعنی انگیختن مضامین لطافت آگین چون آب بقا حیات جاودانی بخش مضمون روشن
مضمون بستہ مضامین برجستہ طوطی بیان **در بیان اشعار و منظومات** شعر شعرے
مرتب شعری ستارہ ایست بیت برجستہ و نمایان شعر چون رشتہ در شعر تہی از عیب و پر از ہنر

روزنامه نوکردن بمعنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامهٔ بازمانه بمعنی نامهٔ بیزاری نوش نامه بمعنی نامه خواستگاری
هوش نامه روزنامه بمعنی حساب هر روزه خط شاهی نامهٔ اعمال خط زیبا خط تر بمعنی خط خوب خط اخلاص
فرمان بادشاهی و رقم شاهی هردو بمعنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفه و عطوفت طراز مکتوب صداقت
اسلوب عرضی و عریضه و عرضه هر سه بیک معنی نامه قتل غمنامه هجران تعزیت نامه نامه افشانی جریده
بمعنی دفتر خواب نامه راست کردن بمعنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینه
در مرسلهٔ کتاب آمودن تر شدن نامه باسنگ جریده را از حرف غمناک پاک کردن گلدسته بهار عشق
بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بمشک نوشتن از شعله آه خشک کردن
نامه معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن برخواندن مکتوب بمعنی خواندن خط
حرف بحرف خط چند شعله نهان بودن بسوز دل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
نقش بستن نامه و عنبر و مشک بکافور سرشتن و رسم هر سه بمعنی نوشتن خط بجای حرف دیده سودن برنامه
کشادن نامه دادن بمعنی نامه کشادن سواد نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نوردیدن
ورق گنج نامه بدست آوردن خامه را بر حریر نهادن بمعنی نوشتن خط مسجل شدن نامه چون مشکین حریر
شدن نامه از تحریر وثیقت بمعنی خط نگارین نورد کنایه از کتاب و خط مهر برنامه ساخته شدن در گنج گوهر
گرفتن نامه فسون نامه برشتری زهره فشاندن بمعنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
ورق سرشتن بمعنی نامهٔ عاشقانه نوشتن برگ گلی از سرو بسمن رفتن بمعنی رفتن نامهٔ عاشق بمشوق نامه
از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده بمعنی نامه نجات نامه بدست آوردن عنبر خام کنایه از
حروف خط سر و اشدن نامه بمعنی کشاده شدن نامه خط لسیان کشیدن بر دفتر بمعنی دفتر را از یاد بردن
برنام کسی صحیفه کشودن بمعنی مشهور کردن نام کسی نقد نورسیده از راه کنایه از کتاب بردن نامه طراز
و بباد درون نامه چراغ روغن دار در نامه راندن کاتبان بمعنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنامه
دادن برخی از عنبر و برخی از تهدید در نامه نوشتن از هر فنی ورقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
بمعنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بمال و اسباب خود دادن بمعنی همه را هبه کردن بکسی عنوان طرازی کردن
سرنامه آرای کردن خط الان جستن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین بر نیافتن صفحه حال دل را بمعنی
نگنجیدن حال دل در صفحه سجل شرعی درست کردن حرز جان و تعویذ تن ساختن نامه معشوق دفتر پاشیدن

وراکع وساجد وپیک پاقیام کن وقیام کن بی قعود وماتم ساجد در ظلمات آبحیات پاشنده وپاازسرکنده
درراه سیه کاری وآهوسرود شاخ ومشک افشان وسرزده درتاریکی رونده ومست شونده
ازآب سیاه که بی مردودست برنخیزد واگرنخواهدبی تحریک دست راست بیدارنشود وسرخودخواه زیرکند
وخواه زیربرای خورش سوخته نصیبش نشود وزاغ نغمه بلبل زن ومرغ سپندچکان ازمنقار وسبزه
خطے همه بمعنی قلم خامه لب دریده دردو برآمدن ازدماغ خامه قلم زن بمعنی کاتب نوقلم بمعنے نوآموز خط
رشه سفید که دروقت تراشیدن ازمیان قلم برمی آید آنرانال میگویند خامه مصری وقلم واسطے
هردوخوب میباشد قلم کردن چیزی معنی بریدن چیزی مرفوع القلم بمعنے متروک الحساب وربیان
دوات دوات بخوردوات عالی دودمان ظلمات دوات مجمره بمعنی دوات مجمره سوخته دل مجمره
سیه دل درظلمات آبحیات دارنده ومطبخ سوداوپایه افزای قلم ودیک پرمکه کفگیرش خامه است
وخامه روئین چوبین ستون وسیه درون روشن برون وخامه مقیم مسافرستون وچاه بابل
پرازجادو وچاهی که سایه ته بستن اوهمه کس برون میکشند وسرمه دانی که میل اوقلم است و
همنشین عالمیان ومرده ناخوانده نرونده وسرد وخشک خودقناعت کننده وبرای شکم دهن باز
کننده وتشنه ازدوسه قطره آب سیرشونده وحقه پرازمشک همه بمعنے دوات کنایتًا وربیان
کاغذ کاغذ آسمان صفحه فلک کاغذ دوردمی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مطرورق
ازفصل انداختن بمعنی ترک کردن چیزی انداختن رقم سودن برورق بمعنے نوشتن غازه برصفحه
زدن نیزهمین معنی کاغذ شامی صبح وش کاغذ جان مالینی کاغذ چینی وختائی وکشمیری صفحه زرافشان
چون بال طاوس ازآب پیدانشونده وازآب معدوم شونده وهدف تیرقلم وسپند روی بقلم
سیه روشونده ومستوجب بوسه دادن وبرسرنهادن وسخن قلم حرف حرف خودپیچیده
وکارکشای اسرار وتنک مزاج گران قدر وسبک وزن عالی رتبه واعدایش مهرپیچیده
دادبالش شکرآمیزنده وصورت پذیر برنقش دآئینه مورچه وارهمه بمعنے کاغذ است
وربیان مکتوبات ولوازم آن نامه غم نگارعشق نامه حسرت نامه گردون شکن نامه لنواز
نامه جان نواز نامه دل شکن نامه نغزپیکر نامه چون نگارخط خوش خط خوب مکتوب مرغوب
مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمعنے کتاب عشقیه عنایت نامه نامه سربسته هزارنامه کارنامه

شمول سه چیز نامش یکیست یعنی بیژه و هر قدر کهنه تر آبدار تر و برگی که بعد از شکستن از درخت شش ماه تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام درخورد دهند در

صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سحر نگار کلک زبان آور کلک سر تیز کلک تیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو رقم خامه معجز رقم خامه جادو نگار خامه معجز نگار قلم دو سر قلم دو زبان کلک سر باز قلم آتشین صریر قلم شعله صریر کلک نادره سنج خامه نخل بند کلک شعله تحریر قلم شمشیر بکف کلک چمن طراز قلم کند خامه رشحه زا قلم غریب رقم قلم گریبان چاک قلم سحر زبان کلک بدیع آثار کلک شکر بار خامه مشکین سخن کلک شعله آشوب کلک عراقی نژاد کلک سحر نگار کلک کاه مالی خانه هوش گداز خامه روش سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دراز کلک گوهر فشان کلک گوهر فشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک بآئین و زیب میل قلم مضراب نی قلم بلبل خامه زاغ خامه طوطی خامه نی کلک نای قلم طاؤس قلم نیشکر قلم خامه مزعوله زیر مشکین شکنج خامه مشکین رقم چاه قلم دستان زن قلم عندلیب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه فسون ساز خامه دلپذیر رقم سرو و لخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قراخان قلم تیز قلم تیغ قلم خامه قلم رونده بلبل باغ در دست قلم صیت قلم بلند شدن بالیدن نی قلم برخود قلم بناخن کسی شکستن بمعنی عاجز کردن کسی را قلم دریاوه زدن بجای مداد پرتو اندازی کلک و قلم برداشتن هر دو بمعنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیز همین بمعنی لوای کلک افراختن رقم تازه کشیدن قلم بیک پا ایستادن قلم قلم کاوه در آوردن ورشحه تیزی کلک و سواد قلم همه بمعنی نوشتن قلم در کشیدن بمعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن بمعنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن بمعنی خوش نوشتن قلم زدن و ببند زبان خامه گذشتن حرف هر دو بمعنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بمعنی مشهور بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو بمعنی نوشتن گل دمیدن از شاخ خشک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بدو دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن قلم هر دو بمعنی نوشتن پرداختن کلک از سرمایه بمعنی فارغ شدن از تحریر منقار قلم نقب زن کنج خامه بمعنی ورا قلم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و رود و چراغ خورنده و مختر خزد شرو قدم در خشکی و تری زینبده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و سر تراشیده

چاشنی الطعمه برگرفتن از شیرینهای رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان غسل بمعنی خانهٔ زنبور شهد سر
خوشش بردن سرپوش از دیگ جوش افتادن چون سرکه تند شدن چون شهد جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مغز بادام بکار خورش بردن نالوده عطرسای میوه خشک و تر مهیا کردن
نقل دل آب انبارخانه بمعنی غله دان میوه و شراب خواب ده مغز و هوش ده دل انگور ری و سیب
صفابانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسهٔ یاقوت دیده را زان نصیب و جان را قوت از خوان
جهانی پیش آوردن خوان پیش است بمعنی خوان چیده است خوان نهادن بمعنی خوان آماده کردن
دست بخوان کشادن خوان را در بند داشتن بمعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نعمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان کراسته خوان بیدریغ نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان شکنجه
نهادن خوان آراستن آرایش بسر خوان دادن اچار ترنج نارو نارنج پیش آوردن اچار
نصر خوان سالار بمعنی میزبان توشه بستن زهرناب بجام کسی کردن زهر جا بگیر از برگلوگیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگیختن بمعنی خوراندن مرغ پولاو نخنی پولاو دست مع و
قیمه چلاو دو کلهٔ جوش و شهد سرمست و حلیم و هریسه و نان سبلک و شیرمال و سپر و تغاع غنبلیله
بمعنی هیتی اسفاناخ بمعنی پالک بقله الثمانیه بمعنی لال ساگ آبوهره و مرغ زاکشته مطبخی سپردن چمر
بمعنی طعام مرغ را بر سیخ کشیدن بمعنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغهارا در طعام بمصرف
آوردن مزعفر پلاو متنجن پلاو بمعنی پلاو میجوش بمعنی ترش و شیرین بریانی خام انناس پلاو اش
تو به اش حشیره مخفف چشم بره اشش لنکره شیرهٔ دانه نوعی را تا بخورش یخنی بوریز قسمی ازما
بخورش چلبک بمعنی نان روغنی نیاده قسمی از نانخورش قتلمه قسمی از نان روغنی اورنگی نوعی از
طعام مسلمه قیمه کوکو پلاو بمعنی پولاو بیضه مرغ سرشیر بمعنی بلای قروت بمعنی ماست خشک
که در سفرها نگهدارند دوشاب بمعنی شیرهٔ انگور که بابان بخورند در صفت برگ تنبول
بیرهٔ تنبول تبر چون گوشش فرش دافع جذام و خون شونده در رگ و پی خورنده دزایل کننده عفونت
دهن و دندان سست را محکم سازنده و شیر بجوالش گرسنه و گرسنه بخوردنش سیر سود و
خورده دندان را قابل خوردن و پس در رنگ افزای دهن باسه خادم و طرفه اینکه با وجود

خوش طعم باشد درلیچ یعنی نواهیو یعنی بورزنه بزه وحلوان وبزه بلغاری وبزه کاهی ومرغ پروازی راکباب
ساختن کباب ترارزان آهو درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
نمک نفحه یعنی مضغهٔ ازران شکرپای یعنی شیرین تخته صابونی شکرآمود ساق عروس قسمی از شیرینی
نقل بادام نقل پسته مغزی شربت حلاوت جوش ضحک حلوا از طبقات بهشت شیرهٔ نبات همشیرهٔ
ابحیات درمزه شربت لب گیراز غایت شیرینی طبلهای شکر تنگ شکر مفرح عمروانوش خوان فیروز
شهد وشکر باهم آمیختن نوش ونقل آماده کردن شربت سردبا اورد پرورده گل انگشتین چاشنی
کردن صحن حلوای لقیده برآورده شربت نشسته نواز حلوای پسته وبادام شربت آمیختن وشکر ازلب خود
دران ریختن معشوق حلوای پراز مغزبادام وپسته وشکرپارپا حوض نوشین گلاب شربت نارنج
سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت بکسی مهیا کردن ازنوش وناز شربت عاشق نواز آمیختن
پرشکر کردن خورشید وماه طبق راشربت شیرنوزینه مشک حلوای تر حلوای نوش مهرنان تنگ
نان تنوری چون قرص آفتاب قرینه طرب کاک زعفرانی ترش روی یعنی قبیده سبوسه اثر یافته
سیب نان کسی بزور کشودن یعنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنک سفید کرده زرد
گردهای سفید چون کافور کلیچه پرورده بروغن وطیب نان پاره برای کس رایت کردن رقاق دو
پردنی کلیچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن وبنه چرب راکباب کردن نمط های
که خورندگان اوانگشت گزدلب گزشوند ذله ربودن اجری خوار خانگی خوار هردو بیک معنی شهد زدن
بمعنی شهد خوردن الوان نعم چاشنی گری کردن یعنی خوردن خورد برد ونمودن هناج قسمی از آش
خوردهای عنبرسرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام نخیتن کام دوختن یعنی نخوردن جانگ
شدن ازبرگ فراخ نان چون پست وسینه خورهم نواله وهم پیاله شدن شرط مهمانی بجاآوردن
نواله خاص بکام کسی دادن قرصه ها چون قرص آفتاب شوربا نخوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
یافتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بحرامی کردن
ناز ونعمت ونعمت وناز مهیا بودن نعمت خوار خورده ها درخود مهمان ساز کردن بساط فراخ گستردن
اباهای خوش پیش آوردن نقل ومی خوردن نواله تلخ گوارشکر پوره یعنی سبوسه اباهای پرورده
بمشک حلوای طبرزد فشان ازدم عنبرین راه کشادن دهان برخورش برمایده دست دراز شدن

قسمی از کمربند گرانمایه چینی سینه باز قسمی از پارچه جامه مغزیکه از فروغ او دل مغز کشاده شود اقمشه طبع پسند
کسوت رومی ظرایف چینی رختهای لطیف طرایف مصری و مغربی و عمالی لباس برخود دریدن از رشک
یا ریا از غم جاهای مرتفع قیمت مند قبای سر از دخل سوشتر در قیمت جامه نمودار پرند سیاه لفافه بمعنی
پوشاک دق مصری عمامه قصب نورد بمعنی بقچه بقچه بمعنی بسته پوشاک چون حور حلله سبز پوشیدن یا مانا بفر
و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامه فیروزه گون گردیدن پیرشدن بساط خطائی پارچه منسوب بخطا
کوی گریبان بمعنی تکه گریبان قبول نشدن جنس کشاد خلعت روش خدمت بمعنی قند زمومین خاره قسمی از
پارچه زرتوب زرکشیده پرند بنفش قسمی از پارچه حلله خرمن سلب زرکشید بمعنی لباس زرین دامن
برچیدن بمعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ بمعنی جامه باریک طاقه زربفت پیکرین بمعنی
نایاب چرخی قسمی از پارچه خرامگون نطاق نعلین بار مقنع ابر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقه عالی
ستد جاده گریبان پاره مسقر لاب بمعنی نایاب قند رسفید قاقم سیاه دیباجهای حری و اکسونی ذیل بمعنی
دامن اذیال جمع آن کم بمعنی دامن اکمام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن بمعنی چاک چاک شدن
دامن نسج اقسام پارچها موازی ده قبا یا بست قبا موازی در اول هر پوشاک نوشتن حسن عبارت
است از مخمل و مخمل کمخاب و کمخا هر دو درست است جلباب فرش هر دو بمعنی چادر اغره بمعنی پارچه پشمی سراجی
پارچه لطیف گوگون بر پارچه لطیف الکلبون بمعنی لباس بوقلمون لب ریز بدن شدن پیراهن آستین
مالیدن بمعنی آستین بالاتر از ساعد چیدن سر آستین بحذف کسره مضاف جنس نفیس عصابه
لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان در بیان اطعمه و اشربه
خورش فراخ بمعنی طعام بسیار ماحضر بمعنی طعام پخته اطعمه دل و جان پرور خورد خوش بمعنی طعام خوب برگ
فراخ آماده کردن بمعنی طعام بسیار پختن خورشهای آرزوی کام دل برآور غذاهای گرم آماده کردن
طعام نشاط آرنده درین خورنده خوردهای غریب مهیا کردن خوردهای معطر بعود و مشک و گلاب
خورد تنهای در خور خوردان مشکبو خورشهای ایوان بمعنی طعامهای رنگارنگ خورد تنهای باب بستنی
خورش شاهانه خورد و خورد و خورش همه بمعنی طعام روزی فراخ بمعنی طعام بسیار چاشنی کردن
گوشه کباب کباب سیرنمک کباب خام کباب مرغ دهای کباب سیخی کش صفت کباب
بزه و گوسفند مهیا کردن کباب دلج و تیهو و دراج و چرز مهیا کردن چرز پرنده ایست گوشت او

در سرخ بمعنی زیور یاقوت و لعل انگشتری انگشترین انگشتری از دست کشادن و لولو از گوش کشادن
بمعنی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش هر هفت و نه و ده و هفت و نه همه بمعنی آرایش بزیور نمودن
غازه و گلگونه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و بجار و سفید آب همه رنگ بمعنی نگار بمعنی حنا غالیه
بمعنی عطر مشانی قسمی از عطر **صفت آئینه** آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن با آئینه آئینه
زنگ خورد سنگ بر آئینه انداختن بمعنی بیرحمی کردن آئینه خاک بسر ساغر آئینه غوطه در زور خوردن
آئینه از عکس جمال یار آئینه از نمد بر آمدن بمعنی درست شدن کار سوهان زدن با آئینه آئینه سینه روز
آئینه صیقلے تجلی خیز شدن آئینه از مه و مهر لب زیر گشتن از پرتوی روی یار نمثال روحانی نمودار
شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرد آئینه
زدودن آئینه آهنی آئینه راست گوئی آئینه دوردی دروغ گوئی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
باطن محتاج شدن آئینه بخاکستر آئینه کمر و آئینه ساز هر دو بیک معنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
نهادن بمعنی گویا کردن طوطی **در صفت رخوت و ثیاب** حریر زیبا صفت حریر اطلس قطب
پرنیان کتان کتان تن زیب قصب شکر کون شبنم بر اندام آب روان و آله گل دوز کور چشم شیرین
باف شب اندر دوز دیبای چینی منسوخ خوارزمی سندس روی سقلاطون سیغور خز نرم دیبای
رومی زربفت چینی پرند گل ریز اکسون بافته تافته دارائی فرستون جامه کتان به لون زرافه
دیبای مستنی مهرتابی آتش بین اصلی سریان برد نمانی مخمل کاشانی همه اقسام رخت طراز دامن
بمعنی سنجاف دامن دور دامن دیبای زرکش ابر پشمینه پشمینه موئینه منسوخ زر بمعنی زربفت
کمخاب و کمخا هر دو بیک معنی قندر نامور صفت قندر پوستین سیاه قاقم پوستین سفید سنجاب
و سمور نیز اقسام پوستها پارچه سلم بمعنی چیت جامه نغز کار تشریف بمعنی سراپا روی بند بمعنی برقع
روسفهای رخوت شبستان فروز صفت پارچه موئینه بهارام در نظر آور دیبای عودی مسکین پرند
طراز پشتواره سمور سیاه بمعنی نفیچه سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت روای جنس
پیش آمدن کالای کشادر اکحرای دادن کسوت مغز سیب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تن
کشاد پایه بمعنی بارد ای پایه قبای قیصر بمعنی قبای کوتاه منطقه بمعنی کمربند خرگاهه گوشه جامه نوکران
درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرهن لاجوردی پرند کل تازی کمر هفت چشمه

بخت را بمروارید و گوهر آمودن رشته گوهر آمودانه جواهر سنگ برسر خوردن عقیق از رشک لعل لب
معشوق جوهر عدن گوهر دریا گهر سر رشته در گوهر زدن گوهر بحر زاد در رگ لعل جوش در جوش زدن خون
از رشک لب یار قیمت گهر شکسته شدن بیقدر تر از ریگ بودن گوهر بیش بها نگین فیروزنده
تر از مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر ناب ناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
گوهر ارجمند دُر کاسد یعنی دُر بی رواج کان الماس کاویدن جوهر ناب گوهر فیروزنده یاقوت روشن
عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکه نمی ازان بسالی در قیاس نیاید جواهر نر چون آب
جواهر روشن از تیره کان برآوردن یاقوت ثمانی یاقوت سیلانی گوهر پر نور و تاب گوهر کان کشاده
یعنی گوهر از کان برآورده گوهر بخاک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خلل دار برون جستن لعل
از شکنجه سنگ رشح صدف یعنی گوهر خزینه بند خزینه یعنی دفینه تو تو در درج چیدن آب شدن آب گهر از خجلت
دندان یار فیروزه کهنه لوح کشتن دُر چون حباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نگین لعل ناب
گوهر شبچراغ گوهر غلطان یعنی گوهری که از حمال دُوری یکجا قرار نگیرد دُر ناسفته دو کان و دو کانچه
گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهرستان گرامی گوهر گرامی دُر گوهر نمک لعل آتش رنگ
نقش فیروزنده نگاشتن بر عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افروز آنکه بسفتن آید لعل
صافی یعنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگین صفرای
یعنی نگینه زرد شبچراغ چون روز روشن دُر یکتا لعل یکتا در رشته کشیدن گوهر بمعنی زیور درست کردن
گوهر تاب و تو تو پرتاب مهر رزق یعنی جوهر کبود که بخبر دار لعل آتش رنگ گوهر رشته کش
دُر دُر دریائی یعنی مروارید دُر کاتی یعنی یواقیت و لعل تو تو و شبچراغ یمن و ثمین یعنی ثمین دُر گران
بوزن سفته گوهرهای انجم تاب دُر درازی درخشش زاده کان یعنی جواهر آغوش پرورده صدف
بمعنی مروارید گهر بنرخ صدف شدن دُر دریا نظیر گوهر و الانفوذ لآلی واسطة العقد بمعنی زیور یکه
درمیان مرسله مروارید باشد آسامی زیورها گردو یعنی سراسری دست بند طوق زرین
آویزه هیکل خلخال پازیب حلقه یعنی پاره دستوار و دست برنجن هر سه یعنی حلقه دست و پا آویزه
دست زیور قتر یعنی صفت زیور گوهرفشان قسمی از زیور حمایل و مرسله یعنی بارنگه گوشواره پنجه بند
عقد گوهرکش همه یعنی زیورها عنبر به یعنی عطردان عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور سرخ

دست خوش بودن گنج کسی را بمعنی گنج بدست کسی آمدن زر کهن سکه زر ریب گنج استوار بمعنی گنج فراوان
زر خلاص دیده بمعنی زر خالص بر محک زدن زر خلاص زر بخرمن بمعنی زر بسیار نقد نهان نیرنگ
و کیمیا کردن گنج آگنده بمال مالش کردن کسی بمعنی مال کسی گرفتن آهنی را بجای فروختن فراخ
درم بمعنی مالدار مال کسی از دست کشادن بمعنی بزور گرفتن مال از کسی راه باکسیر یافتن بمعنی کیمیا آموختن
مال و منال دولتی بمعنی صاحب دولت صیرفی و نقاد بمعنی صراف دولت خداداد خواسته بمعنی زر
گنج شایگان بمعنی گنج لایق شاهان گنج باد آورد قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خون
حلال شدن قامت بدره کش از مار گنج سنج بمعنی بزر بستن چیزی و بمعنی ملمع کردن چیزی دولت گنبره
بمعنی دولت روان چند روزه نگین دولت بنام کسی شدن عیار زر سنجیدن بر سنگ محک زر
صامت بمعنی زر مدفون زر گرو نقره گر هر دو بیک معنی دولت کور بمعنی دولت ناقص و بی رونق
گنج کامگاری دادن کسی را خرمن زر مشت فشردن بزر بمعنی بند کردن زر بزر گرفتن چیزی را بمعنی
ملمع کردن چیزی را غبار گرفتن کیمیای لعل و کیمیای احمر بمعنی از مس زر کردن زد تاب و سیم ساده
هر دو بمعنی زر خالص زر خشک نیز بهمین معنی زر پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کارهان گنج
دینار زر دو بمعنی اشرفی روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده بمعنی نقره گداخته نگین وار زر در آهن کلید
بزر چیز جای کلید بعنبا نیدن در قفل دولت تبر کام سیم و زر خانه خیر متاع گران سنج دولت کامگار کوه
گنج زر نسنجیده کوه سنج از زر کار چون زر کردن یعنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عهد عهد گنج
بی سروبن گنج باد آورد شدن فروزنده مردم از زر پای دولت بگنج فرو شدن گنجینه سنجی کردن بمعنی سخاوت کردن
کیمیای پوشیده حرف زر بمحک آزمودن گنجدان شگرف بهم تاختن کان و دریا برای سخاوت بادشاه
دریا دل شهریار گنج گنج آراسته گنج در بسته رو نهفتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کانی
نقره زیبقی گنجی که دل از شمارش برنج نقره تاب عیار راست آمدن زر بمحک و وزن بسنجیدن خزانه
شگرف گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کیمیا کشادن بمعنی کیمیا کردن کان گنج رنج
بردن در حبستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فراخ روی
دولت بی زوال دولت بی سعی و تمنا بدست آینده دولت پایدار صفت جواهر در مکنون در موج
موج گوهر تر جواهر دلپسند در آب ناک کان لعل در لعل قوت برداشتن یاقوت از لعب معشوق

تکیه تاج کردن تریارا افسر خود کردن از رفعت پایه کلاه بر نهادن یعنی پادشاه شدن کلاه ربودن و کلاه از
کردن یعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرود آمدن یعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر
از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر
سلطان گذشت یعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آمود در آمودن لشکنج کلاه فوقه بمعنی
کلاهک تاج را از سر شاه بلندی گشتن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج چرخ
فرق نشین شاهان یعنی تاج کج نهادن کلاه کیقبادی کلاه بفلک سودن عاشق شدن بخت و اقبال
بر افسر قید بودن بر بتاج تاج بر سر کسی نهادن سایه اختر از سر دور شدن یعنی ببر باد رفتن سلطنت سر سبز
شدن چتر از سر شاه ابر چتر شب قدر چتر سیاه سایه گستری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
چتر ابر سل بار چتر سرخ معدن لعل و یاقوت دور چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون خورشید
نیمروز چتر سبز رنگ چون فلک اخضر درخت سر چتر بار گوهر دهنده از سایه چتر سبز زمرد شدن سبزه چتر
گل گرگشن معلق بهوائیست که فلک همسایه اوست چتر سایه فگن در عالم چتر بر گردون رسانیدن
روان شدن عالم بر عالم رایت گاو بان دایت نصرت ترک یعنی علمی که فتح پاسبان اوست
رایت ظفر قرین پرچم کشا شدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنه بر طره خورزدن
پرچم علم دویدن شیر علم در کاب گیسوی برخم کشادن صبا فیروز بودن درفش کیان از بادشاه از
رنگین علمها نوبهار شدن صحرا از رنگین علمها اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگیختن علم راندن
بمعنی روان کردن علم زرین درفش بلند علم بتاراج ملک بر آوردن طره لرزان پرچم لرزاینده دو
جهان نوردیده ظفر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت بخت یعنی علم رایت سایه افگن بر سر عالم -

در بیان زر و سیم و دولت زر سکه پذیر گنج خانه زرده دهی یعنی زر خالص خزینه خاص
صید شدن دولت سیم ده دهی یعنی سیم خالص جیل یعنی زر و سیم سیم مذاب یعنی سیم گداخته زر کم عیار
از نقره خم خسروانی یعنی خم پر زر گنج دادن از مس نقره خاص کردن و از نقره زر خلاص کردن
بکیمیاگری و مراد از تفوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از انکه در گفتن آید رخنه در خزینه کسی آوردن یعنی
خیانت در مال کسی کردن زر بخزر و اراندن از بار خزینه برنج آمدن نقد خلاص یعنی نقد خالص
دفن و سنگ نداشتن نقد محقر و ترازوی همت نقد گرانمایه بکار سازی بودن دولت تاج بخش خرد فگن

آهو بره از عدل گوهر عدل و تاج نشاندن و در سکه نیکنامی افتادن سکه جهان کشا چنگل عقاب شیانه
صعوه کردن از عدل ایوان داد آراستن آئین خود از جهان برداشتن سوگند بداد و عدل شاه
خوردن عالمیان شیر را بموی بستن از عدل با نوشیروان هم سر او شدن در عدل بر پرنیه
زور نکردن باز پانه نهادن پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازه
جواری جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازه جور از جهان افگندن گلوی ستم فشردن مالش
بدسگال و دور کردن بعدل از خط عدل پا بیرون ننهادن خار کندن و گل نشاندن بعدل
در آئین بید او قلم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم نهی کردن داد بخشی
کردن خانهٔ ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن بعدل کرد بر سریر رسیدن بمعنی خلل رسیدن در
سلطنت تخت بتارک مه و سال نهادن بمعنی دوام سلطنت تخت برمه نهادن گاه بمعنی تخت
از تخت سیر آمدن بادشاه بمعنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه بر گاه شدن بمعنی نشستن بر تخت
هشت پایه سریر برمه رسانیدن کلاه بگردون رسانیدن تاج تارک نشین یاوری کردن تاج
بادشاه را گوهر تاج برون کردن بدار تاج رسانیدن بر گوشهٔ گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
پذیرشدن تخت و تاج از بادشاه بر چار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر بمعنی پوشش
تخت مکلل بگوهر مرد تخت جز سلیمان نبودن کسی مرد تخت بمعنی قابل تخت نشینی سریر انگیختن
بمعنی نصب کردن تخت و رجائی بر تخت نشاط پرند بستن رنگ نوبهار گرفتن تخت از بادشاه بادشاهی
یافتن از بارگاه بادشاه سریر بلند پایه سریر چرخ سایهٔ تخت رومی آرایش سجده
به تخت شاه بردن خلایق عرش زمین بمعنی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
شاهان بمعنی تخت یکقدم استقبال نکنده شاهان و مربع نشین هر دو بمعنی تخت تخت بزرگی
که شاهان دوزانو بران نشینند سریر گردون پایه یملی تخت تخت بلند افروز فالی بر تخت
نشستن شاه هر تخت را تخته در پیش است گرانمایه گاه بمعنی تخت بیش قیمت تخت زرین ستون
از تخت بآفاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت را ساز دادن شاه تخت
بدرام بمعنی تخت آراسته تخت نهی بمعنی تخت بی شاه سرزمین را تخت دانستن اورنگ شهوار
بمعنی تخت لایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نعل خو شید

لطف بیکران بکمال رعایا کردن خطبهٔ شاه بر آسمان خوانده شدن غلام شدن دهر بادشاه را
زمزمه خطبه تا بماه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن یعنی زبردست بودن عالم
در حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شر نشاندن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
یعنی جود و کرم پروین رفتن از بذل شاه بخشش مستقل باریدن سحاب بخشش ابر نیسان بدست بزدستن
مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کریم عدن شدن بادشاه در دُر فشانی گنج را بغربزی شدن
و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان داشتن خراج هفت ساله از جهان افگندن یعنی
خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخشیش از قیاس دادن زر و جواهر بدامن و در کلاه فشاندن
نماندن درویش در جهان از بس بخشش تا کمر غرق گهر کردن کرسته کمر بسته یعنی چاکر و غلام آوازه جود
از کران تا کران رفتن زر انداختن یعنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بداد و دهش پی فشردن
در جهان زمین را از گنج قارون پرداختن بخشش دینار سنجی کردن یعنی بخشش کمان دریدن سخاوت
یعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی ها در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
گنج افشانی کردن دل در سخا بستن نزدیک تر از موج بدریا بودن وعدهٔ بوفائی فضل داشتن در کنج
آرزوی ناخواسته دادن در بستن دورج کشادن فراخ آستین یعنی سخی عطای بهانه جوی دریا
را با آب رسانیدن و کان را بخاک نشاندن از جود و کرم کرم بلند نام کرم ناتمام در عهد زر چون ریگ
ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدرویش دادن دست سلیمانی کشادن از سخا موج زدن گهر از
دامن کلاه دار بادشاه اگر داد مظلومان ندهد داد پیش آوردن داد ستاندن داد مردی
و مردمی دادن بر رعیت چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را بنا زدن بر خود فریضه
کردن ظلم بر ظالم کردن و داد و داد خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل بر فلک
بر آوردن از بیش ستم گرگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن مستی از سر فتنه بردن بعدل دراز
را کوتاه کردن بیش را از گرگ یمنی دادن عیار عدل نمودن یعنی بی انصاف کردن ناقهٔ عدل بر
بلندی راندن آشیان دادن کنجشک بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی بستن
بیک موی بر گردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بیدار باد ار بجهت عدل عنان تافتن از بیداد
بمعنی عدل کردن بر سینهٔ باز و شاهین بستر کبک انداختن سر فتنه بند آوردن شیر شیر خوردن

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شگرف نامی بمعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی
ازلی داشتن کمر آسمان بر میان سبک سنگ بودن کوه باحلم بادشاه رونق دیدن دولت و دین
از شاه آلات خسروی بر دوختن ادب شاهی آموختن جور کیس کردن بمعنی ترک جور کردن بهرام بهرام فلک
را چون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپر بی شمشیر ولایت گرفتن تدبیر جود و کرم سر
هفت اقلیم فرو نیاوردن بمعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت برداشتن بمعنی
خراج گرفتن از ولایت سربلند عالم شدن بادشاه سربلندی از آسمان گذشتن خلق را امان و امید
دادن ساز و رگشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن رائیده شدن گاو نازاد و میوه دار
شدن درختان بی بر و آب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او دو هوای از
ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفتگان را باز آوردن بملک خود سایه یمنی شاه بر رعیت
غصه مظلوم از ظالم کشیدن بمعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی فگندن سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن بمعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و تاز یانه کردن بندهٔ پست را بلند کردن ماه تابانی بر آمدن نام
بر کسی عمل رها کردن بمعنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
بیک دست تیغ و بنیک دست می داشتن خنده بر سر دستی پیل داشتن مست نشدن از میخواری
بکمال قوت و جهانداری دل دشمنان ملیح زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکبابی
بر سیخ زدن گردن گرگدن کندن بزور پنجه زبان ملک را خذف ساختن دندان از کام نهنگ
گرگدن مها سپاه چین شکستن مغز شیر از دهن پالودن بمشت زنی خون آمدن از سر یکه با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایهٔ پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
وی بر دست دشمن بودن مملکت رها کردن بمعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از رفعت
و کبر نوازش خون کردن بجال خلایق بزوال رسیدن بادشاهی خاک ریز گشتن در دست شاه چون
گنج در حصار نشین جامهٔ مرخ پوشیدن بمعنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن همه بلندی ها
از رفعت مرتبه با خود استواری دادن ملک لشکر با دوج کشیدن فوجا فوج بملک مخالف رسیدن
یار عام دادن دیگ بیاد جوش آمدن بزیر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن نام برآوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
گیر داشتن میر تهندی سای بسر شتن بجباری جانب کسی دویدن شکار افگن شکار افگن راندن از راه
جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
خاقان چین پیش شاه چست آمدن قبای دولت به بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
سعت داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سربلند کننده برهنه پا دویدن اقبال کوه
عظمت بسیل ریزی برخط استواری رفتن بلند کوس شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری صلای عام داشتن بجود و کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را تاج دادن از فرخت
نه بستن یعنی کوچ کردن فرجهانگیر داشتن طناب از مشرق بمغرب رسانیدن سایه افگندن چون آفتاب
بزمین از زمین رامتر شدن شهر بادشاه را چون کوه راندن تجنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه بهر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرکشی رهنما شدن اقبال شاه را غرمیت انگیختن سپاه کشی
کردن برکتف بنه زین نهادن دولت راهم آواز دیدن سر بفتح هفت کشور برآوردن کوش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر امن الله سر نوشت داشتن شاه قاهره داعدای مقهور داشتن
نور دادن جهانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار بادشاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آراستن گوهر آگین کمر
برمیان زدن جفت شدن فرخی بشاه سر بچرخ بلند افراشتن نرم شدن جهان ریز مهر چون موم بدولت
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند تافتن سپه ساز کردن یعنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاج دروازه کردن سر عدو یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه یعنی مقتول سر نهادن شیر برخط فرمان شاه اقبال در آستین پا لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چون کوه سربلندی گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
علوم هفت بر دون بردن تارک از سپهر از دعای نیکردان درع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جهانیان جهان را هنمائی برخواندن صید شیر کردن بدلاوری
موکب کشیدن خشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن مژده در مژده و ظفر در ظفر
رسیدن اوج عالی دیدن لشکر انگیختن کیوان کشیدن کیوان کشیده پایه بلندی شاه و الای پایه

دولت خداشاه اکلیل وا ورنگ افروز شاه دورگیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شه پیل زور شه سخت بازو جهان خسرو شه شیرزهره شاه مخالف شکن شه بادا دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریادل یعنی نخه، شاه فیروزمند افسر خسروان یعنی شهنشاه
شاه بلند افسر که خدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج وزیب بخت یعنی بادشاه سکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه درمیانه خون بدرو فوج گرد اگرد چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش بآسمان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تاختن جا
دارشاه بودن شاهی بدرمنیر مریخ بر تیغ وزهره ماجام بر راست وچپ پادشاه استادن کوبیدن قهر
بادشاه چون مهر صرصر بصفات تنها رفتن بادشاه چون آفتاب طراز اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر داشتن گناه شوی کردن دل وپشت دشمنان
شکستن قبله سجود بودن درگاه بادشاه لطف جگر نواز کردن بادشاه برخلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه بشمشیر قهر کشتن شاه اعدا را جهان زیر کمند آوردن عزم آرائی
کردن رام شدن ملک بادشاه را سری دادن کسی را عنان خوش کردن یعنی اراده کردن
بطرفی سرو سایه خسروی یعنی شکوه خسروی سر از خواب بر آوردن اقبال از ملک رخت پرواختن
شاه یعنی مردن شاه کیقبادی وکیخسروی کردن از فیروزی دور کردن عدو سر عدو را تاج بشمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پادزهر ساغر داشتن یعنی غضب ومهر داشتن خاک
ملک را بدریا انداختن از قهر جهان زیر تهماد اشتن سپاه چون دریا پشت داشتن خدا پناه
وخرد پشت شدن بادشاه ورود رسانیدن فلک شاه را در بزم رزم فرزینبده داشتن از
پای ودست کسی آهن انداختن یعنی کشادنش از بند خلقی ساختن یعنی مخلع کردن کسی را از جمند
کردن یعنی نواختن بر کسی خراج نهادن وآواز دولت بستادن بپذیرای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشاندن زنهار دادن یعنی پناه دادن خروج کردن یعنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه کمر بستن آسمان بخدمت شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بار عام دادن
خلق را خلل از راه برداشتن کوکبه دار یعنی سپه دار شبه در شب تار سفتن به تیر انداز
پایه فرق فرقدان نهادن از علو مرتبه دستبرد چشمی کردن عنان بر عنان تاختن زنهار دادن

داور دور گیر شه حکمران شاه گیتی نورد تاجدار جهان شاه شاه بافروزیب شهریار جهان داور
شاه فلک پایگه شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شه دادگر شت
خاقان چین ستان چهارفرح نبرد مرد ارزمان تم وسود عدل مراد ازبادشاه خان خاقان شاه
زیرک شناس شاه شیرزور خسرو خسروان شاه گیتی سگال خسرو شهر کشا شه نیک اختر
دادفرما یعنی بادشاه خسرو دیوبند شاه آفریده ازدین وداد سالار عالم افروز شاه
باطوق وتاج شاه زرینه کفش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه
خاقان کلاه شاه خداترس شاه جهان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر پیکر شاه شریف گوهر
شاه باجلال خدیو نامی جهان خدا ملک نامدار قهرمان یعنی حاکم خورشید یکم وجمشید دوم
شاه کیقباد پیکر کیخسرو ثانی جهان خداوند سایه نشین چترسایه نشین اقبال خدیو بخت تخت گیر
شاه نافذالامر ماجور بلند شه اژدر شکار شاه خورشید تاب فلک رفعت دودیم افسر یعنی
دوبادشاه ملک ورتاجور جم جناب شاه کسری بعدل شاه آهن پیان سبک سنت شاه
پرویز عشرت گران عطا شاه شیرین گوی تلخ شنو شاه کعبهٔ درگاه دادور زمین شاه
شاهان دادگران شاه جوان فرشاه جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گدا ز
شاه سپهر پایه جهان داور راست عهد شاه لشکر آراشاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار هوشیر
شاه نازنین خرنوازش فروش شاه دشمن پراگنده کن شاه جهانگیر شاه بافر وفرهنگ
دادشاه اورنگ پناه شه اقلیم گیر گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
آشکارانواز شاه شیرافگن پیل زور شاه پنهان گذار کله دار یعنی بادشاه وارث ورياد گان
شاه عاجزنواز خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرخ سریر شاه دین
پناه شاه مردمی گهر سایهٔ ایزدی شهنشاه صاحب قران بلند اختران یعنی بادشاهان گیهان
خدیو یعنی بادشاه جهان شاه عالم کشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیاردان
شاه شاهان سالار دهر جهان خسرو شاه گیتی پژوده یعنی شاه جوینده جهان شاه ولایت گیر
شاه سریر افروز داور دور ظل خدا شاه قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاه شریا بارگاه
پناه سلطنت شاه جهان افروز شاه سکندر شکوه شهنشاه همه مردمی شاه ولا شکوه

نشان شاه گنج فشان شاه همسر شیر تهمتن ابرو بجود حاتم و ناصر زمین و زمان شاه دربزرگی چون
فلک و در بلندی هم چون فلک شاه اژدها سوز شاه همسر آسمان شاه شیر سوار شاه اژدها
دست کان جود و سخاوت شاه بلند سریر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیر گیر
زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
شیر زور شاه گنج پرور از شهریار شاه شیر پنجه شاه کشور گیر شاه فلک فر شاه سربلند
گردن افراز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهریار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
اژدها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشور کشای هفت اقلیم شاه شید ابند شاه
کیقباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشاط پرست ملک کامگار بادشاه بزرگ شاه قوی پایه شاه
طاق نور شهریاران شاه فلک اسپان شاه رخرگاه شاه خورشید خرگاه شاه همت شاه
شیر دل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز پادشاه حامی و جابر بمعنی جفا و جور
کننده خلیفه تخت شاه خطا پوش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر روش شاه بلند
افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا فلک مرتبه صاحب سریر
شاه پیل حمله شاه شیر نبرد شه دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
و تاج کله ور شاه عدو شکن همسایه آفتاب دارا تخت سلطنت سروخیل تاجداران سرجمله
شهریاران صاحب جهت تمکین و جلال صاحب مهر مهر غلام تاج ملکان ملک الملکوک
زینده هفت کشور شاه کیقباد پایه شه بهرام نژاد شاه مشتری مهر مینو چهر شاه کوتاه قلم دراز
شمشیر شاه مسلسل النسبت تا بآدم تخت نشین کشور بی نقل گردون کش هفت چرخ محراب دعا
زهاد سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز بحر از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح مهر
شاه قاهر چون روزگار شاه و مهر کیه شاه گوهر یکیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه دریغ شیر و در مهر آهو جهان مرزبان
شاه رعیت نواز تاج ور شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب تشنه نواز خداوندگاه
بمعنی صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب کاه مرگنج جهاندار فیروز مهر سالا جمشید بوش

گوپال بیداد گر گرز گران سنگ دوزخ از دماغ فخت دمیدن مغاک گشتن کوه از گوپال کمند چون زلف بتان تابدار کمند چون چرخ روزگار کمند رسا کمند ماه پیکر کمند صید کش اژدهای مسلسل شکنج کنایه از کمند روئین سپر سپر آفتابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کنایه از عجز جوشن بمعنی زره درع داؤدی بمعنی زره ساخته داؤد علیه السلام درع تیرکشی بمعنی زره زخم تیر بند پرنده یا بمعنی تیر زره گسل مغفر بمعنی خود خود آئینه فام بمعنی خود صیقل زده زنبوره نوعی از اسلحه زنبورک زنبور نیش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه از نشتر صیقل زده کلند آله زمین کندن هندی کدال داس بمعنی غله بر هندی هسیا قطره آب کنایه از سائر اسلحه مصقل تیشه کوفتن بر چیزی درفش آله کفش دوزی در بیان خیمه و سراپرده سراپرده ستاره سای درگه بیکنار بمعنی درگاهیکه در ان کم و خل کسی شود پلنگینه خرگاه بمعنی خیمه پوست شیر سراپردهٔ نورانی در درگه چون آسمان پرکار بستن دایرهٔ خیمه بمعنی استاده شدن خیمه خیمه در صحرای پرگل چون فرود آمدن ابر در گلشن کلاه نوبتی بمعنی خیمه سراوقات بمعنی خیمه ها- سرادق مفرد آن حجاب نهفت بمعنی پردهٔ پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علو مرتبه- سراپرده صحرانشین صفت خیمه طرف خیام برزدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیام جمع خیمه نصب خیام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گسترده فرش تنق درفشان بمعنی خیمه و پردهٔ سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علو مرتبه بارگاه فراخ نگارین پردهٔ سایه بان چون آسمان پرده شگافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سراپرده بر اوج ماه زدن بمعنی بلندی مرتبه بارگاه بر پشم طناب زدن ستون زرین و میخ سیمین نگار خیمه کردن مخیم بمعنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج داخدیو دهر اکلیل طراز شاه دریا گهر بمعنی شاه پاک زاد شاه تارک آرا بتاج شاه فلک شکوه گوهر نثار شاه عرش طارم تمر خدم عطارد رقم کیوان هم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم افلاک خیم کف همت دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی مغز فطرت اجل در خون فگن از بهادری شاه جلیل القدر شه حکمران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلهداران بمعنی بادشابان شاه حاسد گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع تلک ملک خداخسرو تخت

سنگ خارہ بہ تیر دوختن ارزن را بہ تیر بردن چون حلقہ حلقہ رباشدن تیر از دہان شیر یعنی چون حلقہ
بردن تیر دہان شیر راشتافتن تیر از کمان تیر درزہ آوردن پیوستہ کردن تیر بمعنے یکجا رسیدہ بجای
دیگر رسیدن تیر تا پرنشستن تیر در دل خاک یا سینہ بمعنی غرق شدن تیر تا بسوفار در چیزی چشم
از دہا بہ تیر سفتن شست کشادن بمعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال بمعنی پیران گذشتن
تیر از بدن کسی بیرنگ گذشتن تیر از مخالف بمعنی پُر شدن تیر از خون بسرعت تیر خارہ بہ تیر سفتن
تیر بہدف قرین شدن سنگ را از تیر چون ریگ پارہ پارہ کردن خدنگ کشادن بمعنی تیر زدن
کیش تیر بمعنے کند تیر فشافش وزہازہ آواز تیر پیکان زہر آلودہ پیکان پیکر شکن پیکان آتش
انگیز پیلک بمعنی پیکان تیر پیکانہای زہر آلودہ از زخم کہن بر آمدن پیکان جگر دوز چشم پیکان
منقار پیکان کمان سینہ توز توز بہندی بہوج تیر کہ بر کمان پیچند کمان باز و شکن نجم بمعنے
کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشہر چاچ ظاہرا آنجا کمان خوب ساختہ میشود کمان
کشادہ بمعنی کمان بی چلہ کمان گرہ بر ابرو زدہ صفت کمانست کمان پیاپی کشندۂ مخالفان
در ینجا لطیفہ ایست کمان سنگ گران دزدن کمان سخت بتاری شکنج شاخ آہو بمعنے کمان موی از و
کمان زاغ کمان بمعنی گوشۂ کمان کمان کشادن بمعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زہ بکمان بستن بمعنی چلہ کردن کمان
گرہ با بروی کمان بستن تیر بہمین معنی تر نگ آواز چلۂ کمان بر کیش بمعنی ترکش بر تیر چون
دستہ گل فرمان بمعنی کماندار سنان سر تیر ناوخ زہر دار ناوخ بمعنے نیزۂ کوچک ہندی برچھی سنان
باب جگر پرورش یافتہ سنان بخون پرورده سنان از دہا خوار سنان سینہ دوز سنان
رنگین بخون ناوخ سہ پہلوی ہشت پشت دو رباش وگرگ بمعنی نیزہ رمح آتش رنگ الماس
فعل رمح بمعنے سنان نیزہ برق سنان سر انگشت سنان نار صحاک نیزہ از دہای نیزہ سر پنجہ
نیزہ بار سنان نیزہ برق سنان بارفہ رمح راز گفتن سر نیزہ با آسمان بمعنی درازی نیزہ از نیزہ
نیستان شدن روی خاک ناوخ زدن بمعنے نیزہ زدن بناوخ کام کام و گلوی از دہا دریدن
گرد کردن نیزہ زبان را بہ تیغ برای از دہا کشی در رگ دویدن سنان مخالف را گور شیر پیکر لخت
و کوپال دو حربہ چار پہلو ہر سہ بمعنی گرز گرز مغز کوب گرز البرز شکن لخت درشت لخت گردن شکن

تیغ باعتبار کشور کشائی عطیهٔ تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن نهنگ شمشیر آژدهٔ تیغ اژدهای تیغ پرتو
تیغ بمعنی درخش تیغ شعله زبان آور تیغ هندی چرخ تاب بمعنی شمشیر هندی روشن حجت قاطع
و آهن تیره مغز و فولاد کاری و فولاد خارا استر و آهن مردکش و پلارک آتشین و پلارک آتش
فگن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ عسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
از سر تیغ بند بر مخالف آمدن بمعنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن بمعنی تیغ زنی
کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن بمعنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسے
استخوان چون مغز گداختن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک آبروی معشوق خفتن تیغ
در نیام بمعنی مفقود شدن جنگ بخون ریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر سر دشمن
بمعنی تیغ بدشمن زدن سر زنش تیغ تیزش نمی برد یعنی هیچ پیش رفت او نمیشود دشنهٔ جگر
دشنهٔ خونی دشنهٔ دلخراش دشنهٔ کوه شگاف دشنه جان گداز دشنه بمعنی سرکش
و خنجر خنجر سر انداز خنجر بدام چکان بمعنی خنجر یکه مرّیخ از و میچکد و مرّیخ را جلاد فلک گویند خنجر
بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون بمعنی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریز رفتن خنجر و شمشیر بمعنی ضرب خنجر
و شمشیر و نیزه بمعنی خنجر خنجر انداختن بمعنی ترک جنگ کردن و نیز بمعنی عاجز شدن برق
خنجرهای خنجر اژدهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقبضهٔ خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر بوقت
زدن خنجر خدنگ نیکش خدنگ پرکش بمعنی خدنگ کشیده شده تابگوش تیر بی باک ناوک شوخ
بی زنهار که هیچ چیز پناه او نتواند شد خدنگ کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته رو تیر پیکان فشان
تیر پهلو شگاف بید برگ نوعی از تیر ناوک پران تیر راست کار خدنگ راست رو تیر جگر دوز تیر
موشگاف تیر دو شاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضهٔ فراخ آهنگ بمعنی تیر دور رونده
تیر نخجیر فگن تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش بمعنی تیر یکه نامه در و بسته روان کنند سهم بمعنی تیر
سهام جمع آن تیر پلنگ افگن ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
جنده هما تیر باز تیر مژگان تیر مرغ خدنگ عقاب خدنگ نهنگ خدنگ برق تیر باد سیر
صفیر مرگ ناگهانی مقراضی کردن مقراضهٔ بمات مرگ راندن تیر منقار کشا شدن مرغ تیر بخون
خوردن دور افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل نشدن مراد شتافتن نوک تیر در سنگ خاره

جسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر فحل بمعنے جوانمرد مبارز وحشی سرشت گرد پیل زن پہلوان زورمند ترک طاؤس
رنگ شیران پولاد جنگ کنایہ از پہلوانان گرد آہن کلاہ عقابان پولاد جنگ یعنی بہادران پیل تنان
لشکر آشوب عارض یعنی لشکر شناس یعنی بخشی فوج گرد جوشن در جوشن یعنے زرہ پہلوان پیل پیکر
گرد گستاخ مرد آہن چنگ آہنی بازو مرد فولاد دست آہنی پیکر پولاد سنجان یعنی تیغ زنان
دلیر دلیر افگن گرد شیر افگن پہلوان ہزبر شکار گرد آدمی صورت دیو نہاد پیکر باشکوہ دلیران
پولاد پوشان آہن خای کنایہ از بہادران گردان شیر صولت بہادران قلعہ کشای بہادر شکوہ
گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ آزموده اژدہای زمین و نہنگ دریا تیز زبان خار او ز
گرد نہنگ آویز یعنے پہلوان جنگ کننده با نہنگ گرد گران تر لنگر از کوہ پہلوان چیره دل
بمعنے دلیر گرد تیز چنگ خیره کش تیر افگن سندان گداز گرد نیزه ور یعنی پہلوان تیر بارد تیز
زبان خار اشگاف یعنی گذرانیده خشت آہنی در جنگ تیغ تند بمعنے سپاہی نبرد گذاران
آسمان دوز حربه جان خراش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
پیل شکار گرد کوه تن فیل انداز سخت کمانان و شیخ کمانان خار اشگاف دست کمانگیر یعنے دست شخصیکه
بکمان آشنا باشد و فن تیر اندازی خوب بداند سپهدار یعنے امیر لشکر **در بیان اسلحه**
و لوازم آن تیغ بی زنہار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زہر آلوده تیغ زہر
آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ درونه شگاف تیغ دلیل قاطع تیغ آتش زبان
بجہان تیغ پہلو شگاف تیغ زہر آب جوش تیغ آئینه رنگ تیغ ہندی چون آب تیغ زنہار خوار
یعنے خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جہان سوز تیغ سیماب ریز تیغ شیر افگن تیغ زہر آبخورد
تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بہین معنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیغ بی باک
تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ شرار افگن شمشیر ہندی حسام شگاف تیغ زہر آب داده تیغ
کوه بعل خیز تیغ لاابالی بمعنے تیغ بی پروا تیغ پنجه شکن شیر سیاه تیغ مغز بالای یعنی تیغ مغز ریزنده
تیغ سر افگن سران تیغ سر فتان تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زہر اندود تیغ حلقه گشا از
قفل گنج تیغ چون پرگس باعتبار جوہر تیغ نامنسوب یمن تیغ برق بار تیغ مصقل ملک تاب
تیغ بزہر آبداده تیغ بیدریغ شمشیر کین برافراختن تیغ غمار چشمه تیغ جوی تیغ مہتاب شمشیر کلبد

جوشیده رنجیدن بمعنی خشمگین شدن سرهنگی کردن بمعنی دلیری کردن کوه و فولاد برپا شدن از سپاه
روئین حصار از میسره بستن جناح بگردون کشیدن بمعنی فوج بر آسمان کردن مبالغه قیامت
بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار بمعنی غوغا بانگ زهره شگاف زدن بهادران لرزه
افتادن در کوه و دشت تیرباران کردن ملخ آدمی بمعنی حربگاه مسلخ جای پوست کندن در دل
سنگ خار اطپش افگندن سپاه از زخم پهلو گذار زدن از دشمن آتش برافگیختن بمعنی کشتن دشمن بیک
زخم کار کسی تباه کردن جان کسی بفتراک سپردن بمعنی شکار کردن جان کسی کفن بر درع عدو دوختن
بمعنی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سر خصم زیر پا سودن رسن حمایل حلق عدو کردن بمعنی
اسیر کردن عدو بر خصم راه گریز بستن کارزار شکستن بمعنی جنگ زدن پای در خون فشردن بمعنی
محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خصم بمعنی کمند انداختن بر سر خصم ننگ و ناموس عدو
شکستن بمعنی بغیرت کردن ناموس عدو زائل شیر داشتن مبارز کمر مردی بمیان آوردن کمر بمعنی کمربند قائم
انداز بمعنی تیرانداز تیغ شمشیر کوبیدن بمعنی بخیه طاتیغ زنی کردن بسوراخ خریدن عدو چون روباه لنگ
ناموس گاه بمعنی حیرتگاه گوش مالیدن دشمن بمعنی مغلوب ساختن دشمن شیر در سر آوردن بمعنی
ارادهٔ جنگ کردن از پهلو به پهلو گردانیدن بمعنی سراسیمه کردن کلاه ربودن بمعنی تاراج کردن ملک را
بتاراج تیغ دادن چون ابر سیاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن بمعنی
بشکار بند بستن سر عدو سیاه خاره خفتان فولاد پوش خفتان بمعنی خود یکه بر سر گذارند پای نداشتن
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز بمعنی ترسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن نشاندن بمعنی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه سنجیدن بمعنی جنگیدن
شست گرفتن بمعنی تیر بنیزه کمان کردن گرد از دریا بر آوردن بشمشیر تیغ انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن
کردن جنگ به تیغ و تیر زدن بمعنی سلاح بدست گرفتن متوکب تیزپی بمعنی لشکر زود رونده کهن
کهن تازه کردن سر عدو بچاه آوردن بمعنی بریدن سر عدو در پای پیل کردن شهر بمعنی خراب
کردن شهر بر پیل دمان و شیر ژیان راه بستن روی گرد چشم گرد کوه پشت پهلوان از دها پاره
گرد اهرمن روی اهرمن بمعنی دیو گرد دشمن افگن شیر نخچیر سوز کنایه از بهادر گرد پیل افگن
پهلوان زور آزمای به تنها عدو بند مبارز دشمن گداز جهانگیر گرد گرد از دها هیکل هیکل بمعنی

چشم سر بسته کشادن بمعنی اظهار کردن غضب پوشیده نرم آهن بمعنی بدول و نامرد و نادلیر نیز بهمین معنی
سر خصم بسم ستور سپردن بمعنی پامال سم اسپ کردن سر دشمن را اسفندیار روئین تن را بدام کمند
آوردن اسفندیار پهلوانی بود که حربه بر تن او کار نمیکرد کمند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
مسابقه بگرد سیاه چشم خورشید روشن سیاه کردن کمان شکستن و پر تیر ریختن از بس تیر انداز
در جنگ و بمعنی مغلوب شدن تیر آره نوردیدن بمعنی مغلوب و زبون شدن ملک را بپای
ستوران بردن بمعنی پامال سم اسپان کردن ملک نالش تیغ و تیر دادن عدو را بمعنی تیغ زدن
بعد و خلاف بمعنی جنگ کوه آهن شکستن بشمشیر بازی کردن با شیر با سر دادن یا کلاه ستاندن
بادشاه از شمشیر دریای خون کشادن بمعنی خونریزی کردن به شمشیر یاری کردن تیغ بمعنی از کار رفتن
تیغ در جنگ خود را بسنگ شیر پیچیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمائی بمعنی آئین جنگ
دانستن و قوت جنگ داشتن خسک ریختن در حربگاه تا پای اسپ دشمن زخمی شود
خسک های آهن در حربگاه میریزند یزک بر یزک استادن سپاه طراق از مقرعه بر خاستن
از هر سو بجنگ گاه طراق مقرعه بمعنی آواز تازیانه عنان سلامت از دست برون شدن
در حربگاه بمعنی سلامت و خیریت نماندن در معرکه میمنه فوج دست راست میسره بمعنی فوج
دست چپ ساقه بمعنی فوج پس و چنداول نیز بهمین معنی قلب بمعنی میانه لشکر هراول بمعنی
فوج پیش جناح آراستن و جناح بستن بمعنی درست کردن فوج پیش قلب شریا شکوه انگیختن
آتش کارزار گرم شدن کارزار بمعنی جنگ گره بستن و کمند در گلوی هژبر ان شکستن و هژبر ان
کنایه از بهادران خصم افگندن بمعنی کشتن دشمن کین بر آراستن بمعنی جنگیدن کین بر آراستن
پسر با پدر و برادر با برادر مهر خاستن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم بمعنی خون
آلود شدن علم از بس خونریزی خون تیر افگندن بمعنی زود کشتن کسی را دست پیکان کشان
زخم پر آبله شدن از بس تیر اندازی از جانبین بازو بر افراختن در سر اندازی رستخیز برانگیختن
مبارزان از جهان سخت جوشیدن و کوشیدن لشکر بجنگ یکه کابی کردن لشکر بجنگ عنان
بر انگیختن بعزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدن
دو لشکر یکجا بمعنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بهمگرده آمدن دو لشکر نیز بهمین معنی صفرای

بزور بهادری دست زور داشتن یعنی دست پرزور داشتن سپاه فرو ریز از گیاه بیابان دریک
دریا گریختن دیوار آواز مبارزان قهر گرم نبودن در حرب گاه حر آفتاب سر مور بر پای مور دوختن
پرتابت پرتابت یعنی تیر اندازی آذ شمشیر خاخورده سیر بستن دشمن یعنی بغیر از جنگ گریختن دشمن
بانساک شدن گرم کین شدن یعنی مستعد بجنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد درهم شکستن عدو را یعنی ریزه ریزه کردن عدو
همتراز دبودن پهلوان با کوه گران پهلوان سخت کوش بتاراج عدو ترکتازی کردن پیکار
جستن یعنی جنگیدن چون عقربیت جوشیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
یعنی کشتن دشمن را طرید نمودن ای حمله کردن ای کنایه از گرد میدان ظفر بستن یعنی فتح کردن
جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گردن گرگ کندن بزور پنجه یکی شدن آسمان با زمین
در نبرد گاه خاریدن شیر دم خود را در روبروی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری یعنی باشنده
لشکر کالبد عدو بناچخ سفتن کالبد یعنی جسم و ناچخ بمعنی نیزه خرد جنبش انگیختن سپاه یعنی حمله کردن
سپاه باد موکردن دلیران در معرکه زنهار خواهی نمودن عدو زنهار یعنی پناه کین کشیدن
از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو از گرد سپاه نهان شدن گردون بگریز آمدن یعنی گریختن
کمر بند اعدا است کردن یعنی عاجز کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یک زبان
بمعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن مبارز بزم شمشیر بمعنی شخص نامرد سرکشی ساختن بمعنی
سرکشی کردن از تند شیر غارت ستدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جان پهلوان تف
رستم کینه گرم بجوش آوردن کین افروختن یعنی جنگ کردن هم مصاف دیو شدن سپاه
چون کوه دقاق سپاه سنگ فرسای آهن شکاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زود جنگ
موج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن یعنی تاختن سپاه چون دریای
سپاه پولاد پوش انبوه شدن لشکر یکران آویزش آویزش یعنی جنگ نام بهردی برآوردن
یعنی مشهور شدن به بهادری پای دلیر داشتن بخصم افگنی بجون بشدستی آوردن یعنی سبقت
کردن بجنگ از خار خلیدن سپاه برای جنگ عنان تاب شدن سپاه بجنگ میان تنگ
بربستن برکینه سپاه شتر از زور بزور بازوی خود تکیه کردن یعنی مغرور شدن بقوت خود

بمعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ طرید برآوردن بمعنی حمله کردن کشت وناورد کردن بمعنی
جنگیدن عنان بلشکر خود دادن بمعنی هزیمت خوردن هزیمت بمعنی شکست تیر رها کردن بمعنی
تیر زدن تن عدو را نبوک تیر سفتن صلبی شدن سر عدو بر خمهای تیغ صلبی بمعنی چار باره عنانها
فرو بسته شدن از بیم شمشیر انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن پای عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
کرک خیره شدن پهلوان چون فلک بجنگ کامگار نشدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب نیامدن
یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون بستون علم کشیدن بمعنی علم بلند برافراختن
باوج برآمدن نفیر دلیران در جنگ خون موج موج از هر گوشه ریختن تخت بدوش برآوردن
تخت بمعنی گرز بگشتن قوی دل و بمردن دلیر شدن مبارزان نهنگ دو تیغ افراختن بمعنی
پهلوان دو تیغ برآورده بدو دست بردن زدن جنیبت چون تند آتش بزدن زدن بمعنی
دوانیدن جنیبت رو بمعنی اسپ سپر افگندن پیش حریف بمعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
گزین بمعنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار بمعنی جنگ سلاح از دست ریختن بمعنی عاجز شدن
زره را جامه وجود را جام کردن بمعنی همیشه مسلح بودن کف بلب آوردن خشم آرخصم جهانسوز
خصومت جولی کردن شیرزه بردن بمعنی چکیدن زخم زبان زدن آرزو حرفرس جنگ راندن
بمعنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز بمعنی قادر انداز تیر که خطا نکند آرنشانه جگرگاه عدو
دریدن به تیغ و خنجر جگرگاه بمعنی جگرگاه و بمعنی جگر یا سینه حمل بمعنی سپاه کمین کشادن بمعنی
تاختن سپاه آرکمین گاه ترکتاز کردن و ترکتازی کردن بمعنی تاختن تیغ کوه ار سر سر تیغ فرو ریختن
تیغ کوه بمعنی قلهٔ کوه بدسگال دریدوهن بمعنی دشمن بد زبان پولاد خایان شمشیر زن بمعنی بهادران
باشیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشادن بمعنی جنگیدن کار آزمائی کردن هم بمعنی جنگیدن گردن
عدو را زیر بند آوردن بمعنی اسیر کردن عدو بکمند تاختن آوردن بدول بمعنی جبان یعنی نامرد
سر انداختن بمعنی بریدن سر تیغ داران بمعنی مبارزان مغرور عدو از سر کندن هم پنجه شیر شدن آرموی گره کشادن به تیر حلقه زره به تیر ربودن کمان تیر کردن بمعنی درست کردن کمان و سر دادن
تیرها از کمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان بمعنی اصفهان سپاه افزودن از
مرغ دماهی جنیبت جماندن در حربگاه ترکتاز زدن بمعنی تاختن اندام را بزور پیچیدن گوشه

بقرب گزاز موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را بامین دلیسار آراستن بر پیل دمان و شیر ژیان
راه بستن از بهادری سر از تن باز کردن یعنی سر بریدن به تیغ سر پیلان سر بر آوردن یعنی پیلان
بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن یعنی چالاکی کردن همگروه شدن بمعنی
متفق شدن چون نهنگ و شیر کوشیدن در جنگ بود رنگ گلستان کارزار نمودن یعنی
جنگ کردن خاره را بنوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دام سر عدو کشیدن
بکمند خوبه پیکار کردن یعنی خوگر جنگ شدن شخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تاناف
بریدن به تیغ دست دپای البرز فرو بستن بکمند البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کافور
خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو - عدو را بپای خود انداختن یعنی کشتن عدو زه
کمان فرو کردن یعنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کمی کردن در جنگ گرم تر
جوش بر آوردن یعنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ ورایت بهم افراشتن رایت
یعنی علم مبارز پولاد پوش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح یعنی حلال
سینه را از مهر شستن در جنگ یعنی مهر را ترک کردن در جنگ بجوش آمدن ورا با در جنگ در آورد
درا یعنی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت پا و پایا دپاکپایه از اسپ خون خام عدو
نوشیدن از کینه خواهی از پهلوی عدو بناف آوردن سنان جنگ کشادن بپر خاش شمشیر هندی
بدوش آوردن بخون مخالف سگالش کردن یعنی مصلحت کشتن عدو کردن ضربت خوردن یعنی
زخم خوردن پهلوانان پولاد ورعان درع یعنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را یوز
میکشد یوز بمعنی پلنگ هندی چیتہ بی کرده یعنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم یزک
نشاندن در پاسگاه یزک یعنی چوکی بر مرکب ران افشردن یعنی سواری سخت کردن بر پشت
پیل جنگ آزمای نمودن یعنی پهلوان جنگی بیدریغ کشتن و کشته شدن از تهور تهور یعنی شجاعت زنگی
بازوی چون بقم و چشم چون پیل خیلی بخون در کشیدن یعنی اسپ انگیختن بقتل دشمن جان از
تن عدو بر کشیدن از کوپال خود پست یافتن پیل یعنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
تیغ بشست کردن یعنی دست بقبضه تیغ کردن درازی گرفتن قد مبارز چون بالای نیزه از
غرور مبالغه نیزه بازی گرفتن یعنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب راندن بر کسے

بمعنی رسیدن حملهٔ دلیران را بدول کردن بمعنی رو کردن حملهٔ دلیران و رزلازل افتادن لشکر عدو از هیبت
لشکر تنگ عدو صفت لشکر بضرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افگندن و سپر افگندن هر دو
بمعنی عجز و دست و تیغ شدن بمعنی تیغ بدست گرفتن از جان برآوردن عدو بمعنی کشتن عدو از تیغ
رخشان و رخش برکشیدن و رخش بمعنی برق سر عدو برکتف دوختن بمعنی کشتن عدو بیکضرب
گردن نهادن بمعنی کشته شدن بیک زخم سم سمند مغز دشمن دریدن بخود پیچیدن از غضب زخم
چشیدن بمعنی زخم خوردن مرز لشکر شکن را شکستن بمعنی کشتن بهادر شیر نر آهو نره نمودن از فرط
بهادری غمان دزدی کردن بمعنی مائل شدن گرد خرگاه مگس نگذاشتن کنایه از کمال نگهبانی
خیمهٔ مخمل ره انجام خود سپردن عدو را بمعنی پامال سم کردن عدو را مبارز در پیچیدگی چون سرخ اژدهای
لشکری را از پای درآوردن تگ دلیر چون زلف بر خود پیچیدن از غضب شمشیر بای کردن چون
برق مرکب چون باد افگن بر دشمن بعل به تیغ آزمای برکشادن سر دشمن در دامنش انداختن
از خون بعل کردن سنگ با آهن آهن بمعنی تیغ حمله انگیختن در کارزار به تیغ آتش در خاسپاز دن آگردان
گرد برآوردن بمعنی کشتن گردان را چشم ما بر و برآوردن بمعنی بابر و شدن از غضب پذیرائی
شورش جنگ شدن بمعنی چکیدن پیشه جنگ ورزیدن بمعنی جنگ را پیشه خود کردن لرزیدن
از شمشیر دشمن از تن برکشیدن جان بیکضرب جان از کسی باز کردن بمعنی کشتن کسی را از پنجوله
نعره ها برخاستن در کمین گاه بعیوق برشدن بانگ جرس بمعنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
قلیدار بمعنی سردار لشکر شکوه تگ سوار دلیر از پا نصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
آرزومندی مبارزان کارنکردن تیغ بریدن گرد کیخت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن مگر
از عالم رستخیز برانگیختن بجنگ رستخیز بمعنی قیامت رعد وار خروشیدن مبارز در جنگ تنگ
شدن زمین از انبوه لشکر بی سپر کردن عدو بمعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
ساقه لشکر پس بارش تیر کردن با لشکر عدو عدو را اسیر آوردن بمعنی اسیر کردن عدو عنان
راست کردن بجانب مخالف بیکره و بور نگ بمعنی شخص توانا چون موم گذارنده شدن عدو از
بیم صورتی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذاشتن بمعنی پس پا
شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عنان دشمن جانستان مغز دشمن از آلاین بختن

دلیران صفدر همرکاب و همعنان و هم پشت و همدست شدن همه بمعنی متفق شدن لشکر بجنگ لشکر گران
جبش و برآسمان دامان برزدن بگاه جنگ بمعنی بکمر بچسپیدن و آمن بوقت جنگ جیش بمعنی
لشکر جیوش جمع آن عسکر بمعنی لشکر عساکر جمع آن عنان برعنان تاختن دست و تیغ بلند شدن
بجنگ پر لشکری بمعنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن بمعنی صلح کردن حریف غالب بمعنی
دشمن قوی تر از خود تیر کشودن بمعنی تیر زدن سر دادن تیر بمعنی تیر زدن کسی را حریف خود بگرفتن
بمعنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان بمعنی کسیکه اسپ با بسیار بدواند راست انداز بمعنی
قادر انداز تیر سخت کمان بمعنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله در شدن چون اژدهای دهن
باز کرده شمشیر بازی کردن بمعنی شمشیر زدن سرین عدد شکستن آتش شدن بمعنی پر غضب شدن
مبارز شکیبنده و زور مند بیکضرب زور خود را از دشمن رهانیدن برخ در انداختن عدو مقهور
کشتن عدو تیغ دور در برکشادن بمعنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعدو سرای دشمن در
کنارش نهادن بمعنی کشتن عدو را میل بسر کشی کردن چون مار زیاده کوشی کردن چون گل
سر دریده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خروشیدن
مبارزان فرس بجنگ راندن بمعنی مستعد بجنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی
خود هر طرف خالی بردن طرید بمعنی حمله نیک حمله خیالی افگند سر افشانی کردن یعنی سر عدو بریدن
بطعنه زدن بمعنی کرد دشمن گردیدن برای کشتن خوی خون راندن لاف جوی نمودن مصاف
جوی کردن عنان کشیدن از کینه کش بمعنی موقوف کردن جنگ کمیت کینه کرم کردن
فسون دیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن بسنگ نشاندن فولاد با تیغ است باخشت
آهنی که آنهم سلاحیت یعنی سنگ شکستن بفولاد سخت تیغ رانی کردن احول شدن دشمن بلکه
کور شدن بمعنی سراسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرا همه پر از تیغ و نیزه و خنجر شدن موج
بطعنه گرفتن آفاق بمعنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پا فشردن از ریگ عقیق رستن
بخونریزی خون مرده ریختن کنایه از نامردی است سلاح ریختن خصم بمعنی عجز خصم شمشیر برخ
کشادن بمعنی تیغ بروزدن دشمن سار از خون برتن جوشیدن زبان چون پیش فساد برخ
کشادن تیغ بسر دشمن روان کردن اندام زمین بخون در آمیختن از زخم گوشمال خوردن

بمعنی آفرین کمان بدست گرفتن گرد چون برآمدن قوس قزح از ابر گرد بمعنی پهلوان تیر یکه اگر بر شیر نجبد دیگر
شیر نجبد لشکر پیش از ذره حربه زدن برمخالف حربه بمعنی سلاح کوکبه کواکب عدو کوکبه بمعنی لشکر
برو بردن فوجی از فوجی ساخته کین شدن بمعنی مستعد بجنگ شدن برای نام سر خود باختن
لشکر دریا نورد سپاه ساخته جنگ بمعنی سپاه آماده بجنگ دیوانه بجنگ بودن مبارز حریف
روز دشمن نبودن سواران کار بمعنی سواران جنگی سپاه خشمناک کینه شدن از دشمن زلزله
در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف بمعنی مقابل شدن با حریف
کوکبه انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن بمعنی خراب کردن ملک دشمن تاختن آوردن
بمعنی تاختن خشخاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن بمعنی بخشش بوذره ذره کردن لشکر دشمن
سر دشمن بزیر پا سپردن بمعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز برون آمدن بجنگ دشمن دامان
قبا برزدن بجنگ بمعنی مستعد بجنگ شدن سپاه درست در سپهر همه تن زره بودن در فتح و همه تن
پشت شدن در شکست و نباله کردن بمعنی تعاقب کردن شمشیر بنی کردن بمعنی تیغ زنی کردن سرداران
نبرد بمعنی سرداران جنگ آور خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تتاری نام شهریست
سخت سران بمعنی پهلوانان و مبارزان بوغا سخت کوش بودن وغا بمعنی جنگ سر تراشیدن
بمعنی سر بریدن روی نگار تتاری چون طشت مس تتاری پشت روی تنگ چشم پشت تتاری
دانه دار چون کمیخت از بسیش بیشمار کوه بتان بی بمکان بمعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
آراستن برای جنگ لشکر اقلیم سنان از لشکر دریا شکوه به تیغ برآمدن بمعنی تگبیدن خون بذل
خاک دادن بمعنی سفاکی کردن کینه کوشی کشاده عنان راندن بمعنی جلو ریز تاختن تیغ بوزن
زدن بمعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن بمعنی تیغ زبان کردن نقاب از رخ صلح برافتادن
بمعنی جنگ شدن معرکه شکستن بمعنی فتح کردن جوشن دریدن به تیغ پری لشکر بمعنی لشکر
لشکر تیغ فشانی کردن بمعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر بمعنی آمدن لشکر بمیدان
بستان کوه وقاف دوختن سنان افراختن بکینه میدان دادن بخصم بمعنی گرخیدن از پیش
دشمن دبازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گرمی خونها بر قلب لشکر زدن بمعنی
حمله میانه فوج کردن زخم را کاری کردن بمعنی زخم کاری زدن بازوی سپهداران کاهیدن

لشکر گرد بماه وهم بماهی رسیدن از ترکتاز لشکر جوش زدن کوه وصحرا بر طبقات آسمان از غوغا و بقعر لشکر
بیشتر از مور و ملخ لشکر چون آتش دوزخ گرم کیسه تندی و تیزی نمودن مبارزان در حربگاه جوش
آتش برآمدن از مبارز بغضب سر سروران را بپای ستور بردن از شیر و از دها غارت بردن مبارزان
عطف قبا در کمر چست کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزیر پا افگندن
پنجه شیر پاره و خرد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن بمعنی ترک جنگ
کردن یکدلی نبودن لشکر را در حق شاه بمعنی بیزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر بمعنی
تاب مقابله نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن بمعنی ترک کردن چون صلح دانه
یکدل بودن لشکر بجنگ بجای آتش دودی بدشمن دادن بمعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
دادن بمعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن شبخون بر سر خصم رفتن گردیجا بالای هفت گردون چون
چنار بدو نیم کردن عدو را به تیغ تگ ره تیر و تیغ کند شدن عدو را بوقت گرفتن سخت جوشی کردن
لشکر شاه و سست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سرزنی کردن در جنگ بمعنی محنت کردن و
انداختن سر دشمن قلبگه را از جای خود کنان بمعنی میانه لشکر دشمن را بر هم زدن بر ظفر دست قوی
شدن میمنه بر میسره و قلب بر ساقه زدن بمعنی طلاطم فوج از هر اس لشکر فزون از ریگ و خاک
گرد لشکر دشمن تا بجیحون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را هر روز غرغام گفتن در جرخوانی
بهزبر در بم غرغام هر دو بمعنی شیر نسل خود یگیو و رستم و اسفندیار رسانیدن در زجر گفتن زجر بمعنی ستودن
خود در جنگ در یورش کردن حمله بردن بر دشمن یوزلش بمعنی تاختن شبیر را صید شمشیر ساختن
اژدها زیر دوال کشیدن بمعنی کشتن اژدها رویش کردن بمعنی گرفتن و مراجعت کردن مردی و مردانگی
کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن بمعنی سخت شکست دادن -
حریف شناختن بمعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست دست بشمشیر دراز کردن بمعنی
قصد کشتن کسی کردن گرد لشکر بر آمدن بمعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری بر کشتی گیری
بمعنی آویختن دو کشتی گیر بیکدیگر زین بر فرس نهاده شور در عالم افگندن علم خوابانیدن دشمن
بمعنی هم خوردن صف دشمن کند افگندن بر عدو و موکشان بر خاک زدن حریف فرسان عرب
بمعنی سواران عرب علم یزک افراشتن یزک بمعنی پاس لشکر و نگبانی زه گفتن کمان به تیر اندازه

عنان برکشادن لگام گری کردن و عنان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عنان ستاندن بمعنی
استاده کردن اسپ عنان سرداون و عنان براه آوردن و عنان رخش بمعنی سپردن بمعنی
روان کردن رخش و عنان دادن و عنان کشادن و گرم تر کردن عنان بمعنی دوانیدن
اسپ و حمله کردن عنان تاب شدن و پیچ دادن عنان پیچیدن عنان و عنان تافتن
بمعنی گردانیدن اسپ از طرفی بطرفی از دهای عنان رقصیدن رخش زیر عنان حلقه فراک
خم اندر خم تحت فرس یعنی فرس چون تحت چال بمعنی اسپ دورنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
که آنرا در هندی کره گویند چال گلگون زرده زر مثال ماه رو اسپی که پیشانی او سفید باشد بخلاف
رنگ بدن تکمش اسپیکه سم را بزمین فرسوده رود سم اسپ گورکن صد گور گور بمعنی گورخر سم کوه سای
سم خاراشگاف سم مرکب افتادن بمعنی لنگ شدن اسپ شرار از نعل اسپان بر آمدن در جنگ
از نعل برصبا سمار کردن اسپ مسار بمعنی پیچ دم اسپ بیجان چون مار دم اسپ چون مگس ران برای
پراندن مگس مگس ران هندی چوری بنفشه زار کاکل اسپ صهیل صدای اسپ باد اسپ بمعنی
اسپ چون باد بجرا رفتن لب اسپ بمعنی چریدن اسپ علف را جنیبت کش بمعنی چاردادار که
در اصل چارپادار بود بوصف اسپ باد برون قلم راهوارای قسمی از زیور است جل زرینه طرز برستوان
زرنگار گل پوش و لحاف بمعنی برستوان **در صفت جنگ آوران و لوازم آن** سلحشور
بمعنی شخصیکه شور شمشیر زنی او در جهان افتاده باشد سپهد بمعنی سپه سالار رسیمها کردن تاخت
و غارت کردن رزم محکم کردن از ترکتاز افتادن پیشیں بزداربانان زهره سگ تنگ افتادن
بگرد معرکه رکاب گران کردن بمعنی سوار شدن پنجه شیر و گردن گرگ کندن با شیر زبان بازی
کردن کمند بشکار افگنی کشادن از دیا شدن کرز از غضب کینه خواهی کردن سر از گردن
در آوختن بمعنی کشتن شیر برناوک گرگ سر بودن مبارز شیر یار در نبرد چون سگ دانستن پهلوان
گرد از اژدها بر آوردن در نبرد گاه حریر شدن آهن پیش الماس تیغ میار زان خمیر کردن
سنگ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با مخالفان تیغ دراز کردن
بر دشمنان در پیکار کشودن آرزم رها کردن از دل بمعنی ترک آشتی کردن در جنگ کینه
تازه شدن رستد شدن کینه در روز جنگ سر غوغا افتادن سواران بیکدیگر در رد و حرب

حوافر جمع آن خیل یعنی اسپ خیول جمع آن رخش همت جماندن یعنی همت کردن تیز پاشدن اسپ قدم
کشادن اسپ باد رام کردن یعنی اسپ سرکش را شایسته کردن در سواری ره پیچیدن اسپ
یعنی دویدن اسپ باد صبا بپا بستن اسپ یعنی دویدن اسپ لعل برق بپا بستن اسپ تیز همان
معنی کمند کردن اسپ یعنی جستن اسپ جماندن رخش یعنی برفتار آوردن رخش دواییدن -
جنیت راندن یعنی اسپ دواییدن سبق از دو هم فیلسوفان بردن اسپ یعنی بسیار دویدن اسپ
فیلسوف یعنی حکیم لجام کردن اسپ یعنی طیار کردن اسپ از طوفان تر سیدن اسپ چون
مرغابی صفت اسپ دریای و اسپ بسیار شناور کوه کندن اسپ یعنی کوه نوردی کردن
اسپ مرکب تیر کردن اسپ چون تیر راندن شتابان کردن بازی یارکی یعنی اسپ جولان
زدن اسپ و بجولان در آمدن اسپ یعنی دویدن است دست قرار یاد کردن یعنی اراده سوار
شدن بر اسپ کردن و سبزه از یاد بردن تگاور یعنی سبقت کردن اسپ افگندن
در میدان و اسپ زدن در میدان هر دو بیک معنی باکره خام آهستگی کردن یعنی سوار شدن
بر اسپ نو راد بملایمت و نرمی چون مرغ پریدن اسپ مبالغه مرد میدان نبودن صبا
رخش را یعنی نرسیدن صبا بدو اسپ در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسپ در ناوردگاه
ناوردگاه یعنی جنگ گاه ریش شدن پی یارکی پی یعنی پای لنگی را بر هوای پنهان داشتن پا
از اصالت رقصان شدن اسپ بخوش خرامی رخش روان کردن سر سبزی یافتن از گام -
اسپ از بس میمنت اسپ یارکی براه آوردن یعنی روان کردن اسپ تیر پریها باز ماندن
فلک از رخش زین بر ابرش نهادن یعنی سوار شدن بر اسپ از پویه اسپ خرو شیدن
استخوان کاو زمین تگاور راندن یعنی دواییدن اسپ ستوه شدن همعنان از جولان ستوه یعنی
عاجز دد اسپه راه گرفتن یعنی زود رفتن یارکی بصحرا کشیدن شبدیز چون ستاره راندن یعنی
دواییدن اسپ زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افگندن برتازی
تیز جوش نشستن کبک علوی خرام کنایه از براق رسول اللہ ﷺ پرطاؤسی برآوردن براق از پا
یعنی پریدن براق زفرف نیز نام اسپ جناب رسالت ﷺ بهار در رکاب اسپ بودن طوق
شرف بودن سروران از خم رکاب رسول اللہ رکاب بوس کردن خلق بادشاه را بر رکاب استلام

باره کوه دش یعنی اسپ رخش ژاله ریز در کوه و دشت بیک بینی گیر ببرق رخش پیل رفتار رخش
ماهون نورد رخشیکه باد چون گرد از پی او باز ماند اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب رخش عنان
تاب یعنی اسپ سخت دهان گلگون خوش عنان رخش برق تعجیل شهب شمال رفتار رخش
بیجاده رنگ بیجاده یعنی یاقوت اسپ کره یعنی اسپ نوزاد کره ناکشاد یعنی کره که در سواری نیامده باشد
براق پرنده و کشتی سنگین دیک تک بدو فرسنگ زننده و یکقدم از خود پیشتر دهنده و باد تیز و کبک
خرامنده و آتش سوزانی که از خود دود بر آورده و دشت نورد و باد روان و برق جهنده و
برابر رونده و رقاص راه و شبیون و تگاور و باد رفتار و کبک رقاص و دیو زاد و چابک رو و
تگاور تر از باد و طیاره یعنی پرنده و شبرنگ یعنی اسپ مشکی و برق فلک سرعت و دیو زاد و دیو
پریزاد و زاده سیماب و برق رو که انجام همه یعنی اسپ تگ و پو نمودن اسپ پوئیدن اسپ
صید عمد شتاب متعلق بشتاب اسپ بودن صبا را بتار کاکل بستن است یعنی تیز دوی اسپ
آتش از نسیم دو تیر کردن اسپ بباد استین زدن اسپ یعنی تیز دویدن اسپ سمندر ای
کردن یعنی اسپ دواندن جستن اسپ چون نغمه از ناز هوا هوا را بغرین دم پیچیدن است یعنی
تیز دوی اسپ باهنین سم صبا را پی کردن اسپ کره بودن در بهار و دم اسپ چمیدن
اسپ چون سرو چمیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایه از مستعد بکاری شدن
از پویه باز افتادن اسپ یعنی مانده شدن اسپ از بس دویدن بسر رفتن اسپ در سم
بمعنی سکندری خوردن اسپ و سکندری را سکندر هم گویند اشتقر انگیختن یعنی دواندن
اسپ ستور تافتن یعنی عنان اسپ گردانیدن پای در رکاب آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سمند
تند کردن در جنگ جلی راندن یعنی دواندن چه ختلی یعنی اسپ آمده کره خام را زیر زین رام
کردن یعنی سواری آموختن اسپ نوزاد را اسپ توسن را رام کردن بتازیانه خام خام یعنی خرم ملایم
ماندن باد از اسپ تیز از پرتاب ماندن در دویدن اسپ از پا افتادن بارکی کسی کنایه از مضطر
شدن کسی هوش او از فهم داشتن اسپ قطره زدن اسپ یعنی دویدن اسپ گوش سنان ساختن
اسپ یعنی استاده کردن اسپ گوشها را افشار با آخر سپردن یعنی زین کردن اسپ افشار یعنی تخته
و آخر یعنی کاه دو اسپه ره سپردن یعنی زود رفتن پامال حوافر خیول شدن لشکر امداحافر یعنی سم

خنک اگرچه اسپ سفید رنگ راگویند لیکن درینجا عموماً بمعنی اسپ است خنک سوسنی اسپ سفید
رنگیست که بر هر دو کفل او بمعنی سرین او بقدرت الهی دو گل سوسن رسته شود توسن برگشته دم ابرش
ابرتک برق تاب تک بمعنی قدم و ابرش بمعنی اسپ سفید رنگ اسپ کمکشان مرغذار اسپ گردون
گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کمیت راگویند لیکن درینجا مراد از اسپ است
بهر رنگ که باشد اسپ نرم رو رخش صبانگ اسپ بجلوه چون برق دمان اسپ وشش اسپ
برق دو رخش آتش نفش نفش بمعنی خوی اسپ بادرفتار مرکب شکرف اسپ برباد پیشی که رخش
بیشتر از برق رونده بور گلرنگ بمعنی اسپ سرخرنگ گلگون سبک خیز بمعنی اسپ کم دو اسپ
گرم خیز تیز تگ تازی آتشین جوش اسپ هوانورد اسپ چابک رو سمند فولاد نعل اسپ از
سر تا قدم در زند جواهر ناپدید براق برق سبز سمند خیلی خرام سمند تازه پیکر خیلی دم سیاه رخش
چون تخت روان سمند سمند روش اسپی که راکب را خبر از پویه اش نبود مرکب سبک خیز از طایران
بصحرا و تیز تر از ماهیان بدریا رخشیکه نیل را در وقت روز رخ افگند رخش مطلق خرام چون
دهم و تیز رو تر از اندیشه مرکب تیز پی فرس بیل بالا خیلی جریده چون باد و خنده چون برق
رخش گوهرین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بدلگام مرکب بدرکاب سمند جهان
خرام اسپ بخاری پیل قامت بخارا ظاهراً نام شهریست اسپ چون عقاب اسپ شموس بمعنی
اسپ سرکش اسپ سست خیز بمعنی اسپ کم دهیون گرم خیز اسپ شمال رفتار اسپ بگردندگی
چون گرد باد دور انگیزش چون آسمان سینه اژدهاکنایه از اسپ او هم بارگی پیش تاز ابلق
توسن بمعنی سرکش اسپ سبک درسم و اسپ افگنده سم بمعنی اسپ لنگ اسپ نگارین
پیکر اسپ چون صورت باغ اسپ قوی پشت اسپ گران نعل اسپ تیز بین جنگ بدرام
بمعنی اسپ شایسته آراسته ستور تازی بمعنی اسپ ایران بور عالی عنان بمعنی اسپ خوش
عنان رخش سبک تگ سمند شتاب آهنگ رخش هلال نعل خیلی ره نورد خیلی بمعنی
اسپ بور چوگانی بمعنی اسپیکه بران چوگان بازی کنند او هم رعد بانگ او هم اسپ سیاه را
گویند اسپ صبا سرعت شاه مرکب بمعنی اسپ خوش اصل بهترین اسپان اسپ تازی نژاد
اسپ دلدل شتاب بادپای فولاد نعل اسپ طاوس وش ستور پولاد سم اسپ ترکی نژاد

سگ حله گرچون خوک سگ خونخوار شیر سگ آهن چنگ گرگ سگان از ده باروی همه صفت سگان بمعنی
بسته شدن دندان سگ سگ شناخوار سگمان بمعنی دارنده سگ سگ خطرناک بمعنی سگ دلوانه
دم لابه کردن سگ بمعنی خوشامد کردن سگ بدم جنبانی بی بند شدن سگ بمعنی بند شدن سگ
باماده در وقت جفت شدن پوستین پوش شدن بهایم از شدت سرما گربه مشکین موش دستی حربا
بمعنی آفتاب پرست هندی گرگ کت که عاشق آفتاب است روباه مکاره بدم زمین رفتن روباه مجنون را
گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صیدیست که بهندی آنرا بارہ سنگا گویند دودی کردن بمعنی
حیوانیست دوحشت کردن چرا کردن بمعنی چریدن جانوران علف را درندگان خونخوار ده بمعنی دد یعنی
درنده در صفت اسپ و لوازم آن اسپ در جلوه بباد گره زن اسپ گره کشای دل
در پویه اسپ صبا تبار کاکل بند اسپ عنبرین دم اسپ چون تیر رو از کوه گذرکننده اسپ
همتنگ صرصر در خبر کردن یعنی در دویدن اسپ کرم نو اسپ پریزاده اسپ دشت تار اسپ
اخترنگه اسپ شهرکام اسپ دام برماه افگن از دم خود اسپ آهسته خرام اسپ نرم رفتار اسپ
بهار در رکاب اشقر بادپای اسپ آسوده تگ درشت لگام اسپ پریزاد اشقر کبوه نورد اسپ
دریاگذار اسپ دره نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسپ سبک خرام اسپ باد خرام
اسپ تک منزل پشی گزیده از باد اسپ پر برآورده از اندام اسپ خویشی کننده با جنبش فلک
اسپ گورکن صدگور اشقر گورسم اسپ نگارستان کننده شکارگاه از نعل خود اسپ ازسم سرین
کوران سفته کن اشقر یکه گردون کرد ستایش ندیده فرس کوه نورد و اسپ کوه خرام اسپ
نرم سُم بمعنی اسپ کم محنت سمند سبک جولان توسن آهوتگ توسن بمعنی اسپ سرکش لیکن در اینجا
فقط بمعنی اسپ هیت اسپ طاوس خرام اسپ شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ باشد
اسپ بردست اسپ مرصع ستام صبا رابدم خود بسته بمعنی اسپ زیور پوشیده تیزرو اسپ
خوش خرام اسپ تیزگوش اسپ کاسه سُم تلخ کمیت بمعنی اسپ تند اسپ تازی گره کرده دُم
اسپ کوه رالقمه ساز اسپ مهین اصل بمعنی اسپ بزرگ نسل اسپ کرد برآرنده از باد در پویه
اسپ ولایت نورد یعنی اسپ جهانگرد اسپ گرم رو چون تیر اسپ پیکان گوش اسپ سبنله
چراگاه اسپ چون آب روان بادپای چون دود بمعنی اسپ منکی خنک محیط آزما بمعنی اسپ شناور

شکار صید کشتن بمعنی مصروف شدن همیشه بشکار رویا خطا دیدن و تیار شدن در شغل شکار چه اکثر
اوقات خیاب بصورت شکار متشکل شده شکاریان را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود
صید بدام کشیدن صید غافل از کمند صید بلاحظه بمعنی صید ترسنده از شکاری تماشای صید
بسمل کردن صید نیم کشته بخچیر ناوک خورده سر تیر آمدن صید نام خود بر ران شکار داغ کردن رسم
شکار دوستان است که شکارها را بدام آورده نام خود بر ران سکه میزنند تا کسی او را شکار نکند
مطرح جای انداختن شکار بمعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه بیک معنی گوسفند
خود از گرگ رهاندن بمعنی مطمین الخاطر شدن از بلا رمه بمعنی کله گوسفند بمعنی هفت گوسفند و
هفت سر گوسفند هم آمده بهمین معنی گوسفند سره کله بمعنی دنبه بهیر از همه دنبه فوج نره بمعنی گوسفند بزرگ
صاحب بمعنی مالک گوساله لطیف بهاو بمعنی بچه گاو بمعنی خوبصورت فربه گاو چون نیل ماده گاو
چون کوه صفت بزرگی و فربهی گاو دراز دنبال بمعنی گاو دهایم و دواب و ستور همه معنی چارپایه
نشخوار کردن دواب نشخوار در هندی جگالی را گویند یله کردن گله بمعنی سردان گله و دیگر جانوران
پرنده و چرنده بفغان آمدن گاو و ماهی و سرگران شدن گاو و ماهی زمین از بار لشکر یا عمارت
سقط شدن سنور بمعنی مردن چارپایه اگر از گور جستی برای گور ساختن در شکار بمعنی کشتن گور در خاک
انداختن آن بر سم گور صحرا تنگ کردن نیز بمعنی گرفتن گور از تیر یا شکار شدن گور از تیر و پای رفتار
ماندن گور را ناقه بار کردن بمعنی بار نهادن بر ناقه جمازه و جمازه بمعنی ناقه تاقه بمعنی ناقه شتر ناقه خوش
رو رد بمعنی ناقه خوش رفتار محمل کش بمعنی شتر کوهان چیزیست که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور او نخیز
بمعنی بانهادن بر و دواب محمل زنگله بند بمعنی محمل جرس بسته شتر پولاد پای روان شدن محمل بمعنی راه
شدن شتر محمل بسته شترول بمعنی نامرد و شخص کینه ور شتر نیستم که سه جا کردنم بزنی مثل فارسی سیه گوش
چارپایه الیت خرد که آهو و جانوران پرنده را بجستن میگیرد گرگ خس پوست گرگ جوان گرگ
خشمناک گرگ درنده گرگ بند بمعنی افسون گرگ که گرگ را مانع آمدن شود گرگ باران دیده بمعنی
گرگ کهنه گرگی بمعنی مکر گردن دراز گوش بمعنی خر خر را خنده آمدن بر سخن کسی گوش افگندن خر از بس
بر او باری خرک بمعنی خر خرد سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوزداشتن سگ متعلم
سگ معلم بمعنی سگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سگ دیوانه دشمن سگ بصلابت کرازیدن

فیل نگاه جمله حامله ساز زمین از کشندگان فیل است یا سایه فلک کوهه فیل چون قله کوه بر سر کوه نژند فیل
چون کوه روان پیل قوی مغز سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر حوضه فیل چون عیسی مهر نشین
فلک چهارم بر ستوان رنگین بر فیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه اژدهاست بلکه پیچ پیچ شده کوهی
است از قیر کوه پاره اژدهای که کوه به پیش او هیچ گردیده اژدهای چون بنه درخت بی برگ و بار
اژدهای چون مسالک دوزخ و میانی موت دهان اژدها چون دهانه غار با سنگ سخت برآوردن
اژدها و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شگافتن به تیغ آبدار صفت ضرب
تیغ اژدهای دهان کشاده اژدهای هفت سرا اژدهای چار سر تند اژدها اژدهای دهان یعنی
اژدهای مست اژدهای سرخ اژدهای قیرگون یعنی اژدهای سیاه اژدهای دهن باز کرده
اژدهای ستاننده بر هلاک مردم بدم فرو بردن اژدها کوه را اژدهای سوخته یعنی اژدهای
جهانسوز اژدهای کشت یعنی اژدهای پرورده بتخانه مار قیرگون یعنی مار سیاه مار سر برآورده
از سله یعنی سبد مار تند مار مار جهنده تیر مار یعنی ماریکه چون تیر پران میشود مهره در مغز مار
دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جان گزیدن مار یعنی بیجان کردن مار کسی را مار زنی
مار شگرف یعنی مار عجیب دیو مار یعنی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و مار ارقمی هر دو
بیک معنی قسمی است از مار ابلق نهنگ دهان نهنگ چون دریا نهنگ یعنی ماهی آهوی نالان
زخم خورده آهوی شیرست یعنی بچه آهو آهوی گرم خیز یعنی آهوی دونده آهوی سبزه نورسته
سره یعنی خوب بغزه دویدن آهو یعنی دویدن آهو بناز و خوبصورتی گور آهو کندیدن یعنی
شکار کردن آهو کندیدن یعنی کندن صید خام و صید سره راه یعنی شکار خوب فربه صید فتراکی
یعنی صید بشکار بند بسته نخچیر گرانمایه یعنی صید فربه خوب صید زبون یعنی صید لاغر از بس صید
افگنی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده یعنی صید فربه شکم و بشیر و شکر اندوده
نیز بهان یعنی خط مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سر ساق گوش خنجر بر الماس کشیده
صفت گوش باریک نوک صید صید کردن پر از خون و پهلو پر از پنبه یعنی صید فربه صید یکه
جز قمری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جا مراد از آهوست بوسه بر خاک زدن
نخچیر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کفتگاه صید شدن یعنی رسیدن تیر بر سر آهو خود

غل بمعنی طوق اغلال جمع آن زنجیر خانه زندان حبس بمعنی قید بند نیز همین معنی شکنج و شکنجه بمعنی عذاب و قید شکنج قفس شکنج ریختن بال و پر مرغ دامی مقید دام دار بمعنی صیاد محبوس کردن بمعنی مقید کردن احتباس نیز بهمین معنی شکار دام دیده باز بدام نیاید مثل فارسی تخته بند بمعنی شخص محبوس

در بیان وحوش و دواب بر شیر شرزه کور فراخ کردن بمعنی کشتن شیر شیر شرزه بمعنی شیر مست یا شیر خشمناک مجرس بازی در آمدن شیر پیش شمشیر بمعنی لابه عجز کردن شیر روبروی شمشیر زن به تیر دو شاخه دست و پای شیر افگندن تیر دو شاخه قسمی ست از تیر شیر پنجه بزور کشیده بمعنی شیر قویدست به پشت و گردن گور نشستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آتش شیر وحشی تیز جنگ شیر خشم آلود شیر پنجه کشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کنده در شکم بمعنی شیر گرسنه شیر کینه سگال بمعنی شیر کینه اندیش بر زمین چنگال زدن شیر از غضب حمله بردن شیر بمعنی حمله کردن شیر شیر صوال بمعنی شیر حمله شیر دشته در چنگ شیر تیغ دندان شیر سیاه شیر سخت پنجه کرده شیر گداختن و زهره باختن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم بمعنی شیر نیستان شانه زدن شیر بچنگال خود در موی محبوبان جگر باختن شیر مقابل شیر افگنان تند شیر شیر زبون گیر بمعنی شیر شکار لاغر کننده از بیم ناخن شیر افتادن پیش شیر گران چنگال تیز کردن شیر بخونخواری شیر زبان بمعنی شیر غضبناک دست شیر بیدار شیر مست شیر درنده شیر سهمناک یعنی شیر یکه از دیدن او مردم تر سند از لبس بد شکلی شیر آهنین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده سر شیر جنگی شیر عربده و شیر غران بیک معنی شیر غرین بمعنی شیر نیستان شیر صف شکن شیر صفدر شیر سپه شکن شیر سرمست شیر خرامنده بمعنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی چون شیر بی دندان بخواب دیدن فیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوطن داشتن فیل دمان بمعنی فیل مست فیل چون قلعه آهن فیلان پشت کننده زمین در زیر پا گنبد بر گردن بار کنایه از فیل آراسته بجل و زیور در مقام تعریف فیل جوشیدن فیل چون دریای نیل گرگ بمعنی آنکس فیل چون گنبد زد فیل بمعنی فیل ست کند خرطوم چوگان خرطوم خرطوم چون اژدهای آویزان شده بکوه فیل پا سر شنگرف سای بمعنی فیل رنگین پیشانی فیل چون کوه بیستون که چار ستون چون پایه کوه بزیر دارد فیل چون کشتی آبنوس سبک رو هر دو گوش دو بادبان آن کشتی

سیمرغ چون ستون پای سیمرغ چون تنه درخت برافگندن سیمرغ در کوه قاف از هم سیمرغ آفتاب سکوه
اینهمه مبالغه صفات سیمرغ است سیمرغ را بدام آوردن کنایه از کار عجیب باز تیزک پر باز زرین
چنگ باز هوا گیر یعنی باز پریده باز سپید شاهباز شاهین سبک پرواز شاهینی که عقاب از آهنگ
او سیه جامه شده سیه جامه یعنی غمگین و منفعل شاهین تیر باز عقاب دلیر عقاب پولاد چنگ اشکره
و شکره هر دو بیک معنی مرغ شکاری شوریده سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
شب فتنه شوریده تر شکاری در باختن جگر سیمرغ خورنده شکاری کرگدن صید کن شکاری
غضبناک گستاخ چشم خونریز شکاری عقابین جنگ عقاب افگن بحری تیز باز طغرل شاه مرغان
بنام طغرل در ترکی بحری را گویند چرغ مرغیست شکاری سیه چشم قسمی از جانوران شکاری همایون
شدن همازکم نمائی هنود دراج و کبک و تدرو در سایه سرو و بید آرمیده در صفت باغ لباب
از دل انگیختن دراج در بزم میخواری معشوق نقره نول و نقره پای دیت زر پای و نقره خامه زرین
نول و نقره پای نقره نول همه نام جانوران حواصل مقراض نول دگر پای مساح شجر هر دو صفت حواصل
دگر پای دراج شیرو شکر ریز از نواخفت چکاوک بجران نصیب وقت شب چه هرگاه شب
آید هر دو از هم جدا شوند خزد لانیفک دو جانورانند که یکی از آنها بیک طرف راست پرواز د
و جانب دیگر حلقه و دومی نیز بیک طرف چپ پرواز د و بجانب راست ناخن کجی و بوقت پرواز یکی
ناخن مذکور در حلقهٔ جانور دوم بند کرده باهم پرواز میکنند وجه تسمیه آنها ازین سبب است سرخاب آب
را سرخ کننده برنگ خود صفت سرخاب از روی مبالغه نوری جانوریست سفید رنگ کلنگ
جانوریست مشهور کرگس مردار خوار زاغ سیه پوش چون صالحان زاغ سیه خامه زاغ شب
رنگ زاغ چون سوختگان سیاه زاغ دریده دهن چند بوم دو جانورانند نحوست مشهور کرمک
شب تاب و کرنک شب فروز دو لد الزنا هر سه کرمیست که بوقت شب روشنی دهد بندی چگنو مگس
دست حسرت بر سر زن غنچه منقار بی منقار کذلک منقار کذلک بمعنی کارد خنجر منقار بول بمعنی منقار نیش
تلخ زنبور در بیان اسباب قید طیور و وحوش قفس قفس ناساز صفت قفس
دام دام گلوبند صفت دام پایدام قسمی از دام که در پای جانور بپیچد دام گلوگه نیز صفت دام ابریشم
دام تیر از قسمی دام و کنایه از زلف خوبان دام بکبین فگندن زنجیر سلسله بمعنی زنجیر سلاسل جمع سلسله

زبان بسته در فصل خزان مرغ تیز بال تر از دوران یعنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دام
پریده دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی هنگام یعنی مرغ بیوقت آواز دهنده مرغ نالیه بیگاه زن
قابل کشتن بیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان یعنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان یعنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع قفس
بی مرغ قیمت ندارد کنایه از اینکه جسم بجان بکار نیاید پرواد بمرغ یعنی پر افشاندن مرغ بال
مرغ گداختن اوج پر انداختن طائر یعنی عاجز شدن طائر از پرواز پر افگندن مرغ نیز بهمین
معنی پر و بال سست کردن یعنی ترک پرواز کردن پر تازه کردن یعنی آسودن وصیت پر برخاستن
و پر کشادن و پر زدن و بال کشاده شدن و پرواز دادن و جناح بر زدن و پرواز گرفتن و پرواز
آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و هوا گرفتن همه یعنی پریدن مرغ پاکرده کرده بال
گشادن یعنی مستعد پرواز شدن بال انگار شکسته شدن بال بر مرغ بر اوج جلوه پرماندن
مرغ یعنی پرنهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طپیدن مرغ نیم بسمل نیم در بر
آراستن مرغان و خروشیدن مرغان و نوای تر از منقار فشاندن مرغان و منقار ترانه ریز کردن
مرغان در هوا ارغنون بستن مرغان و افغان کردن طیور و نوا سنجیدن مرغان و هل برآوردن
آواز مرغان و ترانه سر کشیدن مرغان همه یعنی نغمه کردن و هل دریده شدن مرغان بمعنی
خاموش شدن مرغان از زمزمه نخفتن مرغ و ماهی بر آواز خوش مطربان خروش و گرگون
بر آمدن از مرغان هجر بار شگفته شدن مرغ بمعنی در فرحت آمدن مرغ برون جستن مرغ
از دست بن بال خاریدن مرغ در حالت نشاط بال بر بال گلستان رفتن مرغ یعنی پریدن
مرغ در گلستان بال و پر کشودن مرغان یعنی پرواز کردن مرغان در نشاط پیرامن آمدن
مرغان یعنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ بمعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن یعنی آزاد کردن مرغ پای پیچیدن بدام بمعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بر در و بام قفس سینه زدن مرغ گرفتار آشیان بستن مرغ بر شاخ بال
ریختن عنقا از بلند پروازی اسم بی مسمی بودن چون عنقا شکار کسی نشدن عنقا فلان
چیز چکم عنقا دارد یعنی معدوم است بال و پر سیمرغ در بزرگی چون شاخهای درخت منقار

وعرق کاذی روانشدن وافتادن عقیق ودر خوشاب درآن چشمه ها بجای سنگریزه ها سنگهای
گلستان همه از یاقوت سرخ ولعل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن
چرخ مینو فام گلزار را روضه دیده نواز روضهٔ رضوان وش یعنی باغ بهشت مانند بوستان غیرت نگار
ولطیف یعنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد سرشت مشعبد باغ باعتبار بوقلمونی مشعبد
یعنی بازیگر باغ گرانمایه گلزار دماندن یعنی رعنا بیندن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ تازه
یعنی باغ خوب باغ مینو رنگ شگفته بستان باغ مینو وش باغ شگفته چون بهار لوح نقشبند شدن
از بهار نقشبند یعنی مصور باغی شدن طبع تماشائیان در باغ باغی یعنی نافرمان بردار مفرح دادن
باغ تماشائیان مفرح کنایه از معجون فرحت بخش بسایه گل تخت چون آفتاب زدن وباده بر کف
ونو بهار در پیش داشتن تماشائیان بساط گل بر طرف جو افگندن طرب سازان از جلوهٔ باغ
مست شدن نظارگیان هم نشستن بناز وطرب در صحن باغ پر از سعی سرو گشتن باغ از مرقد ان
دل در باغ گرد کردن تماشاگران مطرا کردن باغبان باغ را مطرا یعنی تر وتازه چشم توای باغبان روشن
باغ یعنی که باغ از بهار آراسته شد دیده ات منور باد و مزرع آباد دانه پراگندن ودانه کردن یعنی
کاشتن دانه ودانه افشانی وتخم کردن هم همین معنی دود از خرمن برخاستن یعنی خزان رسیدن
برکشت زار برق بر خرمن افتادن وتگرگ در کشت وخرمن افتادن همه یعنی خراب شدن خرمن
شبنم از پا افتاده لالهٔ شبنم خرابی شدن باغ تاراج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
سر بدین کدیور خزان زنگی بچگان تاک را کدیور یعنی باغبان گاهی خزان بودن وگاهی بهار
شدن در باغ زخم رسیده شدن گلستان در معرکهٔ خزان چشم زده شدن بهار باغ
یعنی چشم بد رسیدن بهار باغ زرد شدن سبزه از خزان یعنی زرد شدن سبزه از خزان سرخ رو
بی برگ وبی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن کدیور در خزان باد خرابی افتادن
بباغ دی وبهمن هر دو ماه خزان فسردن باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ یعنی نشو نما
رفتن از باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن نامیسا از بیم سرما سر در زمین کشیدن مستی نا
از شدت سرما رفتن بلبل ماندن زاغ وزغن در باغ بموسم خزان ترکتازی کردن خزانی
در تازه بلاغ دم سرد مهری زدن دی بباغ یعنی خزان رسیدن بباغ خلیدن از خار سرزدن

مشک آگنده شفتالو چون یاقوت سرخ و زرد سیب صفاهانی سیب چون جام می گلگون ترنج مز
طبع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از جهت زردی رنگش نارنج
کرور و لب گزیدن عناب از رشک لب یار در گرهبندی بودن عقد عناب عناب شکر شکن
حقه رنگین خوریزه انجیر زار یعنی باغ انجیر در شکر خندی بودن شکر امرود شکر امرود یعنی امرود
شیرین آلوچه بالو یکرو رنگ پراز و مثل فارسی فال چمن زدن یعنی فال دیدن بهار چمن گلروش
چمن چمن دلپسند عروس چمن سر بر چمن خطه نازنین چمن خطه یعنی جای آتش شدن آب در چمن
بی روی معشوق تگرگ بر فرق چمن ریختن خزان برق بر چمن ریختن دعوی بطاق نهادن چمن
پیش روی یار بر چمن آستین فشاندن روی یار آستین فشاندن یعنی رو کردن آب تشنه نخون
خود بودن چمن بی روی یار گرد چمن کافور و خاک گلستان عنبر بودن گلگشت چمن کردن گرد باغ
باد خزان در چمن نزهت آباد باغ نزهت یعنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار را نشاط گاه گلشن گشاده بودن
راه باغ بارم رفته شدن خار و خاشاک از صحن چمن بوی راحت آمدن از گلزار سر گلشن روضه
جهانتاب روضه یعنی باغ ریاض جمع آن مینو کده باغ مینو یعنی بهشت و باغ شگفتن از
نکهت باغ گلستان از خس و خاشاک پرداختن یعنی مصفی کردن باغ باغ عالم افروز صفت
باغ باغ مینو اساس یعنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نزهت آگین باغ نغز
یعنی باغ خوب باغ پدرام یعنی آراسته خرمی خورداد و اردی بهشت بودن در باغ آبیاری
برطوبت دماغ کردن در باغ یعنی به بسیار محنت و مغز زنی پرورش کردن باغ حدیقه ربیعی یعنی
باغ بهار قرین آتشکده شدن باغ عاشق را بی روی یار بکنج گلزار بزم طرب کردن ناموس
آتشکده بردن باغ از بس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چین قبیله زمین خواندن آسمان
باغ را از فرط بهار جایگاه کبک دری و تدرو بودن باغ در بهار روضه بهشتی یعنی باغ چون
بهشت بهشت آباد باغ نزهتگاه گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صمد سولای فردوس
شاگرد مولا یعنی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فرط بهار باغ یعنی
نشناختن که این باغ است یا بهشت رنگ باغ از گوهر بودن چشمه ها بی گلاب و عرق بید مشک

چه نفظ سار دلالت بر کثرت کند شاخ عنبر سرشت شاخ میوه دار نقل دل شاخ دلاویز بمعنی شاخ خوب
و پسندیده شاخ فشرده چیدن شاخ بمعنی خمیدن شاخ از هوا کمان کشیدن شاخ بریده
عاشق در هجر یار بر سر شاخ خطبه نغمه خواندن خطیب بلبل شاخ خود رو بمعنی شاخ خود بخود روینده
زدن بمعنی شاخ بریدن و شاخ تراشیدن نشستن ثمر بر سر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
از هوا برگ خزان دیده بمعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چین
بدر رفتن از ابروی برگ بمعنی صفی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
شدن از شاخ نهال در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دمیدن برگهای سبز چون حلقه حور
برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزرع بمعنی خزان رسیدن بزرع
بی برگ و بر بهنه ماندن باغ و بی نوا گشتن مرغان از خزان انگور پیاده بمعنی انگوریکه بر
دار شبیش نصب بکنند و بر زمین شاخه کشد طارم تاک تاک کجکلاه تواضع گری کردن خوشه
بمعنی پخته و ناکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز همان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران باری
آبله بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت ثمر روح پرور ثمر آسایش ده جان میوه
نیم خام میوه نارسیده بمعنی میوه خام و میوه رسیده بمعنی میوه پخته ثمرات جمع ثمر میوه آبدار میوه پاک بمعنی
میوه خوب میوه های تازه چون جان میوه های طبرخون رنگ طبرزد از طبرخون بمعنی بید مشک
و طبرزد بمعنی شکر میوه نوش رزین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع فریب کله بر کله
میوه ها بر شاخ میوه های گزیده بمعنی میوه های خوب موزون و موزان هردو بمعنی کیله موزون لاس
صفت موز چلغوزه چرب زبان ساپگی بمعنی انگور قسمی است از انگور و حسینی و قمری و دبیشی
همه اقسام انگور است حلاوت گرد شدن دردانه انگور در اینجا لطیفه است انگور مشکین کلاه
زلف مشکین خود بانگشت پیچیده انگوریکه بسیار خوب باشد دانه عنب بمعنی انگور
تفرگ نغزترین میوه ها نغزک بمعنی سیب ظهوری بشاخ بنه بر هر برگ غلطان بناز ۴ چو طوطی
بری در قفس کرده باز ۴ خرمای سینه خسته زهر بار خونابه چکاندن یار از جگر
لیده یعنی چاک شده از پختگی نار چون درج عقیق نار آتش گون لب می الود نارون انار قهقه زن
پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان زنی بمعنی بهی به چون گوی

بالیدہ بمعنی درخت شاخ برآوردہ ریشہ را از بیخ برآوردن بمعنی کندن بیخ درخت نخل خشکیدہ جوانان ضعیف
درخت نوشین یار بمعنی درخت شیرین ثمر نخلبندی کردن بمعنی درخت نشاندن نخل خرمان دیدہ سمن
از دستہ چنار رستن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلاویز بمعنی درخت خوب مبارک
درخت بردوست بمعنی درخت بارآور نخلستان بارآور آرایش دہ نخلهای چین درخت زیبا
براوج شدن درخت نخلستان خوب و خوشرنگ نخلستان سرکشندہ باوج سپهر اشجار
تنومند نازکی بستن آب بر درخت بمعنی رونق دادن آب درخت را برون آوردن درخت از باغ
بمعنی کندن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان زبان بمعنی درختهای تر و تازہ سر
بمیوق کشیدن درختان کنایہ از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناساز شدن
پیوند بدرخت و برباد شدن آن رطب ریز شدن خوشہ نخلبن شگفتن درختان بر طرف باغ طرف
باغ بمعنی گوشہ باغ نهال باغ افروز صفت نهال بالا برآوردن نخل بمعنی بلند شدن درخت
افراختہ شدن برآیت خیار اعتدال گرفتن نخل بمعنی خوان و قابل ثمر شدن و نخل غل خجستہ پیوند
پر برآوردن نخل بمعنی بلند شدن نهال از برگ نخل خوش ثمر نخل میوہ فشان بمعنی نخل سبز ثمر
یا نخلیکہ بار نچیدہ بسیار دلیعنی نخل عریان بمعنی درخت بی برگ شدہ از خزان هم کشیدن نخل از
گریہ یعنی پرورش یافتن نخل از گریہ کنایہ از اینکہ در هجر یار گریان بودہ عاشق مراد را آبیاری
کردہ برج نهال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطبر و بلند و فراخ بمعنی درخت تنومند
و بالیدہ درخت سرو پاکیزہ درختان سجدہ پیوند از ثقل اثمار میوہ دار درخت نوشین یار
خدنگ درختی است باغی مشبہ بہ قدیار صندل بن بمعنی درخت صندل بوی کہ گویا سرپیلش از
بهشت آوردہ درخت عالی بمعنی درخت بلند نخل برومند بمعنی پر ثمر با چنار بهدوغی کردن درخت
کدو از فیض بهار شاخ افشانی نخل درخزان شاخهای درخت تاک برتاک بمعنی شاخهای
بجایان هم درخت دلاویز تراز طوبی و دلاویز بمعنی پسندیدہ برگ و بار باز کردن از درخت بمعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماتم بمعنی نخل تابوت بستہ و آنچنان باشد کہ در ولایت
تابوت مردہ را دران آویخته ماتم کند شاخ میوہ چکان سنگین شدن شاخ بمعنی پر میوہ
شدن شاخ کسنہ شدن شاخ از غم هجر و یا از غم خزان شاخها بمعنی شاخهای بیبار

شگفته غنچه ها نزدیک بنا ریدن ابر بهار عنبر بو برخوردن بهار بهار کشور فروز دنا یندن ربیع بهشت از بهار
بهار چینی نگار بهنگرک یعنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موج بهار عطر نصیب
جیب گلزار شدن در بهار داغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شگفتن بهار پژمرده
و بهار افسرده یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرور و خرداد و آردی بهشت ماه های بهار
ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش برخاستن از بهار پیام نو
بهار بگلستان خواندن آئین نو بهار بستن ربیع بهار نو کردن یعنی نو شدن بهار بهار توبه شکن
رنگ بردن بهار از رخ معشوق یعنی کسب رنگ کردن بهار از روی معشوق بی رنگ کردن
بهار روی معشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز یعنی فصل بهار نو بهار عطر آمیز
نو بهار کشمیری بهار مشکین بوی در راه افگندن اردی بهشت بهار را کنایه از کثرت بهار گلشن گلشن
باد نو بهاری وزیدن غازه گری کردن نو بهار باغ را علم برکشیدن فصل بهاران یعنی آغاز شدن
بهاران مفرد ست نه جمع سرو بر آرنده یعنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو بن یعنی سرو خرزان
بروزن سیزبان یعنی سرو درخت بید مجنون سرو بر سه قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سروسهی که دو شاخش راست باشد آب از سر رفتن
درخشان یا مقابل قامت سرو آزاده سرو تازه یعنی سرو نو رسته پیراستن سرو یعنی آراستن سرو
چمن را سرو شاداب ببالای سرو بلند افشاندن تماشائیان گلدسته را از بساط دستی در بوستان
نشستن بسایه سرو بلند بیک پا استادن سرو بسایه سرو بودن شمشاد سهی سرو سر برافراخته
سرو بن چون زمردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سر آمد شدن سرو یعنی بلند شدن
سرو سرو پیام یعنی سرو یکه خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو جعد شمشاد
را رود نواز شدن فاختگان بر شاخ سرو زمرد سنجیدن قمری بر سر سرو سرو چمان یعنی سرو
متحرک از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس سازنده کردن پنجه شمشاد
طره سنبل را پا بگل ماندن سرو از رشک قد یار بلند شدن رایات سرو شمشاد در باغ از تخت
افتادن شمشاد از غیرت قد یار نارون یعنی درخت انار پیر و پذیرفتن نهال یعنی قوی شدن
نهال ریشه کردن در ریشه دوانیدن نهال در زمین یعنی محکم کردن نهال بیخ را در زمین شجر

در تاج گل آفتابی که رویش بآفتاب باشد هندی شوخ ملکی گل پله چون ناخن خون آلوده شیر
نمودار شدن در صحرا بدیوانه پله بمعنی پلاس گل سرشف بمعنی گل سرسون بارنگ زرد خام بجلوه آمدن
سرشف تاج زربسر نهادن سرشف کنج زر کشادن سرشف در باغ وراغ مولسری خورد بزرگ
هرکه چون بویش بدماغ رسید بوی دیگر گل بدماغ نتواند رسید گل پیله گل در گل گلگل شگفتن پیله
در اطراف چمن نکهت عطر بیز شبنم عنبر آگین تودہ تودہ و پشته پشته رنگ و بو بر روی هم ریختن
بو بر دماغ زدن بمعنی رسیدن بو بدماغ سبزه صحرا خرام سبزه خوش بمعنی سبزه خوب سبزه در پاش
زمرد نما کنایه از سبزه شبنم زده سبزه شخ پر چون بچه طوطی معنی سبزه نورسته تیغ آبدار سبزه سبزه چون
حله بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هر دو بمعنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
بمعنی نورستن سبزه سبزه عنبر سرشت آب روان در سبزه چون سیماب در لاجورد گیاه زبان
برتر از خوش سبزه نوخیز شبنم زده لو لوی تر انگیز بده از زمرد سبزه شبنمی فیروزه سبزه کرد
از سیمای سبزه شکفتن شبنم همسری کردن گاه برگ با چنار از فیض بهار سبزه کشتن باغبان در
اطراف چمن سبزهٔ حریر رنگ گیاه سبزهٔ بیدار بمعنی سبزهٔ بالیده سبزهٔ خوابیدهٔ بمعنی سبزهٔ خشک
پژمرده سبز حریر سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
برگاه بمعنی برگ گاه سلام بسبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرا بمعنی سبزه تازه و تر سبزه جهانگیر
ساق گیاه بمعنی تنه گیاه سبزه پامال عطسه بهار بمعنی سبزه بساط اطلس گستردن سبزه فرش مخمل بهن
کردن سبزه سبز در سمان گون پیام دادن سبزه بنفشه را سبزه بیگانه بمعنی سبزه که آنرا از چمن گل
بر کنده دور کنند سبزه خضروش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمرد بمعنی سبزه رنگین و میدن
سبزه از پا سبز جوش گل و لاله خنجر سبزه طفل گسا بجای گیا تار زر رستن از باغ از فیض بهار زنگار گون
گشتن لب خوار سبزه قوای نامیه بمعنی قوت های موکننده که در رستنی های خاک باشد بر انگیخته شدن
رستنی ها از خاک در موسم بهار نورستگان چمن بمعنی نایاب چراگاه عنبر بوی سر بر کشیدن
رستنی ها از دل خاک فصل غزلخوانی بمعنی فصل بهار پایان بهار بمعنی آخر بهار وقت بهار خوش
یعنی بهار خوبیت یاد عاد ادن بهار فصل چمن بمعنی بهار طوفان بهار بمعنی جوش بهار صد رنگ
بهار شگفتن رایگان افتادن بهار بر زمین بمعنی افراط بهار خندیدن جهان بگریستن بهار بمعنی

یعنی دعا دادن ارغوان سمن را و ستایش کردن سمن را ارغوان زبان بریده ارغوان آمدن و بهار
شگفتن نسخه صحیح دیباجه عشرت بودن ارغوان آذرگون بمعنی گل خیری که آنرا خیر و هم گویند و آن
سرخ و زرد باشد زراندوختن خیری زرجعفری کشادن جعفری از گرانی یار را صد پاره شدن دامن
صد برگ گل پارسی بمعنی صد برگ کنج و نه کشودن صد برگ دفتر صد برگ ابتر شدن و در اوراق
او شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن جامه صد برگ از باد بهاری صد شاخ شدن بمعنی
صد پاره شدن بدامن درم برداشتن درمنه در بهار درمنه نام رستنی است بی ورم شدن
درمنه در خزان فاغنیه گل چینه را گویند تاج بسر نهادن گل چینه پروانه و از بال افشان گل چینه
گرد اگرد شمع نهال و خرس جنبانیدن گل چینه در فاصله بهار کندر و کادی هر دو بمعنی گل کیوره کیوره تر
دماغ بوی خوش دهنده در تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هر دو بمعنی گل گلگه تاج بر سر نهادن
شاه چمن افروز مشعل افروختن چمن افروز و گاشن گل او رنگ و گل تکیه هر دو بیک معنی جلوس
نمودن شاه گل او رنگ بر تخت چمن کله پوش بمعنی گل بید مشک داد بسیار خوشبو باشد و از و عرق می کشند
بید بی ثمر سایه سیاه بند افتادن بر زمین سیه مستان مشک بید از درخت عودی رنگ خود مشک
و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از درخت بید نجران بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلهای
بوقلمون بمعنی گلهای رنگارنگ بنگاه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت رنگارنگ
برکشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب بستن گلچینان یکران باغ بمعنی ریاحین درستنی ها
دمیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلهای رنگارنگ
است کردگ و آبوا بو او معروف هر دو بمعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
زعفران زار بمعنی بی جمعت بخنده آوردن زعفران زار مردم را بساط زرین گستردن زعفران در چمن
زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه ها بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه رو شگوفه پاک بمعنی
شگوفه خوب نافه مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه باشگوفه شگوفه عنبرین نفس گل کلاهان
شگوفه هفت رنگ نام گلی پشت ماهی و گاو چشم و جاوله و سجد یو و هشت دهان و گل مشکین نام
گلها جاهی گلیست که آنرا در هندی جوهی گویند آدرم گلیست سرخ جته گلیست خوشبو خوشطرح
گلیست خوشبو دارد و سرخ و سفید میباشد شب بو معروف که بوقت شب بوی هر شبرنگ گلیست زرد

ریحان ریان یعنی ریحان تروتازه شاه سپرغم یعنی ریحان که در ہندی ناز بو گویند مزاعرن نیز قسمے
از ریحانست ریحان ہوش افزا بار دادن شاه سپرغم جوانان چمن را نجود سنجلاب وشمن ویاسمن
ویاسمین ویاسمون ویاس ہمه بیک معنی از سمن بوی گاسرخ آمدن از کس رنگ وبو ناف
مشکبوی سمن کشاده شدن در بہار سمن نازک برگل دوش زدن سمن یعنی خوش شدن سمن باگل
سمن برگ بقلب اضافت یعنی برگ سمن ہم نشستن سمن وسوزی چون گنبد نور نمایان شدن
خرمن یاسمن بند غالیه بریاسمن بستن بہار یعنی خوشبو شدن سمن از بہار زرد حقیر شدن سمن از
خزان بار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در
پرویان یاسمن بار کیدن دندان بجگر فشردن یاسمین بہجر یار سیم اندوختن سمن سفید کاری آغاز
کردن سمن شکسته شدن سیمای سمن از خزان توده در توده افتادن نسرین درچمن کشادن باد
بناگوش نسرین یعنی شگفانیدن باد گل نسرین را بچپیدن صبا بشاخ نسرین در بہار نسترونسترن
وگل کوزه ہرسه بیک معنی ہندی سیوتی تازه کار بودن نستدن بسپند آب نسترن آراستن
مصور بہار چمن را گل کوزه کور سر یعنی سرخم کرده کوزه بنات گل کوزه ازہم گسستن نسترن
درماتم بہار سوسن گلیست کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان وسوسن اراده وسوسن
تیغ در برگویند دست بردست نہادن سوسن بخدمت معشوق بساط حریر افگندن سوسن
درباغ سخن سرائیدن سوسن بده زبان دست بنقراک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
فراموش شدن وسکوت ورزیدن درخزان سوسن رابکف سوسن آزاده زبان سوسن
سرسبز تیغ کشیدن سوسن سنبل گلیست که باو تشبیه زلف وطره وخط خوبان دہند سنبل
مطراو سنبل تروتازه سرنافه یار کردن سنبل سنبل پریشان طره چون بت زوگان از خواب
برجستن سنبل بادباغ آبستن تاب درموسم خزان سنبل زار گره کشای دل دست دراز
کردن سنبل برگل از جوش مستی میل بسرمه زدن شاخ سنبل در بہار کلاله ترکنایه از
سنبل توتیاسای شاخ سنبل خوشه های مشک آمیز سنبل سنبله سنبل طره شکن در شکن
سنبل ارغوان کشتن بہار نیز یمین یعنی زمین را رنگین کردن بہار ارغوان زار خون از
رگ ارغوان کشادن فصاد خار برای دفع سودا ورود دادن ارغوان سمن را در بہار

غنچه تنجانه غنچه آلبسته شدن غنچه برنگ و بو دل کشادن غنچه ماماد بر باد گشتن غنچه بمعنی مغرور شدن
غنچه گوره غنچه فاتحه خوانی غنچه در دم صبح بهار نرگس غنوده چشم نرگس کبود پوش بمعنی نرگس
شهلا نظر بستن نرگس از جهان و رغم یار عنبر مست چشم عنبر بمعنی نرگس رخت بر جاره نهادن نرگس
بمعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس همچشم نرگس نو نرگس ایاغ بر کف
نرگس تابناک نرگس عنبر بو سر از خواب بر کردن ناتوان کوهر آمودن نرگس در خود نرگس تر
بمعنی نرگس تازه نرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی سیه گشتن
لاله در خزان افیون از داغ آمیختن لاله در می لعل لاله زار بمعنی کشت لاله باد بردن لاله را در خزان
علم و در نگ بر پا کردن ایاغ از لاله و ضمیران لاله دلسوز قسمی از لاله لاله حمراء شقایق نعمانی و لاله
نعمان هر سه بمعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشگرف افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از تب
رنگینی برگ لاله بردن باد صرصر لاله سنان بمعنی باغ لاله دل لاله از خون بجوش آمدن ریخته شدن
من لاله از فساد خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غرور یا از هجر یار لاله خود
روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چمن رخت لاله ربودن باد خزانی
بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلاله ریخته آوردن باعیان بکار بر ساعد
لاله گشتن بهار لاله سبک آینده و سبک رونده لاله لعل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادرزاد دارند
لاله داغدار داغ لاله را تشبیه بیت ماهندوی آتش پرست بنفشه زار بنفشه دوردی بنفشه
گلیست که آنرا بزلف و خط تشبیه دهند پرطاوسی بر آوردن بنفشه بنفشه در دون بهار
عبارت از خرمی بهار طلایه کردن بنفشه کردباد بمعنی رستن بنفشه کردباد عنبر مشک آمیختن
بنفشه بنفشه نشاندن باغبان در چمن بمعنی بنفشه کاشتن تاب از جعد بنفشه بر انگیختن باغبان
بمعنی آراستن باغبان بنفشه را دوش بر دوش بودن ریحان و بنفشه جامه در نیل زدن
بنفشه از هجر یار سپند شدن بنفشه بمعنی سر شدن ایشان و بیرنگ شدن بنفشه از خزان
بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیره را آنکه در بهار من و بویکجا سر بر زنیم ریحان مطرا بمعنی
ریحان تازه ریحانه واسپرم واسپرهم واسپرغم دشاه اسپرم همه بمعنی ریحان که آنرا با خط و زلف
خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار در رشنائی کردن ریحان یار بان سبزه

از تر و تازه شدن گل از دریدن صبا گلهای آتشین یعنی گلهای سرخ در آئینهٔ حوض افتادن شعاع گل و لاله
کار خار از گل بباد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانه چین بساط
پذیرشدن دل نظارگیان از گل کمر خدمت بستن گل پیش یار خوابیدن گل حقه قند کشادن خنده
گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم بر گل کمر بستن گل
در شهنشاهی نافه گل ورق گردانی باد کباب گل راست بدعا بودن گل برای وصل یار گل پا در رکاب
بمعنی گل چند روزه مستعد برفتن گل بی کار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
باغ پرده دار شدن گل معشوق را زر دادن گل همه کس را و جامه پاره پاره خود درست نساختن
از غایت کرم جوشیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فرط رنگینی گل لعل
بمعنی گل سرخ تازه گل رعنی گلشن بخار گل پیاوه یعنی گلیکه بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
شاخ گل دسته پر ببال طاوس گلبرگ شبنم زده بهاری حلهٔ معطر گل مهر خموشی از غنچه بر لب زدن گل
پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شهزادگان در دور و یعنی گلسرخ مشابه بکاشته خون شدن
گل در هجر یار گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نو رسید یعنی فصل گل رسید گل نرم خون گل خونین کفن
گل تنگ جامه گل هرزه درا یعنی گل بیرنگ و بو چراغ گل شمع گل مشتعل گل سپر گل گل تر گل
گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق بار آشنی
شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خوبیهای خود خواستن باقصاص
کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
دامان یار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ بمعنی نمودار شدن غنچه
بشاخ دل گسستن غنچه از باغ بمحبت یار زهره یعنی غنچه از بهار جمع آن نور یعنی غنچه انوار جمع آن غنچه دل
دریده غنچه پا بر رکاب غنچه میان نکشوده کشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه کلاه غنچه تکمه غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چراغ غنچه بوی شیر از لب غنچه آمدن خوردن صیادم غنچه را کمر زر بر داشتن غنچه برای جنگ
کردن بخزان آتشین جوش زدن فواره غنچه از فرط رنگینی کمر استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
خار جلاعل برگ غنچه نیمشگفته غنچه گسسته دامن خشک در غنچه نهفتن یعنی کار عجیب غنچه پر فواره

در بیان باغ و لوازم آن گل احمر و شاه بوستان بمعنی گلرخ مجموعه گلدسته گل جوبین
پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل مطرا بمعنی گل تازه غنچه گردیدن گل از
شرم روی یار گل زرین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل برآور بمعنی ثمر دهنده گل سایه پرورد
گلبن بمعنی درخت گل گل رحیل باب بمعنی گل کوچ کرده شده درخزان باغ باغ شگفتن گل گل
شاداب و گل سیراب هر دو بمعنی گل تازه گل ساغر بکف پرده بصحرا کشیدن گل بمعنی آگین شدن
صحرا از بهار مطرا شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باف گل
بمعنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیازدن فصل بهار فصل همایون گل عهد شکستن
گل از گلزار بمعنی رسیدن موسم خزان نامه غم بدست گرفتن در خزان یاد در هجر معشوق چون شبچراغ
شدن بر برگ گل از شرم روی یار دمیدن گلها طغرا بطغرا رفتن رنگ از روی گل در خزان
یا مقابل روی یار دسته دسته گل چیدن گل دلاویز بمعنی گل پسندیده گلبن خوان گل دلکش
رستن گل بمعنی تازه گل از گردن گذشتن تماشای را از بس بالیدگی سرخی انداختن گل
بمعنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ بمعنی موسم گل آمدن در باغ عنبر بجام
گل سرخ دمیدن بهار بمعنی پیدا شدن گل در بهارستان آمدن مهد گل بمعنی فصل گل شدن در باغ
آب بگلبن روان کردن ابر بر افروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
گلشن فروز ابر گلها پل شدن در باغ بمعنی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل کم نکهت بمعنی
گل فشرده گل نثار بوستان کردن بمعنی کار بحاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم هجر یار طبع
و موی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل در خزان بمعنی زرد شدن گل
در خزان ریز بمعنی زرد دست پرده شرم برکشیدن گل بمعنی شگفتن گل دود از گل خاستن در خزان
یا هجر یار گلدسته بر بستن همان بر سر هم افتادن بستن گل در یحان در بهار در موسم خزان از اشتیاق
یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل بهار طیب بردن گل باغ از خلد بمعنی خلد رانی شمیم کردن گل باغ
از بوی خوش خود سرزدن گل از باغ بمعنی دمیدن گل از باغ بر سر شعله عماری زدن گل بی روی یار
از باد نوبهاری گل کردن بهار بمعنی پیدا شدن از باد نوروزی چشمه نوش چکانیدن گلبرگ از شبنم گل کوچک
دل گلبن زرین شاخ پنجه غنچه ترشدن گل از کاوکاو صبا یعنی بسیار ترشدن گل از کاوش صبا مراد

و این آثار بنا ریدن ابر است آبر تر دست و ابر تر دامن هر دو بمعنی ابر بارنده ابر خانه بدوش
ابر قطره زن بمعنی ابر بارنده و ابر رونده بدو بمعنی چه قطره زدن بمعنی رفتن است آبر باد دست
بمعنی ابر بسیار بارنده آبر شفق نگار آبر دریا نوال آبر دامن دار بمعنی ابر وسیع ابر سیه کاسه
بمعنی ابر بخیل بنا رنده غریدن آبر گلاب باریدن ابر از فرط نکهت بهار آب زدن شفای باران
بمعنی آبپاشی کردن شفای باران بارانی از دوش افگندن ابر بمعنی ترک باریدن کردن ابر بجای
نم خون آمدن از ابر در حیرتگاه از بس خونریزی تنگ قبا نمودن ابر شتابیدن ابر بر مصدر خود
بمعنی بلند شدن ابر آبر کشادن بمعنی محیط شدن آبر نمک باریدن از ابر شور بخت کج بر سر غبار
فشاندن ابر بمعنی باریدن آبر سراپرده بر اختر کشیدن ابر بمعنی بلند شدن ابر شدن مشام
ابر بمعنی باریدن آبر سراپرده ببالا کشیدن آبر هوا خواه شدن آبر گلستان را پنبه دهان شدن
ابر قرابه چرخ را بمعنی بلند شدن آبر سفید بر آسمان امساک ابر بمعنی بنا ریدن آبر اشک میغ بمعنی
باران چادر آبر رگ بمعنی باریدن لگد ابر آبر کبش ابر بمعنی شفای آبر رگ نیسان بمعنی باران ایام نیسان
نیسان بمعنی ایام نوروز چراکه ابر بمعنی خیمه آبر میغ بمعنی ابر و نجاریکه در زمستان پدید آید چیز ابر بمعنی
سائبان ابر قاصد میغ و غنیم بمعنی ابر آبر کوه رنگ بمعنی ابر سیاه اوج گرا شدن آبر بمعنی بلند شدن
ابر ا زمی نم کنایه از شخص تو نگر مسک ابر بش آبر بش ابر بمعنی اسپ ابر باریدن گریهای آبدار از
قطرات قطره ناب باران باریدن هوا تراویدن ژاله از ابر تفنگ انداز تگرگ سیاه تگرگ و برف
دهل رعد آئینه کوس رعد رعد نالان تندر بمعنی رعد خروش بر آوردن تندر بر تندی خروشیدن
رعد غران برق دو زبانه روش درخش بمعنی برق درخشان تاب زدن برق برق تندر برق
تیر خندیدن برق بردن راندن برق از نجار چون آتش بمعنی پیدا شدن برق از انجره چون
آتش برق ستاره سوز برق خرمن سوز برق بلا بارش برق دمان بمعنی برق درخشنده
برق بی زنهار بمعنی برق پناه برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگسار
برق بیباک برق آتش فشان صاعقه خرمن سوز صاعقه درخش بمعنی برق صاعقه سخت
رخت سوز خندیدن برق بمعنی درخشیدن برق تیغ برکشیدن برق از نیام آتش سوزان
برق قندیل برق نجون افتادن برق از عشق یعنی عشق چیزیست که برق را نجون می اندازد

بهار باغ در هوا از غنون بستن زمزمه مرغان خوش خوان جان بار یاحین کرد کردن نوروزی هوا گرفتن
نکهت گل یعنی بلند شدن نکهت گل نافه ختن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل یاسمن شدن
هوا از بوی زلف یار یا از بهار یا از زلف یار غالیه سائی کردن باد بر سواد بنفشه یکتا یعنی غبار انگیز در کوزه
گنجیدن باد کنایه از کار عجیب کند شدن صبا یعنی نه وزیدن صبا باد دمیدن در چیزی یعنی این ظاهر است
صفت عطریات مشک بچته مشک سارا یعنی مشک خالص مشک اذفر و مشک ناب و مشک
خشک همه همین معنی مشک بوی ختن ختن مشک یعنی بسیار مشک گلاب و مشک با عنبر آمیختن
یعنی خوشبو کردن کیل کیل نافه یعنی بسیار نافه مشک سوده بعنبر سرشتن یعنی خوشبو تر کردن چیزی نافه
خوشدم خرمن خرمن نافه نافه انبارها نافه عنبر بو صحرا صحرا مشک اذفر یعنی بسیار مشک خالص دریا
دریا عنبر افتادن غزاله از نافه یعنی کار عجیب عنبر سارا و عنبر ناب یعنی عنبر خالص دریا دریا عنبر یعنی بسیار
عنبر عنبر کلبوی صفت عنبر عنبر مشکبوی عنبرین شدن کاو زمین از بس ریختن عنبر زمین رنگ
عنبر گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام یعنی عود خوشبوی خالص عود قماری قمار شاید نام
شهریست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبر کلبوی قافله بوی عنبر روان شدن از شمامه بهار
خرمن خرمن از زعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مثلی قسمی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بر جاستن
بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طبیب رهبر جان طبیب یعنی خوشبوی در
مزاج کافور شدن یعنی نابود شدن بوی تر یعنی بوی تازه و خوش شمامه بر مغز زدن یعنی بوی خوش
بدماغ رسیدن در شدن بو بشام یعنی در آمدن بو بدماغ بکنعان رسیدن بوی بشیر مصر بوی
بشیر یعنی بوی مژده دهنده **در بیان ابر و لوازم آن** ابر در چکان سحاب لجه بار یعنی ابر بارنده
دریا ابر جهانگیر ابر بلند ابر مشکین پرند یعنی ابر سیاه بارنده میغ میغ یعنی ابر ابر کافور بار یعنی ابر بارنده
ابر سیلاب ریز ابر پویان ابر روفشان ابر سیاه زشت ناخوش ابر سفید ابر آذری یعنی ابر
نوروزی ابر سیل ریز ابر تند ابر نیسان یعنی ابر نوروز ابر مایه دار یعنی ابر پر آب ابر پر شور
ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابر زمستانی یعنی ابر برودت افزای اذیت ده ابر سمن کار
یعنی ابر کارنده سمن ابر تازه رو ابر سیاه خروشان ابر سفید چون شیر ابر شیر گون یعنی
ابر سفید ابر سعادت منظر ابر آرایش شکر گلزار ابر کرم ابر آبجیات ریز ابر بعل کار یعنی ابر یکه مایل بسبز

هوای گرم هوای گرد خیر هوای سنگ خار اگداز نسیم سبک خیر باد سخت بمعنی موافقت بخت هوای
جگر تاثیر از دوزخ باد از گرد پاک هوای صافی از دود و گرد هوای بی خس باد جهان خرام هوای
دورنگ بمعنی انقلاب هوای لطیف خو باد صبای عنبر بو هوای پرنیان پوش باد نفس سنج دیده
باد سنگ زدای دل فراش باد صبا و بوباد بمعنی گربا د دامان نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا و شمال
زنجیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هوا شیر بمعنی لبن بخور نسیم یکتا بمعنی
باد و غبار انگیز کره باد بمعنی اسپ باد آهوی مشکین باد مست شدن نسیم عطر بار هوا شدن بمعنی باد بو شدن
باد دارم رسیدن از بوی زلف جوشنده دیدن مغز خود از هوای گرم به تمازت هوا بمعنی حرارت هوا گندیدن
پای صبا سنجا باد آمده هم بیاد ے رود مثل فارسی ست باد بردن چیزی را بمعنی نابود شدن چیز یاری
کردن صبا عبیر کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی دنساختن هوا با کسی هلاک چراغ بودن باد باد دمیدن
بردن جستن باد مغیری از چمن گذشتن باد بر کسی یا چیزی پازدن نسیم بر چیزی مانند گرد باد بخود پیچیدن
عاشق بباد دادن بمعنی خراب کردن باد پیمودن بمعنی کار بیحاصل کردن در وجد آمدن نسیم بجار گذشتن
نسیم از کوی یار راست تشنج بر یار گستاخ وزیدن صبا بمعنی تند وزیدن صبا مروحه زدن صبا وزیدن
هوا از ابر گلفشانی نسیم غنچه کشادن نسیم بمعنی شگفانیدن نسیم غنچه را ره بردن باد بر اوج تنق کشیدن
باد از رخ گل تنق بمعنی چادر مراد از شگفانیدن باد گل را تنق بستن هوا بر گلزار بمعنی پاینده بودن هوا
بر گلزار غنچه شگفانی هوا طپانچه زدن باد بر رو باد سموم شدن شمال از دم گرم عاشق نگاه پوکردن باد بهر سو
هر ساختن باد تند رقص کردن صبا بوی معشوق نفحه سرد و خشک زدن خزان چون مرگ بال موسیقار
شدن هوا از کثرت نغمه مسیحا مرده هوای جانبخش آبجیوان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بروقت در
گلشن یعنی سرد بودن هوا از جبین افگندن هوای نقاب اش را بادرانی کردن بمعنی پای باد بریدن گرد
معشوق ندیدن باد از مستوری معشوق یا نسیم دم ساز گشتن مفرح مفرح بمعنی معجون فرحت بخش عود
قماری شدن هوا از بوی زلف یار طوفان باد بر خاستن کشتی شکستن باد بستمگاری زیرناک شدن
مزاج هوا از باد کشادن هوا بمعنی رد انشدن هوا بسته شدن هوا با کمر خرامیدن هوا در گلشن از باد گیر
دریا چین باد حاصل شدن داون نقاش باد باد بستگیر حلقه های زنجیریات یعنی موج زدن آب از باد
آخر شب سمن نشین باد در چمن بر قع ربودن باد از رخ معشوق پر از گلرخ شدن مغز هوا از

تیر بادبان کشتی در آب تیره افتادن بمعنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن بمعنی تعلل عجیب
و بیحاصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی چوبین و خانه گردنده و خانه روانی که خانگی های
او مقیم اند و مسافر از حباب آبلهٔ دریا و حاملهٔ عقیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رسن بست
و مقیم خانهٔ ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سریع السیر تر از تیر و از باد پیش روانه و پرنده تر از سیمرغ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
حواصل از هر دو سو پرباز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا معجزهٔ نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت برحرف دریازدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آینده
از عبره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب در قص کننده بر دریا و سوار آب و در راه بی آب
نرونده و سنگ بارکش و هر قدر که انبار تر و سبکتر و تر و بار بردار آدمی و اسپ و ستیزه و خانه چوبین
و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار از کشتی جاریه بمعنی کشتی جواری جمع آن معلم بمعنی شمعی که
از نیک و بد دریا خبردار باشد کران افتادن لنگر بمعنی پربار شدن کشتی لنگر بریدن از بیم
طوفان شکنجه از سر بادبان کشادن بمعنی وا کردن بادبان در بیان هوا باد آشفته صبای بوفشان
باد سرسری بمعنی باد زود رونده هوای سیراب بمعنی هوای ابر هوای ربیعی اعتدال باد مسیح آمین باد
مراد بمعنی بادیکه زود کشتی را بساحل رساند نسیم چمن خیز بمعنی نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب بیز باد آتشین باد صبح خیز باد زمهریری بمعنی باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
مسیحا نفس شمال بمعنی بادیکه از جانب شمال آید و عموماً نیز بمعنی باد هوای پیوست چین بمعنی هوای
مرطوب دور کننده خشکی نسیم مشک بیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز بمعنی باد گرم و پا افگن
هوای سرد چون برد عجوز یعنی هوای چون چلهٔ سرما باد جنبیده نسیم صبری باد عنبر بیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه بمعنی باد خوشبو باد برف انگیز بمعنی باد سرد و باد یکه
از وبرف بارد باد غبار فشان باد آسوده تر از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد بنفشه فشان بمعنی
باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم مغز کشا هوای معتدل نوروزی
نسیم نافه کشای باد غالیه سای بمعنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکسای مشام باد خاک بیز
باد آهوتگ باد زمانهٔ آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک بیز باد سموم نسیم کل هوای تموز بمعنی

خروش موج وجوش های زبخیر موج مارپیچان موج تیغ موج موجه طبعان قلم موج موج شورش خیز
یعنی عنان خودداری از دست موج رفتن موج گران بمعنی موج پرصدمه لرزیدن موج برخود از بیم دام یافتن
موج ورطه سخت بمعنی گرداب سخت تلاطم بطمه بمعنی جوش گرداب جیب گرداب منبع دریا بودن قطره بمعنی
برون آمدن دریا از قطره مراد از کار عجیب گنجیدن قطره از دریا کنایه از ربخیدن وضعیی از شرمندگی آلستن
طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب پرباد حباب اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
غلط است سوار اب بمعنی حباب قبه سیمین حباب غنچه است بمعنی حباب چشم کشادن حباب حوصک بمعنی حوض
خردانگیز بمعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر و تسنیم حوض لطیف آب حوض مدور چون فلک حوض
خوشاب چون سلسبیل و رحیق المختوم هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه بمعنی حوض حوض پر آب
چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض روشته سوسن و
نرگس و یاسمن پیرامون آن رسته حوض بن بست و آب جان او حوض چون آینه سیل حوض دامن
کوه ترکننده از فرط خوش آب در جزر و مد حوض آب بکوه رونده و باز آینده مبالغته عکس رخ در حوض
چون حباب حوض حوض نیست بلکه چیلی از نور است فواره ها مشابه بدست دعا یافته های کوکنار از آب
سر برآورده یا گلهای نیلوفر از چشمه بر آمده یا باره سروهای جویباری یا فوج نوبهاری گزرها بدست
گرفته یا لشکر اردوی بهشت علمها برپا کرده جستن آب چنانست که گلهای نسرین بباد تند از درختها پر
منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلعذار آنست یا پریان بر سر باغ در نثار میکنند یا گلچکان که آثار
آتشبازیست سر داده اند بساحل آمدن کشتی رها و دریا کنار بمعنی ساحل معرب بمعنی ساحل جمع هم ساحل قول
بمعنی خیر خبر بمعنی ایکنه ایکنه بمعنی کندن آب ساحل را بخورد آبخورد و آبش خور بمعنی ساحل قافله ریگ
روان ریگ خوشان ریگ آبخوار بمعنی ریگ خورنده آب عبره بمعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
تفسیده بمعنی ریگ خشک و گرم بن چاه دنگ چاه بمعنی پایان چاه چاه ساز بمعنی چاه های
بسیار چاه خانه بمعنی چاه زمین کند بمعنی چاه و هابه آب بمعنی چاه و غار پر از آب ژرف چاه بمعنی
چاه عمیق سنبل چون سلسبیل لعل بستاد اون و بطمه سنجیدن بمعنی شناوری کردن پل شکستن
برسی بمعنی مضطر کردن کسی را گوش فرو هشتن صدف از شدت سرما کشتی گردون شتاب کشتی
چون تیر پوینده فلک فلک سیر فلک فلک رتبه فلک بمعنی کشتی زورق بمعنی کشتی خورد کشتی

فصاحت بحر موج بمعنی دریای موج زن بحر زخار بمعنی دریای عمیق دریای پرشورش بحر طوفان نما
دریای سرشار بمعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در یکف افتادن از دریا گهر کشیدن از دریا طوفان
سر دادن در جوش رفتن دریا بمعنی جوشیدن دریا عطف شدن دریا بمعنی کج شدن دریا از طرفی بطرف دریا زبان
بمعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا بمعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از چرک دهان سگ
چه باک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه بمعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
گرمی در اینجا لطیفه ایست از جوش افتادن دریا بمعنی کم شدن شورش دریا و کان بحر موج زدن بحر بدو گرانه
قدح فلزم و عمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه درجی بودن عمان از مخزن شاهی قعر دریا بمعنی عمیق
دریا بحر بر دمد دریا آب از مغرب بمشرق رونده و آینده دریای خزران دریای عمان که آنرا دریای
عمو هم نامند دریای جیحون و سیحون بمعنی دریای جمن و گنگ بمعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان
را طوفان گرفتن بمعنی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چار موج بمعنی طوفان آبستن طوفان شدن
قطره لیمی از قطره طوفان بر آمدن تا بزانو آمدن سیل بدریا بودن سیل راه کن سیل صحرا گیر بسر رفتن
سیل بمعنی پا از سر ساخته سیل کوه افگن سیل تیز سیل شتاب آموده سیلاب خانه خراب بمعنی سیل خانه
خراب کن سیل بی زنهار بمعنی سیل پناه ندهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز بمعنی چشمه ها سار
نقطیست که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم بهمین معنی تذکیر بمعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض
چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش بمعنی چشمه خندان یا خنده آور چشمه نامی نزاد
بحر چشمه که حصار فیروزه فلک از و آب و رنگ دریوزه کرده ماهیان در میان چشمه خوشاب شان
در نهای سیم در سیماب چشمه سرد لشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه کافور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
پست بر دار شدن کسی از چیز خوب برای چیز سهلی چشمه پاک رود نیل شدن ناف چشمه بمعنی جاری بغدان
چشمه بشدت چشمه دریا قیاس بمعنی چشمه بزرگ جوی بر دن بلغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
رود شد چون دریا زنگار گون گشتن لب جوار سبزه جوی در جوی روان شدن جویبار خوش
جدول بمعنی نهر صغیر اول جمع آن انهار و اشره جمع نهر کاریز نهریکه در کشت زار برند جوی دلاویز بمعنی جوی
پسندیده کوثر بستن جو در دامن شهر تعریف جوی که پیرامون شهر روان شود ژرف بمعنی رود عمیق
دجله بینا در بمعنی جوی وسیع طرف جو بمعنی کنار جوی آب رفته در جو آمدن بمعنی رونق پذیرفتن کاری رونق

دخان مرغوله انگیز یعنی دود پیچان دود چون اژدهای سیاه دود کوه کوه دود پیچ پیچ کنان دود چون
ابر تیره خارستان هوا گرفتن دود یعنی دور شدن دود در بیان آب و لوازم آن آب
ته دار یعنی بحر عمیق ته آب یعنی عمق آب آب خونابه سرشت کنایه از نهر فرات یا از شراب یا آبی که
رنگش بسرخی زند آب شبیش پذیر یعنی آب روان آب روشن یعنی آب صاف آب زلال یعنی
آب شیرین صاف و آب زلال یعنی آب چکیده بصافی آب شور بخلاف آن آب کبود و آب سیاه یعنی
دریای شور که آنرا قلزم و محیط هم نامند آب کندیده آب زلال پرورش بباد شمال یافته یعنی
آب شیرین سرد آبی بلطف آبجیوان آب فرخ یعنی آب بسیار آبدان روشته یعنی جای آب
پاکیزه کنایه از حوض یا خم و یا سبو آب زره برزره یعنی آب موج زن آب گهر صفوت یعنی
آب روشن آب دریا شکوه آب خوش یعنی آب خوب و پاکیزه آب خوشگوار ماء معین یعنی
آب بهشت آب خمار شکن یعنی آب مسرور کننده بخوردن آب نمک یعنی آب اندک آب نمک
نیز بهمین معنی آب سنگ یعنی آب هضم کننده طعام بلق آواز آب سوار آب یعنی حباب و کشتی آب نیزه
آب حیوانی یعنی آبحیات آب زلال خبر آب دلنواز زلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب از لب جو
یعنی صدا دادن آب از لب جو تحریر ریزی موجه آب یعنی نغمه آرای موجه آب فراخ بودن آب
و علف در جای یعنی بسیار بودن آب و سبزه در جای بیقرار کردن هوا آب را شکن پرشکن
رفتن آب در جوی یعنی موج زدن و جوشیدن آب در جوی شیرینی آب یعنی آب بقدر رفع
کردن تشنگی بآب نواختن کسی را یعنی در تشنگی آب دادن بآب سرد مهری کردن باکسی یعنی آب ندادن
در تشنگی نوش داروی مرگ یعنی آبحیات تحرک آب یعنی موج زنی آب آئینه آب مست شدن
خوار لبریزی آب آب برخویشتن کنایه از کار عجیب بآب دادن یعنی برباد دادن زره پوش
شدن آب از موج بحر کرانه ناپیدا از دریای اوج نور اوج دریای ناسازگار بحر موج در موج
دریای پرجوش قلزم جوش در جوش بحر تنک آب دریای لبریز بحر گوهر آباد بحر تنگ موج
دریای جوشان دریای فیاض دریای سهمگین موج دریای ژرف یعنی دریای عمیق دریای
جوش آبسه دریای در یعنی دریای که از و گوهر حاصل شود محیط کحلی رنگ یعنی دریای شور
که آب آن سیاه است دریابار و جویبار و رودبار یعنی دریا و جوی و رود بار لفظ زاید است برای

قبلهٔ مجوس در بر دست عناصر دو یک پژمردم و وطن ساز هر خانه و کل شمع و خانه بر انداز مردم و ذره اش
بدمی آفتاب شونده و میوه سرما و مسجود کفار و مقبول آب و کره تیر یکه با دیار اوست و کره که اگر ناگهان
ببالا جهد کرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر نیاینده و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
کن شمع کشته و روشناس کننده چراغ بهر خانه و شاه سیه کلاه با عتبار دخان همه کنایه از آتش
آتش را از جوش نشاندن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت با تش سپردن آتش را
با تش سوختن بتاب آمدن آتش بمعنی روشن شدن آتش آتش نشستن بمعنی خاموش شدن آتش آتش
را از دو دیدن خوش است مثل فارسی است وقف آتشخانه کردن جهان بمعنی سوختن جهان لاله زار شدن
آتشکده رسن در گردن آتش پیچیدن آتش بخشک نهفتن بمعنی کار عجیب کردن آتشکده انگیختن
آتشکده طرح کردن شعله پردازی کردن شرر کاری کردن پاکوبی کردن شراره بمعنی رقصیدن
شعله افروزی کردن تیر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
شعله بر خاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش بمعنی مشتعل تر شدن
آتش از آب آتش گرفتن بچیزی آتش در آتش زدن بمعنی شراره خاستن شرر بگلش افتادن
آتش بنیستان افتادن روغن در شعله خشک افتادن نور از آتش خاستن آتش خسته تیز
کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از تف
دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذار دادن دم کشیدن شعله آتش تاب کشتن شیوه
سوز باد گرفتن آتش از دم عناق خویشی کردن آتش ناکناه بمعنی سوختن آتش کناه خاموش
کردن آتش بنطفی کردن آتش با آب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو بمعنی دور
گل و خار و تر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش بمعنی بلند شدن آتش
خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن بمعنی افروختن آتش
بالیدن شعله زکال مشکین بمعنی انگشت شوشهٔ مشک سنبج کنایه از ابهار زکال زکال دانش در
مجمر چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آذری چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود نهان
شدن شعله از بیم سرما تاب آتش بردن سرما مجمره آتش یافتن بمعنی افروختن آتش در مجمر
دود بر آمدن از آتش از شدت بردن سرما مجمره آتش یافتن بمعنی افروختن در اینجا لطیفه ایست

خزامین ریخته شدن سیماب در گوش زمین یعنی زلزله از نعل ستوران آهن شدن زمین چون گوگرد سرخ
آتشین گشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین از بار لشکر محتشم گشتن زمین لشکر بادشاهی
زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جا برخاسته با آسمان رفت عنبر سرشت گشتن بساط
زمین از موکب شاهی یا از معشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تگرگ باری در افتادن رنج
زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین یعنی جای تاختن زمین پنجه در موی عاشق فشردن
خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمانی
برخاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زاغ بران غلطد همانشود از سعادت زمین بخاک غصه پامال شدن
خاک راه گشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شوره یعنی زمین
نمکسار نافه چین شدن خاک از قدم معشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق بر باد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین با آب
در آغشته یا با زعفران کشته زنده کشتن زمین از فرط نعمه سرای مطربان قاقم پوش زمین از سرما پنهان
شدن گل بحکمت در کوزه از شدت سرما زمین گرویست از آفرینش آلی زمین را نرم کردن یعنی
راه رفتن در بیان **آتش** آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله در آتش
لاله رنگ رخشنده آذر یعنی آتش روشن آتش چیت آتش دیرسال آتش سنگ یعنی آتش
محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گداز شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سربلند
شرار مرده شعله بیباک آخگر آبدار یعنی آخگر بی خاکستر آتش لعل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
گرم شراره شرآلود شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتش گرم خو آتش گاه یعنی جای آتش
نایره یعنی آتش پران نیز همان شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه پیما شعله جوالة آنکه طفلان سرچوبی را سوخته متصل بگردانند
و حلقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
کوه آتش خنجر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شرار
سپند شراره تف شعله یعنی گرمی شعله خرمن آتش چشمه آتش مخمل شعله گرداب آتشین خرمن سر

پی غلط شدن بمعنی گم شدن راه راه برگرفتن بمعنی راهی شدن وبلد خواستن راه کشادن بمعنی دور کردن
مخاطره راه میل بمیل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدر نامه راه بمعنی راه اندک
بسم الله گفته پا براه نهادن از کمال دهشت راه دان وبلد و دلیل بمعنی راه بر و رهنما رقیبان راه
بمعنی گذربانان راه بستن بمعنی شخص وشت پرور و راه بستن معشوق عاشق را بغمزه رهگراوره
سپار بمعنی مسافر از راه رفتن بمعنی گمراه شدن رهگذر نخت راه بردم شمشیر و پرشیر بودن بوستان
شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار معتبر شدن راه موکب خرد شدن آبگینه در راه بمعنی راه ایزاده
سنگ وچاه در راه بودن راه رها کردن بمعنی راه گم کردن برهوا راه بستن غبار موکب راه صرصر
گرفتن گرد و غبار لشکر بمعنی دور کردن گرد و غبار لشکر صرصر را مسموم شدن هوا از عقوبت مقتولان
در بیان خاک خاک خطرناک خاک خراب آباد خاک عنبر بو خاک شمگش خاک شمگش عبارت از خاکی که همیشه
در خطر نهیب و غارت باشد گل سرشوی بمعنی گلی که بآن سر بشویند خاک فتنه خیز زمین لاخ بمعنی زمین
سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هرچه در و بکارند تلف نسازد زمین سیاه کافر خیز خاک
تیره زمین رز اگنده خاک خشک خاک بخار گین زمین خراب بمعنی زمین نامزروع خاک تشنه خاک
عنبر سرشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش بمعنی خاک خوشبو خاک تیره وش خاک مشکبو خاک
مغز سرشت زمین سوخته گل لغزان خاک سرسبز چون بیضه طوطی زمین مجنون خیز خاک دامنگیر
بمعنی خاک دلچسپ خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابتر از گوگرد خاک شوریده زعفران
گونه خاک خاک سیه خاک پاک خاک شفا و خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوی زمین جنبر
زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین سماط زمین بطح زمین شکل زمین بمعنی جسم زمین
ادیم زمین نشیمن خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کره گل بمعنی اسپ خاک
هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیر و الهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه ست و گلبن کوی
نیز بهمین معنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن زمین بمعنی پست شدن زمین
خاک شوئی کردن بمعنی کار زار بون کردن خاک سرائی کردن بمعنی کار بیحاصل کردن رنجور شدن زمین
از یاران لشکر مناک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین نجون مانند خمر در حرمسگاه جوش
لشکر گرفتن روی زمین لرزه بناف زمین افگندن کثرت سپاه غیبی شدن دامن خاک از

جاده غلط افتادن بمعنی ره گم کردن یکره بمعنی یکبار بمعنی عقده ها پیش راه آمدن کوچه خالی کردن بمعنی راه
دادن کسی را راه افتادن بمعنی راهی شدن و ریختن و دادن راه بر کسی و غارت کردن و بمعنی زبان
رسیدن سر راه گرفتن بر کسی بمعنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگیختن و در راه بمعنی فساد کردن ره بجای
بردن بمعنی بمقصد رسیدن از پی رفتن بمعنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن بمعنی مقید شدن
پاس ره داشتن بمعنی انتظار کردن بر راه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو یک معنی راه جستن راه
یافتن راه آوردن بمعنی آمدن خار از راه رفتن بمعنی محنت را بدل براحت کردن برابر کسی رفتن بمعنی
پی جستن کسی از راه شکر یاری آمدن بمعنی مهربان شدن بر راه افتادن بمعنی روانه شدن کسی را بر خود
راه دادن بمعنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه توشه برداشتن همت راه کردن بمعنی ارادهٔ
سفر کردن رفتن راه بجای رهنمون شدن کسی را مرحله زمین بریدن بمعنی راه رفتن نور بر راه نهادن
بمعنی رهنمای کردن و راه را تخلل کردن پس دادن مرحله بمعنی گذشتن از مرحله چین شدن راه از لشکر
یا از معشوق کوتاه شدن مرحله بمعنی تمام شدن راه گران خیز شدن جاده از درازی راه و گرانی پا از راه دادن
راه بودن بمعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن بمعنی بند کردن راه راه کسی بر پیمودن بمعنی راه دشوار رفتن
سنگ راه شدن کسی را بمعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بخاک ره افتادن کسی را راه هوس پیمودن
راه بر کوه بودن بمعنی سخت بودن راه بر راه امید پوشیدن بند بره کشیدن بمعنی روانه شدن ره
بر دم تیغ داشتن بمعنی ظاهر شدن خطره در راه و راه بر وی شمشیر بودن نیز همین معنی دارد اوج بره
داشتن بمعنی روانه شدن روانمودن در راه بمعنی تعجیل رفتن راه در پیش داشتن بمعنی ارادهٔ سفر
کردن سر براه نهادن بمعنی روانه شدن اکسیر نصرت بودن گرد راه السفر وسیلة الظفر داشتن راه بمعنی
خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس باهم راه سر کردن و راه برداشتن و راه سنجیدن
و راه پیمودن و راه تاختن و سر نهادن و کام بر گرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن هم
بمعنی راه رفتن خار در ره شکستن بمعنی ایراد دادن راه تیز برداشتن بمعنی رفتن بسرعت راه رفته
رفتن بمعنی سر اسیمه شدن راه بستن روی ره رفتن بمعنی رفتن بسرعت به نیم راه گذاشتن هم بمعنی
نیز بهمان معنی بلا و بگذر دیدن بر راه بی رنجی رفتن بمعنی نرنجیدن راه با شنای جستن بمعنی آشنا
شدن در پرده ره ندانستن بمعنی واقف از نعمات نبودن لختی راه بریدن بمعنی اندک راه طی کردن

صفه برآورده تا فلک صفت صفه عدم خانه وخاکستان یعنی قبرستان گریز یعنی بالاخانه مختصر یکه از باران گریزند
آبخانه وغدیر کار یعنی احاطه ودور خانه تیرکش یعنی شه تیر شمشه یعنی تابدان که روشنی آفتاب ازان در
خانه می آید مثال یعنی بوگاه متراج یعنی مبرز نردبان پایه دار چین یعنی زینه چراگاه چون مینا
مینا یعنی شیشه مراد از سیر شکارستان یعنی صیدگاه خانه بر یعنی عاصیت خانه خانه پرداز یعنی
مشرف وآراینده خانه خدای خانه وخانه خداوکتخدا وکدخدا یعنی مالک خانه ده خداوند یعنی مالک ده
درآب حصار کردن قلعه یعنی استحکام قلعه گوی کوهی از مغز کوه رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
حصار محکم بستن یعنی قلعه محکم بنا کردن ودر رعد سای ودر یا آسمان هم نورد یعنی قلعه بلند در سنگ بسته
یعنی محکم حصار چون نوبهار ودژ فرح آمین هردو صفت قلعه درهم وریدن دژ یعنی قلعه شکستن بر قلعه
کامگاری یافتن یعنی قلعه کشودن کشودن یعنی فتح کردن حصار بستن ونیز قلعه ودژ وار ودژبان یعنی
قلعه دار رقیبان دژ یعنی محافظان قلعه خرسنگ وغصبان یعنی گوله توپ عراده نیز همین معنی خشت
خشت شدن قلعه یعنی خراب شدن قلعه دربیان راه ها راه دشوار راه دشوارگذار گذرهای اندیشه
ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر یعنی رهگذر نهجا یعنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه یعنی
اثنای راه راه خطیر یعنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو باریکتر راه باریک چون کریا
راه باریکتر از شام راه بیناک راه دراز راه کوتاه راه پرشکن راه پرتیر یعنی راه دشوارگذار
راه خوابیده یعنی راه گم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روشن
راه کج راه راست راه دوردست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
نم زده راه خالی از نشیب وفراز یعنی ره هموار راه پیچ پرپیچ راه پیچ درپیچ راه سیاهی راه
درست آوردن سنگلاخ شدن راه یعنی دشوار شدن راه راه پیمودن یعنی راه رفتن از راه
رفتن یعنی گمراه شدن پی کم کردن در راه پی بردن یعنی سراغ یافتن پامال راه شدن ره گزاندن
از کسی یعنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی یعنی معذرت
کردن از قدم رنجه کسی ره بمنزل نمودن یعنی بمنزل رسیدن راه گزاندن یعنی براه رفته مراجعت
کردن راه غلط افتادن راه بد یاد داشتن یعنی آمد وشدن نمودن بد یاد راه نوشتن یعنی راه
رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود یعنی مانع آمدن شدن کسی را بخانه خود سراغ کردن یعنی سراغ جستن

رشک مناشدن بام و در بمعنی خون آلوده شدن بام و در چمن جهان شدن کوی بازار خون عاشقان کربلا
شدن کوچه و بازار از خون ریزی حسرتکده شدن خانه جنگ برخاستن در و دیوار با عاشق پرده و شدن
مرا از غم و اذیت بر ابمعنی خانه در زاویه خمول نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال خانه
و خانه وبال و خانه تاریک و دوزخ سرای و محنت خانه و بیت الحزن و تعزیت خانه
همه بمعنی غمخانه خانه از دود سیاه شدن بمعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشیمن شوم
و جای زشت بمعنی خانه منحوس از در و دیوار و بام حسرت رنجیدن بجدای یار گواهی دادن در و دیوار
بر عشق کسی بوی نومیدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون گورچای چون مغاک از دیوار و در
خروش برآمدن از غم در نور پاش در فلک نشان روئیدن نغمه و آهنگ از بام و در از بس
سرود سرای کنایه نوشین بر در درگاه زرین شمایل خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا معشوق مرکز
عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در بمعنی سر دروازه طرفه درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان
بمعنی رنگین و منقش جناح در بمعنی بازوی دروازه در دولت پناه کسی را بشش در انداختن بمعنی
مقید و مضطر کردن پامال در شدن سر سران کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل بمعنی کشاده
شدن قفل قفل بر قفل در بسته شدن بمعنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن بمعنی شکستن قفل خانه
قفل بسته قفل از در جدا کردن بمعنی در خانه کشادن در زنجیر کردن بمعنی بستن در قفل بر در بستن در از قفل
رسته بمعنی در پی قفل در پی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن در دق الباب و حلقه
بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن همه بیک معنی گل بدر زدن و در برج برآوردن و در را
بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل برآوردن همه بیک معنی هندی تیغه کردن ادب سرای
و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا بمعنی مسجد مهمانخانه مهیا داشتن مقدس
بیت المقدس و کانچه تصغیر دکان تخته در دکان چیدن و تخته کردن و کان و دکان بر چیدن بمعنی بند کردن
دکان باز کردن و دکان کشادن هر دو بیک معنی تیز شدن بازار بمعنی رونق بازار قلاشی بمعنی بازار
مفلسان بازار شکستن بمعنی رونق شکستن کود بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر بمعنی
ازین بندی کردن کساد بازار بمعنی بی رونقی بازار روز بازار چارسو بازار رکوع کردن محراب استان را
محراب نماز دانستن و من بمعنی گلخن رکن دیوار پیشگاه بمعنی جلوخانه دیوخانه بمعنی خانه که دران رخنه باشد

سرای فریبنده روح سرای شیروانی یعنی خانه رفیع پادشاهی عصمت حصار یعنی مشکین پردگیان وعورات
خانه آرای کردن افراختن بنا بنا ماندن یعنی بنا نهادن عمارت کشیدن تخت بنیاد کردن خانه مصالح بنا
کارآوردن یعنی آساس نهادن بنیاد نهادن آساس نو نهادن آساس جاودانه نهادن بی ستونی اوتاق
ملک برانگیختن یعنی قصر بلندی بنیاد کردن برمزاج ستاره عمارت بنیاد کردن نامسعوده ونپاینده باشد
از شری روبنیاد داشتن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن یعنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصر یکه چرخ بدیوار او تکیه کند منارہ نیست بلکه عصای پیری آسمانست قصر سر بفلک
که بوقت تماشایش دستار از سر ماه بیفتد خشت قصر آئینه ایست که پشت روی خود در ان بیند لطش یک دیوار آرایش
صفا بدیوار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون بیستون برآوردن تشبیه دادن ستون قصر بذات العماد کل کردن
یعنی آغاز نهادن بنا نوبت بر بام زدن ابر وطاق برخی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر نهانخانه
یعنی تهٔ خانه حیلخانه ملازمان پادشاهی حیلخانه خاص یعنی محرم پادشاهی خانه کام وهوا یعنی عشرتگاه قصر سنگسار بفلک
قصر یکه آنجا کسی نتواند رفت کحل زعفران بر دیوارها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم
بدر راه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس وتاق یعنی گوشه خانه رفتن از
خس وخاشاک آستان بآستین رفتن حور وپری خانه معشوق را رخت از خانه بیرون یعنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بدو نیک برای وصل یار معتبر شدن خانه از گرد پای یار پیوستن بشبستان خاص یعنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آئینه خانه ایست طاق بلند قصر با فلک جفت شده وماه ومهر بین
آئینها گردیده کنگره طاق بزبان دراز فلک سخن گوینده قصر رشک خورنق بآب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی بنور قدوم خود روشن کردن قصر آساس برات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتخانه
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کاخ بخاک شدن یعنی افتادن کاخ بر بام نشستن
چند کنایه از ویران شدن خانه سقف وایوان را از اوج بپستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کردن ویرانی بر خانه افتادن خرابه تنگ یعنی خانه کوچک ویران خانه سیل خیز یعنی
خانه ویران سرای بی در وبام یعنی خانه افتاده کوی زهره خیز یعنی کوی ویران گوشه خالی از اغیار یعنی خلوتخانه
جای پرفتنه وخانه خراب دیدن از دیدار معشوق از غایت شوق پر شدن گذر معشوق اندوخواه پر اندام
نازبستان شدن کوی وکاخ یعنی کثرت خوبان در کاخ پرداخته شدن کوی وحجره از اغیار برای عشق

دریای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که درمیان دریای شور باشد. برسر قیصور که کافور و صندل در انجا
پیدا شود و هندوستان که عود و عنبر در و پیدا میشود و بلغار در اصل بن غارست آباد کرده سکندر نزدیک
ظلمات فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که میوه در انجا بسیار باشد رهبان یمن که چرم بود از انجا آید
و سنگ یعنی هم بدو منسوبست نجف که در نجف بدو منسوبست قصر محکم آساس قصر نخر بنیاد گوهرین کاخ
یعنی کاخ مکلل بجواهر کاخ مرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشک آگین یعنی
خانه معطر شبستان روشنتر از روز یعنی خانه نورانی مقصر نخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
نمک یعنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف نجش طالع یمین رواق یعنی خانه در
گوشک بماه اوج برکشیده یعنی خانه بلند. گاه گاه بازیب و زرنگار قصر یکه بیار بیقرار را بدیدنش خواب آید
و تشنه را سیراب سازد قصر یکه چون آفتاب برو نوراند از دو خور از شرم او چشم در نقاب کند قصر یکه در رون
او در آسایش نجشی با بابهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قصر از مانیر
ابریشم و شیر چون آینه عکس پذیرشونده گاه رومی و گاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه چینی کاخ
قصر از درون چون آفتاب بجلوه گری و چون ماه از برون چراغ رهگذری قصر باد کوب یعنی قصر بلند قصر یکه
دور ست از باد خزان خانه چون گنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دولتگاه یعنی دولتخانه فراخته کاخ
خانه چون نگارستان نگارستان یعنی تجانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان گردبی پاسبان باره
آسمان فرسای بام بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کهنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
از تماشای خانه مرصع نگار کارگاه دست کزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی
برچین کار پرچین یعنی نشاندن جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کوشک باوج برکشیده منظر
بلند آهنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طارم کیوان سای خانه از سایه
سرو سرسبز تر پاره فلک پیوند پاره یعنی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پرنیان و پرند فرش
جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سرا پرده نور کاخ رفیعی که هوا برو بلند رود
نشاط خانه صنم خانه کتابی کاخ یعنی کاخ بادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینو دش بنای
به ثریا کشیده خانه عرش آستانه خانه دولت دولتخانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
مشکبو ایوان روشن تر از بهشت مشکوی مشکین سرشت عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زیبنده بهشتی

وجو تو بمعنی غار و مغاک نیز بهمین معنی **در بیان بیوت و اماکن** شهر خوش سواد کشور آراسته مرز دل کشاینده شهر مینو سرشت شهر کافور گون ملک خرم شهر نازنین کشور مال پنج بمعنی کشوریکه مال دران بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خورم آباد مرز آراسته بوم فرخ بمعنی مبارک بوم سرسبته بمعنی ملک فتح ناکرده مرز مسکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم نگجیده شهر چون عروس آراسته کشور گرفتن شهر و بازار از خبر عجیبی آب ملک رفتن بمعنی رونق ماندن ملک گوشمالی کردن چشم بد ملک را بمعنی خراب شدن ملک از نظر بد سر سوی شهری کردن بمعنی رفتن بشهری منادی بشهر روانه کردن بمعنی منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک بهمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرو شستن بمعنی اذیت دادن بردم شهر آراسته چون خلد برین بتاراج رفتن دیار ایران زمین توران زمین بمعنی ایران و توران معمور ترین ولایت بمعنی ولایت آباد تر از ولایت ها شاخ شهر داشتن ملک از پادشاه سلک شهر داشش آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهریکه دران ظلم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک طراز تازه بشهر بستن بشهر و آذین بندی شهر نیز بهمین معنی **آسامی شهرهای خس خیز** فرنگ چین فرخار جگل خطا نوشاد تغاجر هیرمند خلج ایران ترکستان **آسامی شهرهای دیگر** فرغانه چاچ که کمان چاچی بان منسوب بست در چین کاوزادن کنایه از جبر عجیب چه در چین کاو نمی زاید قصور شهری از شهرهای هندوستان الحلال لقب دهلی سواد اعظم کنایه از شهر بزرگ عظیم بودن ملک سرویرانی داشتن ملک معموره و مکموره بمعنی شهر و ملک شهر پیاشوب شهر بمعنی مدینه شهر ینه بهمین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و ناف عالم بمعنی کعبه و خانه طاعت سرشهری بمعنی باشنده شهر سنجاب کاشغر بروع مضطرع مخفف آلان که نمد در انجا خوب ساخته میشود کرک روش طراس ماوراء النهر که آنرا ماوراء النهر هم گویند سقلاب خوارزم بابل که بحر بدان منسوبست قیچاق که سپاهی انجا خوب باشند خرزان مازندران کشور خاوران که آفتاب از انجا طلوع میکند ایجاز خراسان و خراسانزا و اصطخر بالا هم نامند اصفهان که آنرا صفاهان و سپاهان هم خوانند نجار که علم نقد بدو منسوبست افرنجه مقر که بنات در آنجا خوب میباشد یونان که عقل بدو منسوبست و سمرقند که سیب آنجا خوب میباشد و افیون نیز ساکن بساطهای رنگارنگ در انجا ساخته میشود مازران بندر بوشهر نام بندریست بندر کنایه از شهریکه بر لب

نمکستان و نمک زار و شوره زمین هر سه بیک معنی گرد حادثه برخاستن از دشت جنون صحرای شدن
کسے گرد خرابی بلند شدن صحرا را چین کردن از گریه خونین گرد تیره برخاستن و گرد خیره برخاستن و گرد
توتیا رنگ برخاستن جوش زدن بیابان از بخار غبار مشک دشت کنایه از غبار پای عاشق گرد انگیختن
مرصر غبار گلشن آرا کنایه از غبار یکه از پای یار خیزد گرد در آبی برخاستن تا بلند شدن بدامن او نیختن
گرد رسیدن گرد بآسمان از لشکر بهشتی شدن بیشه از گذر کردن معشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان نوشتن
بمعنی طی کردن بیان گشت زدن در صحرا خار بن بمعنی درخت خار خارهای دشت بچشم یار نمودن عاشق را
آب از دل خوردن خار بیابان سنان خارا دو زخار خار جزبه دوش خار محکم گلزار شدن خار زار
زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آبله پای دیوانه موج سیراب فریفته شدن
سراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود دشتبان بمعنی صحرانشین دشتبانی کردن
بیابان خوشیده پیش گرفتن در بیان کوهسار آتشین کوه بمعنی کوه گرم کوه در کوه کوه و قاف هر دو
بیک معنی قاف بقاف بمعنی کوه تا کوه کوه پرشکوه کوه پایه طور عموماً بمعنے کوه بوقبیس نام کوهی البرز نام
کوهی بخد نام کوهی مسکن مجنون تیغ کوه بمعنی قله کوه کمر یوه نیز بمعنے پشته تیر کمر یوه بمعنی پشته کوه طاق
کوه بمعنی قله کوه تبزال در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لنگر بمعنے کوه بزرگ آبر کوه کوه الکمن نام
کوهی دره بمعنی گذرگاه کوه برخود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سر دادن توپ ها و صدای طبلها از
بن کوه در رکشادن بخار از سر پا در آمدن کوه از غم مبالغه جودی نام کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان
بران رسیده بود چون کوه پافشردن دماوند نام کوهی اوتاد عالم بمعنی کوه ها بقرار یاد آمدن کوه سنگ خارا
و سنگ خارا بمعنی سنگ سخت سنگ لاخ نیز بهمین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چراکه لفظ لاخ
دلالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آنرا سنگ موسی هم گویند سنگ مرمر بمعنے سنگ سفید سنگ سرخ
سنگ لعل که بسیار سخت باشد سنگ مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا رخام بمعنی سنگ نرم سنگ بده
شکست که چون آنرا در آب گذارند باران بارید ن گیرد و اگر در برف نهند برف بازی شروع شود
سخره صاسنگیست در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکند سنگ فولاد سای بمعنی سنگ سخت
طپیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خاره سنگ برآوردن از بیتابی ناله و زاری خونابه از دل
سنگ جوشیدن بند کا سنگ شدن در و لعل و گوهر و عقیق در مقام تعریف سنگ شگافه و پنجوله و کودا

کاردان کارگر یعنی کارکننده کارگاه یعنی جای کارکار امروز بفردا فگندن یعنی کاهلی و بی پروائی کردن در
بیان قاصدان نامه بر و نامه آور و پیغام بر و پیام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرای
و ره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده کرد و بادیه پیما و راه سنج و بیابان گرد و
گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایلچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامه کش
همه یعنی قاصد قاصد هزار مژده گو قاصد مژده رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز تک قاصد تیز رو قاصد
صبا تک قاصد سبک خیز قاصد سست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خجسته رفتار قاصد
خجسته پی قاصد هوا نورد قاصد صبا قاصد گردباد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نسیم پیک شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید
پیک رایگان یعنی ماه رایگان یعنی مفت کبوتر نامه برهه نامه بر مرغ نامه بر مرغ آور مرغ نامه دلیل
و بلد یعنی رهبر و رهنما پیک خاربندی چون برق قدم کشادن قاصد یعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آوردن
قاصد از یار پیام دلفریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان
یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه ایست در وقت آمدن
قاصد گفتن یعنی اینکه آمدنت بخیر باد ایقا صد در **بیان دشت و صحرا** صحرای مغیلان دشت عشق
صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفته یعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جگر تاب بادیه
یعنی دشت صحرای پرصرصر مغیلان زار دشت دور هر دو بیک معنی یعنی غارت کنای چون گور وادی پرتاب
و تف یعنی دشت گرم دشت ساده یعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون
دوزخ صحرای غول و غول و غل و غل یعنی صحرائیکه در آنجا غوغای غولان باشد خارزار و خارستان
یعنی دشت پرخار دشت گرم چون تنور آتش بیابان گرم سیر بوم خشک یعنی دشت بی آب دشت
گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پرخطر وادی ترسیده یعنی صحرای خشک دشت فراخ
پهناراغ یعنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه هزار راهه خرابه بی بام و در ویرانه دشت فراخ بیابان
آلشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی همه یعنی مسافت
اقصا نیز همین معنی و منتهای دشت یعنی میانه دشت صحرای دریاشکوه مسافت پیک دشت خضرا
یعنی دشت تیره زار دشت زار پرده دشت دشت نیلگون سگ دامن دشت وادی تنگ گذار

پرده برروی کار بستن کار سامان دادن بمعنی سامان کار کردن کار بسز اکردن بمعنی کار شایسته کردن درهم
شدن کار و برهم شدن کار بمعنی خراب شدن کار آب کار بمعنی رونق کار نیست گماشتن بکاری کار برآمد
شدن سازمند شدن کار کارکشای کردن گردکاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن بیکے
هفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار بمعنی رونق کار بزیر آمدن کار بمعنی بی رونقی
کار خام کاری کردن کار خدا پسند کردن نواگرفتن کار بمعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
پایه کار اعداشکستن پرکار شدن بمعنی کار خوب کردن خوبکاری کردن کار بلند شدن بمعنی رونق
کار اسباب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک بر کسے
راست شدن بمعنی مالک الملک شدن کار نکردن کاری کردن کاری نکردن که دشمنان بخندند کار بزم و رزم
آراستن نشانه کار جستن بمعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن محرم کار بودن پیش
کار ها دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
بدر افتادن بمعنی کار از دست رفتن شیفته کشتن کار آئین دیگر گرفتن کار کارسازی کردن
آخر الامر بمعنی آخر کار کار بسر شدن بمعنی اهتمام کار کار سرسری کردن بمعنی کار آسان کردن بمعنی بیهده
کار کردن خلل پذیر شدن نظم کار و جستجوی کار رو نهادن سگالش کار کردن بمعنی مشوره کار کردن استوار
کاری دادن بعدل یا بچیز دیگر تاختن برای کاری بمعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن بمعنی غم کار
خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن بمعنی کار بدست گردن یا مشغول شدن بکار بر سر کار خود
رفتن و در پی کار خود رفتن بمعنی مشغول شدن بکار آماس کار درست شدن نسخی از کار داشتن بمعنی
کار را سهل کردن و محنت کشیدن بکار آبی بروی کار آوردن بمعنی رونق دادن کار با کسی کاری نداشتن
تنگ شدن آماده کار بستن بمعنی مستعد بکاری شدن مهیای کاری شدن نیز بهمین معنی از کار پرداختن
بمعنی فارغ شدن از کار کار و رویه یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
داشتن از کار بردن بمعنی بیکار کردن سخت بکار درماندن گشاد کار جستن بمعنی گشایش کار جستن
در کاری روی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن بمعنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
بجای کشیدن هر دو بیک معنی دستکاری کردن بمعنی کار نیک و پاکیزه کردن دستکاری کردن بمعنے
کار بدست کردن رسم العمل بمعنی رسم کار شیفته کار بمعنی شخص نیک بخت سیه کار بمعنی شخص بدبخت کار شناس بمعنے

برون دادن یعنی عادت خود ظاهر کردن و آماده عشق شدن مزاج کج منش یعنی کج طبع خوش خو سادہ
طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خلق خوش منش یعنی خوش مزاج نکوهیده شیم یعنی بد خو نفس امّاره یعنی نفس
سرکش نفس بهیمی یعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم یعنی مرد خوش مزاج و مبارک خوی **در بیان افسانه**
افسانه گرم افسانه خنک افسانه طولانی افسانه ملال افزا افسانه مهر انگیز داستان طبع نواز
افسانه نشاط انگیز قصه فراخ یعنی قصه دراز داستان دست پاکرده یعنی افسانه ناگفته سمر یعنی قصه
افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده یعنی افسانه پُر درد قصه جانگداز افسانه لب سامعان پر آب
کن داستان فریبنده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطر سای مغز القصه یعنی حاصل انست
افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون افسانه سر کردن فسانه در نور دیدن یعنی تمام کردن
فسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بد هر داستانها ماندن از کسی داستان ملامت
بلند شدن افسانه خشک یعنی افسانه هجر و غم قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
پرواز گفتن مشتی فسانه خواندن یعنی افسانه چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
یعنی گفتن داستان افسانه نیک و بلیز یعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دهن افتادن کلید بستگی بودن
قصه یعنی کشادن دل از قصه معجون دل دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب
آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ و افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشاندن
داستان عشق زدن در افسانه زدن یعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن بافسانه
قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن یعنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه
یعنی تمام کردن فسانه فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بدستان زدن عیش را هشیار و عقل را
مست کردن سمر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مردوزن
شدن یعنی مشهور شدن قصه قصه رنجتن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
یعنی باز گفتن قصه گفته ناگذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان دو کس
قصه ها رفتن یعنی باهم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن بفسانه گرم سنگ
را موم کردن **در بیان کار** کار شگفت یعنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز یعنی
کار ساخته شده دل کار صنعت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار آسان دشوار گرفتن

بخت وادی حرمان بمعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت گناه بخت بدبخت کوتاه گردش
کج اختر زوال ستاره بخت بخانهٔ وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حضیض بودن اختر
بخت حضیض بمعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بیک خو نماندن بخت زهر در آب کردن بخت
کسی را رو نافتن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت بمعنی بدبختی از راه شدن طالع بمعنی بدبختی گفتن
بخت بکسی که مرا خوب در گرفته جواب بخت ارمغان دادن همطالع سمند ربودن بمعنی سوختن طالع سبز
آمدن بخت از بهانه بمعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت بمعنی بدبختی روماهی کردن بخت
بمعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت بمعنی سرکشی کردن بخت بیزار گشتن سعادت از کسی و خرابی
آمدن بخت یاد کردن بخت بدکسی را دریافتن ادبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بدکسی را حرمان
بخت بمعنی بدبختی بدبختی نشستن زود شل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی بمعنی نامعتبر بودن بر دل کسی
بند شدن اختر بمعنی مخالف کردن اختر در بیان عناصر و طبایع اخشیجان و چار آخشیج و چار سماء
و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار منج و چار گهر
و چار دیوار و جواهر بسیطه بمعنی عناصر اربعه پود و تار عناصر طبع پاک جیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
طبع شگفته طبع وقاد بمعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای بمعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
طبع هنرور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهوت آشنا طبع دیوزا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محجوب طبع زود رنج طبع شوره زای طبع گرم طبع سرد ابر طبع
نافه طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کهندی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عنان طبیعت گردیدن بسیار بشرت
با چیزهای دیگر نشتر کردن بجانب چیزی بمعنی رغبت کردن بچیزی معتدل بودن طبایع خوش خوی
چون نسخهٔ بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال و رگذشتن بمعنی بیمار شدن مزاج عظیم بمعنی خوی بزرگ تازه شدن
طبیعت طبع را برکین داشتن بمعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوشتر
خوی بد خوی بدپسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق جسته بمعنی خلق های نیک خلق جهان
جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق و مروت بکار بردن
کل خلق خلق را بخلق بنده بندهٔ کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفحه خلق عطار خلق نافه
خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر بمعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای درهم آویختن مزاج ها مزاج

برون دادن یعنی عادت خود ظاهر کردن و آمادهٔ عشق شدن مزاج کج منش یعنی کج طبع خوش خو سادهٔ
طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خلق خوش منش یعنی خوش مزاج نکوهیدهٔ شیم یعنی بد خو نفس امّاره یعنی نفس
سرکش نفس بهیمی یعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم یعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی **در بیان افسانه**
افسانهٔ گرم افسانهٔ خنک افسانهٔ طولانی افسانهٔ ملال افزا افسانهٔ مهر انگیز داستان طبع نواز
افسانهٔ نشاط انگیز قصهٔ فراخ یعنی قصهٔ دراز داستان دست پاکرده یعنی افسانه ناگفته سمر یعنی قصه
افسانهٔ مبارک افسانهٔ بخون غلطیده یعنی افسانهٔ پُر درد قصهٔ جانگداز افسانهٔ لب سامعان پر آب
کن داستان فریبنده داستان گزین قصهٔ نمک فشان قصهٔ عطر سای مغز القصه یعنی حاصل القصه
افسانهٔ خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون افسانه سر کردن فسانه ور نوردیدن یعنی تمام کردن
فسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بدهر داستانها ماندن از کسی داستان ملامت
بلند شدن افسانهٔ خشک یعنی افسانهٔ هجر و غم قصه برانداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
پرداز گفتن مشتی فسانه خواندن یعنی افسانهٔ چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
یعنی گفتن داستان افسانهٔ نیک و دلپذیر یعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دهن افتادن کلید بستگی بودن
قصه یعنی کشادن دل از قصهٔ محزون دل و دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب
آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ و افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشاندن
داستان عشق زدن در افسانه زدن یعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن با فسانه
قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن یعنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه
یعنی تمام کردن فسانه فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بدستان زدن عیش را هشیار و عقل را
مست کردن سمر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مردوزن
شدن یعنی مشهور شدن قصه قصه ریختن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
یعنی باز گفتن قصهٔ گفته ناگذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان دو کس
قصه ها رفتن یعنی باهم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن بفسانه گرم سنگ
را موم کردن **در بیان کار** کار شگفت یعنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز یعنی
کار ساخته شده دل کار صنعت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار آسان دشوار گرفتن

بخت وادی حرمان بمعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت گناه بدبخت کوتاه گردش کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حضیض بودن اختر بخت حضیض بمعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بایک خو نماندن بخت زهر در آب کردن بخت کسی را رو تافتن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت بمعنی بدبختی از راه شدن طالع بمعنی بدبختی گفتن بخت بکسی که مرا خوب در گرفته جواب بخت ارمغان دادن هم طالع سمندر بودن بمعنی سوختن طالع سیر آمدن بخت از بهانه بمعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت بمعنی بدبختی روماهی کردن بخت بمعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت بمعنی سرکشی کردن بخت بیزار گشتن سعادت از کسی در خرابی آمدن بخت یاد کردن بخت بدکسی را در یافتن او بار بخت کسی را بر باد دادن بخت بدکسی را حرمان بخت بمعنی بدبختی بدبختی نشستن زود شل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی بمعنی نامعتبر بودن بر دل عیسی بند شدن اختر بمعنی مخالف کردن اختر در بیان عناصر و طبایع آخشیجان و چار آخشیج و چار سما و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار منج و چار گهر و چار دیوار و جواهر بسیطه بمعنی عناصر اربعه پود و تار عناصر طبع پاک جیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز طبع شگفته طبع وقاد بمعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای بمعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده طبع هنرور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهوت آشنا طبع دیوزاد طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محجوب طبع زود رنج طبع شوخ زای طبع گرم طبع سرد ابر طبع نافه طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کمندی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عنان طبیعت گردیدن بسیار بر طبع با چیزهای دیگر نشستن تیز کردن بجانب چیزی بمعنی رغبت کردن بچیزی متعدل بودن طبایع خوش خوئی چون نسخه بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال در گذشتن بمعنی بیمار شدن طبع عظیم بمعنی خوی بزرگ تازه شدن طبیعت طبع را بر کین داشتن بمعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوش خوی بد خوی بدپسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق جسته بمعنی خلق های نیک خلق جهان جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق و مروت بکار بردن کل خلق خلق را بخلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفحه خلق عطار خلق نافه خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر بمعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای درهم آویختن مزاج ها مزاج

بخت کارساز بخت ارجمند طالع جوان دولافروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک یعنی طالع سریع الزوال
طالع مبارک فال طالع خروشان یعنی طالع نامدار طالع همایون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع رسا
طالع میمون طالع آراسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طالع دولت اندیش طالع رام
طالع منقاد عقیده بخت قران طالع یعنی طالع نیک براوج بودن اختر بخت گلفشانی بخت بهم بودن
بخت واتفاق یاد کردن بخت یعنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت بساحل بخت نیک
رسیدن نعلین بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع درازدستی
بخت همقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن یعنی نیک بختی بقدم
بخت رفتار کردن یعنی نیک بختی بردر استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
سعادت ابدی یافتن بخت تافتن اقبال یعنی روشنی اقبال پایگاه بخت جستن عنایت بخت بحال
کسی گریستن بخت بخدمت دیده بر بخت کارساز نهادن سر دادن اختر کسی را در سعادت مطلع اقبال طلوع
کوکب بخت خمار بخت خود شکستن یعنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت یعنی بختیار طالع کسے
تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن یعنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن یعنی نیک
داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال برمند بخت تکیه زدن بفیروزی
بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فروبستن اقبال جنگ عدو را یعنی فیروزی یافتن
بر عدو بهترین بخت یعنی بخت نیک رهنمون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در موے
کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن یعنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
اقبال برکسی سلام کردن اقبال یعنی مطیع شدن اقبال کمر مراد بستن طالع برای کسی طالع ابتر بخت
واژون بخت واژگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز اختر تیره طالع خشک بخت خوابیده
بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالف ادبار یعنی بدبختی
طالع دون یعنی طالع سفله بخت بدخواه اختر وارونیل کشیده یعنی بخت سیاه بخت نژند یعنی بخت بدطالع
برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رمیده
کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریزپای طالع درهم طالع زشت
بخت حرون یعنی بخت سرکش بخت بهانه ساز طالع نوس یعنی طالع سرکش مجنون بخت ظلمت

تهی شدن بدبخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میغ آوردن و ازین سوی خاک برآوردن عدو و هلاک
برآوردن از کسی و بگل درآوردن و گرد از کسی برآوردن و پراگنده کردن سر کسی را و خشت کسی بالش سپردن
و سراپا آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کارد او دن و بر کسی گور فراخ کردن و کار
کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کسی افشردن و قلم زدن در خون
کسی و رسانیدن کسی را چون کلوخ باب و سر کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهلاک سپردن کسی را
و قلم زدن بخون کسی و رقم زدن بخون کسی و از سر رهانیدن کسی را و کافور سرد مهری در کفن کسی افشاندن همه
بمعنی کشتن بجای نخستینه بردن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پرزدن شاهباز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی و از
دم واپسین خبر کردن و نخست نزدیک شدن بمرگ و بجان رسیدن و اجل فراز رسیدن و نفسی بیش
نماندن و در سکرات اجل افتادن و دم شمردن همه بمعنی حالت نزع سخت سیر شدن تهنا میر شدن سیماب
فنا مفنی بمعنی فنا کننده موت احمر بمعنی موت سخت بقضای بد مردن بمرگ آسان مردن مرگ مبرم بمعنی
مرگ برنگردنده مرگ معلق بمعنی مرگ برگردنده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب هر یک بمعنی
مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن و دشمن بمعنی مردن و دشمن شاد برگ شدن و از عمر بیزار
شدن یعنی از زندگی بیزار شدن از زندگی بجان آمدن بمعنی بیزار شدن از زندگی زنده در گور بودن بمعنی
بحال بدرستین خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی مرگ خود زندگانی معشوق دیدن و نسبت
بدنامی معشوق دیدن بسبب بدنامی معشوق خیره زیستن چون کاو و خر کالبد گرفشانده بمعنی مرده سر در
سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شد بمعنی کشته شد سر زده بمعنی کشته طپیدن
بسمل بخون طپیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل بر خاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طپیدن بسمل آسودگان خاک
بمعنی مردگان خاک خاک پرشکوه و خاک تابناک و خاجگاه خلق کنایه از مزار اولیا سنگین رفتن جنازه
کنایه از تعلق روح مرده بچرخی پاک شستن مرده بآب دیده پرشک باران کردن بر مرده مرده است و
گورستان مثل فارسی در **بیان بخت و طالع سعد و نحس** بخت خوش خرام بخت بیدار بخت
محمود بخت مسعود بخت فرخنده فال بخت افروخته بخت سازگار بخت سبز بخت سفید بخت جوان
بخت بلند بخت دلکشا بخت نیک بخت سعید بخت مبارک بخت همایون بخت رسا بخت رعنا
بخت سعد بخت خوب بخت قوی بخت کرلبسته بخت نوازنده بخت نامدار بخت برخاسته بخت نکخواه

وربهم گذشتن درخت از نبکاه جهان بردن وطبل رحیل زدن وبجاده ازین دیر بردن فگندن ودست از
طبایع کوتاه کردن وشیشه عمر برسنگ رسیدن واز شکنجه جهان رستن وبرجهان دست افشاندن چون
برق وباحربه مرگ ستیزیدن وجام دادن مرگ بکسی درواز جهان تافتن وکمین کشادن مرگ برکسی و
مدد نفس نماندن وزهر باشیر خوردن وپرداخته شدن حیات وبرات نوشتن مرگ بران جهان وآنجهانی
شدن وسپر انداختن پیش مرگ وشنجون مرگ آمدن برکسی ودر زمین نزول کردن وچون آب درچاه
خوابیدن واز خطرگاه جهان کناره کردن وزنجیر بریدن ازجهان وقصد ولایت دگر کردن واز سخت جائی
آزاد شدن وجنازه بردن جهاندن ازجهان جنازه یعنی ناقه ورحمت آوردن شیر اجل برکسی ومنع القراع خفتن
ودیده بربستن وبملک جاودانی رفتن وغروب کردن آفتاب عمر وبرگ ریز عمر وآواز کسی از دهلیز آمدن
وآواز کسی برآمدن وشهرنبد آنجهان شدن وسرود افتادن وفرو رفتن پای عمر بگل ودوری ازتن گزیدن
وباجل همداستان شدن واز جنبش فتاده سرو شدن وراه گرفتن اجل کسی را وجان بشیر سپردن درخت
بربستن جان ازتن ومهد کش گشتن اژدها کسی را وخاک جای کسی شدن وبرون شدن پای کسی ازمیانه
ونهان شدن ماه عمر ومنع وگم شدن جان وسرنهاد رفتن وسر درکار کردن وقضاء سر وسر برون بردن
متلاشی شدن بنیاد عمر ومغز خوردن کرگس کسی را ودر دسر بردن واز قبا پست شدن گنبد عمر وصید
کردن صیاد کسی را وپایمال مرگ شدن وخورش موران شدن وبخاک پست شدن والماس در پا
خلیدن وزهر زدن زدن یعنی خوردن وطوق اجل پوشیدن وسر وشدن وروی صحت ندیدن
تادم واپسین وتمام شدن وتاب شدن واز خود گسلیدن ومعدوم شدن نام ومهد ورراه ابد راندن
وروز بشب رسیدن وروز عمر بشب رسیدن وطلسم جسم شکستن وکوچه راه زندگانی طی کردن و
ورنه خانه خاک خسپیدن وکار تمام شدن وگرنخیتن جان بعدم وشربت ازجام اجل خوردن وبرون
سیل اجل کسی را وعمر بسر آمدن وبراسپ چوبین سوار شدن وترک جان گفتن وبیجا رهلاک سپردن
واز دست رفتن وسفر آخرت نمودن وواقعه غریب پیش آمدن وبربستر خواب عدم آرام گرفتن واز بود خود
فراتر شدن وجان بجان سپردن ودر وسر شدن وخیمه برون زدن ازجهان وفانی شدن وغریق
رحمت شدن وجان بجان بخش دادن وجان سپردن وبمنزل واپسین باز گردیدن وپر شدن
پیمانه وبرگ وبر هستی ریختن ونوحه رحیل سرودن ونغمه غریب سرودن ولاشدن همه یعنی مردن از شاه

برعمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نوکشتن بوصل یار در شکنجه هستی افتادن جان یعنی زنده
بودن در بر انداختن روح یعنی زنده کردن بوسست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
پاینده تر از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد یعنی عمر تو دراز شواد و پیرزی و دیر بقا
یعنی شخص معمر عمر دیر نور د یعنی عمر دراز عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر برخوردار شدن بیشتر
از انکه ریگ در صحرا و سنگ در کوه و آب در دریا و ستاره بر فلک ست عمر برای کسی خواستن خضر پایندگی
یعنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقلعه افتادن جان یعنی جانبر شدن از هلاک و ایمن شدن
از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر یکصد و بیست ساله عمر در کاری برآمدن یعنی
صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
عمر دوباره یافتن بلرزه زیستن یعنی زندگی در حالت خوف زندگی نادر وداع پیری مرگیست بصورت
زندگانی از تلخی مرگ یاد داشتن خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی دران تحلیل
شده باشد عمر سست پی و عمر سبک پی و عمر مستعجل و عمر سبک سیر و عمر پژمرده و عمر چابک پی یعنی
عمر کم عمر بیوفا و عمر شهوت آلوده زندگی سبک عنان از زندگی طمع بریدن زندگی پا در رکاب پای براه
بودن و بند راست کردن یعنی مشرف شدن بمرگ جان کندن امید از عمر برداشتن هراس مرگ
برخود بستن از همتی جز نفسی نماندن سیر از زندگانی شدن بمرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
آفتاب زندگانی و در کام اژدها شدن و بکام نهنگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خورد گرگس
شدن و از زهر بهره یافتن و تخت مینو خوابیدن و سر از بالین تهی کردن و عالم از نام تهی شدن و سر
بگرد در آمدن و خاریدن خاک سر را دربان رسیدن و وعده رسیدن و رشته عمر کوتاه شدن و دافعه
ناگزیر و قضیه نامرضیه و عماری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن و کشتی روان کردن بدریای
بقا و مدت نماندن و دست قوت گریدن و جدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و سر آمدن
جهان بر کسی و بخاک در آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ و ساز گشتن و بنه بسوی بدر
منفور کشیدن و در پای پیل افتادن و از نفس عاجز آمدن و گرد شدن و وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
کردن و کشاده شدن صد چهار طبع و بردن تاختن اجل کسی از کمین در روی بخاک در کشیدن و احوال
و گرگون شدن و بگونه دگر شدن احوال و نقل مکان کردن و دود و سی تیغ زدن اجل و دیده بهم نهادن

باریک تر از موشدن آرزو بجان بودن چون برهنگان محشر نمودار شدن توبه سگالی از عشق کردن توبه
سگالی بمعنی اندیشه توبه کردن و در اینجا اندیشه بمعنی خیال است با وجود از نهاد خود رفتن بمعنی خود را فراموش
ساختن از بیهوشی ندانستن که من عاشقم یا معشوق با وحش انس گرفتن غسل و کفن کردن بمعنی مردن
جائی نیاسودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن یار را تمام
عمر درستم بودن یعنی بطلوبی اسیر غم بودن از نخست و از یار باز ماندن بمعنی مهجور شدن از یار چون حلقه
در در از یار بودن گرد جهان باز گردیدن بمعنی سیاحت کردن بستر یار از کرد رفتن روز و شب را
سیاه کردن بآه بصد هزار سختی زندگانی کردن خوی دام و دد و گرفتن دام و دد و بمعنی وحوش و جانوران
درنده روز را بشب شب را بروز آوردن بآه و نالا بحذف واو عاطفه درمیان دو شب خواجه تاشی
کردن باشیر و گوزن خواجه تاش حقیقة بمعنی بندهٔ یک صاحب و مجازاً در اینجا بمعنی همصحبتی ساکنان
سر خود از پر عقاب کردن در بیابان گروی وحشت چشم آهو بوسه دادن بیاد چشم یار شبانروز بغم گذرانیدن
بجان امید بستن در دوست در شیوه عشق چالاک بودن در شکنجه غم کاستن از بیگانگی بیگانه شدن زهر
تلخ خوردن آستانه پرستی کردن شکسته عشق کشتن عشق را کاربازی شمردن از نادانی عشق ورزیدن عنان
در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن بر همین عشق بودن بمعنی کافر بودن در عشق کبر در سینه عشق
بمعنی عاشق کمنه دامن برنگ دیوانه بودن بمعنی عشق مجازی ورزیدن دین و دل را فدای طلوب معشوق
کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در خروش آوردن عشق عاشق را از دهشت حیرت
سر پا گم کردن تحمل و تاب و دل و صبر نداشتن دل و تاب از دست رفتن بدر گویان بردن دل و جان
پیش معشوق اشک و آه را مونس شب هجران کردن زیان بر زیان دیدن از عشق و جنون خود
را بباد و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن بمعنی چون مرده بی حس و حرکت افتادن افتادن
بخون دل بچنگ آمدن باز بچنگ بمعنی دست حضر بر پا کردن در جدائی چون ابر نوبهاری گریستن بر
باغ من کوی جانان از بخار دل عطر انگیختن از غم پریدن نتوانستن با یار زیستن و بی یار مردن نتوانستن
از بیقراری هم درد و هم علاج مردن و از یار رسیدن بعاشق نوالهٔ چون زهر خوردن در عاشقی توانا بودن
از همه برسر بلندی بجاه دردمندی افتادن بر پای روی یار بوسه بگل زدن نشانی دلستان یار با خود
گفتن دل تنگ بودن چون دستگاه مفلس در بیان زندگی و مرگ بودن بمعنی هستی عمر خضر و الیاس یافتن

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جستجو شدن بعد
از یافت یار جای گفتگو بعاشق نماندن یعنی در وصل متحیر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
از بس روی یار ابر معشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار از
کلی نسیی تمام بودن بعاشق یعنی بوی یار خورسند بودن از یار نپریدن چون ماهی از آب از می
بخودی سرمست شدن چون آسیای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فریفته شدن نماز
معشوق یعنی معشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست ده نمودن بعاشق چون حلال
شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن بجونس دلی قرار و بخواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن نشنید از سر جوش خواندن رهانکردن رمیدگی عاشق را از خم زبان نشنیدن از مردم مرهم دل
از یار ندیدن رخت بربستن عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک معشوق نکردن دل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و ننگ یار رستن بگریه هدست بودن آب در چشم بودن
هر لحظه بی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود ما فراموش نمودن نام از جریده افتادن یعنی
گمنام شدن چون دیگ جوشان شدن از تپش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
افگنده پیچیدن آینه خیال بجنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلذار از در و بحر
چون مرغ بال بریده بغنودن هیچ رخت بر تن نداشتن چون سایه گرم خیر بودن چون سوخته سرد و
مستانه برکشیدن سنگ خورده رقص کردن از یار طاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را
وفا دانستن خود را بخطای ناکرده گرفتار کردن اسماعیلی کردن یعنی قربان شدن مرده دریای معشوق
بودن در زندگی دور از جان خراشیدن در سر معشوق نیاوردن یعنی در سر نداون بمعشوق از
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر نهان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن یعنی بیخبر از همه شدن چون مستان دو سه کام تا خستن از شوق و اضطراب
یکچندی از درد و داغ نالیدن نیست همه کس بر داشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون دلیلان
بر خاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از بیوفای و وفا نیافتن از خوبان سار پیچیدن
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با همخل شدن در غم کار بودن آتش جگر سوز از دل برزدن یعنی نالیدن
بنالهٔ گرم در میان سنگ خارا افتادن سامان در سر نداشتن مجنون تر شدن مجنون از هجر از مویه

ونان یار پیمانی بادہ و بوسہ ستاندن گاہ نوش از لب یار خوردن و گاہی خون کہ بر زنخ یار دست
سودن و گاہ شکر از لعل ربودن بسخن مہانہ کردن براے و بردہ بدن یار یا از رنجکاہی خورسند
استوار شدن عشق در عاشق رو نمودن عشق معاشق زبانی بصحبت یار نیاسودن خوبرویان از خو
و خورش از نان نگناہ بخوشید کشتن از جہان بجرابہ خورشید شدن در پای رضای دوست افتادن
بآب دیدہ رو شستن شب عاشق روز شدن بمعنی واصل شدن بیار شکایت آلود شدن قدم
یار را افسر خود دانستن خاک ریار ابہشت پنداشتن بعقل رہ نداشتن کر مناک شدن عاشق چون
رشتہ تب و بل خریدہ رائے زدن دست در بلغ بر سر زدن چون شیشہ بر سنگ افتادن
عاشق بمہد شدن بدشت و کوہ پای براہ بودن چون برق لاغر شدن چون دم مار چون رشتہ
گرہ بند شدن رندانی شدن در بند لیلی کویان شدن در ہر قدم نکتہ از لفظ یار شنیدہ بوجد آمدن
عوض بر خود حرام کردن تشنہ جمال بودن لیلی جویان راہ رفتن تیز بودن در جنگ گاہ عشق در خود کشیدن یار بجا
عشق خاک راہ سنگ کوی یار شدن زہر پیاد دوست نوش شدن نوش بمعنی آبحیات سود شدن
عاشق بسنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با خوی بد یار ساختن با یار ہم نشست شدن دم ہمدمی نیافتن
از یار الہ سبک گفتہ از یار جدا شدن در قبلہ یار نماز کردن بعنی یار را قبلہ دانستہ در و نماز کردن عذر تقصیر از
یار خواستن بسجدہ سہو پردای وجود خود نداشتن از منہا و خود پاک شدن بمعنی مردن حرف غم از دل تراشیدن
از عقل بیگانہ و اما دب دور شدن کام از کون بروان منہادن قضای عشق خوردن بند شدن با معشوق
بمعنی عاشق شدن جان بموی آویختہ داشتن از آگاہ شدن بمعنی بیخبر شدن از نای تا دست در سلسلہ ماندن در بعض
کار عشق بودن آوارہ تر از مجنون زیستن بیچارہ تر از کوہکن زندگی کردن چون سپند سوختن از آتش
غم نہ جایگی نہ خانہ داشتن بمعنی بیخور و پوش بودن در شکنجہ تنگ زیستن خون بجاے آب خوردن
بپرسشی از یار قناعت کردن چون لعل در سنگ زیستن از غم آشفتہ الفتن بمعنی ظاہر کردن غم خود
باوارہ ایلی رفتن در راہ عشق گریہ فرسودن عشق عاشقہ نامہ ای یار بپراختہ مائل بگریہ شدن
نگرد راہ یار عنبر ساختن چوان خاک در بر دوست افتادن خاموش بودن چون نقش خانہ
نخوردہ دست شدن بمعنی بے دم بچہ خاموش شدن بلبل چوان

نام یار رون بجان ودل خریدار معشوق بودن گناه وفا داشتن لختی نیاسودن خط بندگی دادن بیار
خیال را نظرگاه خود کردن بشبخانه عشق افروختن جامه از غم دریدن موی از زلف یار تباج وتخت خریدن حکم کشی یار کردن
تنها میر شدن یعنی تنها مردن در ین چاه غم اسیر شدن تلخی دیدن جامه بر باد کسی دریدن نزانه بجنون سر رودن کسوت
دریدن یعنی کناره کردن برگ وبر هستی ریختن یعنی مردن عقل از سر بیرون نهادن بغبار خاکساری بودن نثار جان
ریختن سراپا از کاهش پرسیدن هنگامه بندی عشق کردن صورت پرستی کردن بآیا وسخن داشتن گرو ملک
سر برآوردن یعنی سیاحی کردن ربط آسمان داشتن نیاز نغمه غریب سرودن یعنی مسافر شدن العجل
کویان رفتن بکوی معشوق العجل یعنی سرعت مست وبیدار شدن خفته شدن فراغت عاشق یعنی نبودن فراغت
عاشق چون سایه بدنبال یار دویدن بیخبری حال بدخود با معشوق گفتن خاک بر سر وسر بر خاک زدن طواف کعبه
کوی یار کردن خبر پرسان خبر پرسان راندن یعنی رفتن دست بر دیده مالیدن در گریه شکر وشکرانه کردن
بجان کشی از زندگی امید برگرفتن یعنی نومید شدن از زندگی تنها نشینی کردن با دستهای وصال کردن بحسرت
میرازدست خود بپازدن کم زوری افتادن یعنی بی نصیب شدن نصیب یعنی قسمت است نه یعنی بخت وطالع
نام خود فراموش کردن از بیخودی یاد خوش سامان آتش گرفتن چون مصروع از پا افتادن از یاران منقطع شدن
سوگند بخاک پای یار خوردن یکباره دل وجان دادن وبیدار یافتن نام خود بعدن غم کردن دل از فتراک کردن یعنی
ترک کردن آسودگی بر خود حرام کردن هر لحظه خود طلسم نو کشیدن افتان وخیزان چون مست رفتن
نفیر وآواز غم پر کشیدن بخود آمدن سر بسجود بودن بر خاک ره دادن باصبا خطاب کردن پیروای
خوشی وناخوشی نداشتن گریختن مردم از نفیر عاشق بر خاک نشاندن روزگار عاشق را روز را بسم
الشب رسانیدن چون مور خرمنه غلطیدن چون مار زخم خورده پیچیدن چون تیر روانه شدن
در عاشق سوزگذار را انیس خود ساختن صد جهان شکوه کردن سنبل شکوه راندن طعمه شعله غم شدن
روشنای گرفتن عشق از عاشق موئے از یار برابر جهانی وخاری برابر جهانے دانستن
چون سوختن از غم ساعتے چند بگریه شمردن گرم تغیل شدن در راه عشق
از خرابے خود سخن برآمدن کلید در سنگ بودن یعنی عاجز بودن خاک بودن
نقش پا بست شدن در قدم یار مشهور بغلامی یار بودن ما یار باد در دست نشستن از دست دامن

چون مرغ بدام افتاده سرگشته شدن برنیامدن صبر از عاشق یعنی صبر محال بودن از عاشق نهفته غم
خون تیغ خوردن خاقان رافدای دوست کردن جامه راچاک کردن زهرچشیدن بشاهد
بازی خورسند شدن دودزدن مستی برسر عاشق سنگ غم بسر افتادن باسنگ خارا راز گفتن از
وفا عطر سرشتن بیداد وخواری دیدن روا روکردن در راه عشق در کوه بیابان رقص کردن یعنی
رقصیدن در کوه وبیابان همه راه پای کوبان رفتن در راه عشق از گردش بگردون گرد برآوردن
بنوک مژه راه رفتن دل معشوق سپردن بیابان مرگ شدن از هوس رفتن شب را باه ونالهٔ بروز
آوردن وروز را بگریه وزاری بشب آوردن برگ خود آزردن آه از چون شفق در خون نشستن از گریه
خونی داغ بردل کشیدن افغان وخیزان براه عشق رفتن در خور ملامت شدن در عشق برماتم
آرزوها گریستن تشنه معشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر در یار نالهٔ بیدلان از دل برکشیدن
خانه خالی کردن از غیر با امید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احرام کوی دوست بستن با
یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسبان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بزم دوست
بار یابد قفای غم خوردن قفا یعنی سیلی معشوق را بمهر دل خریدن چون نینه خشک از آتش تیز
سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن در چنبر عشق گرفتار شدن بهیچ منزل آرام نگرفتن
بنیاسودن بروز وتحقیق بشب سر وپا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخاک زمین
گفتن چون باد لرزیدن بر محبوب یعنی غلبه عشق معشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از فرط شوق
کله باد راز کردن یعنی بسیار کله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ در اینجا یعنی خنگل است
فسانه کشتن در رسوای یعنی مشهور کشتن در رسوای زنجیر گسستن وبند سوختن قانع ببوی راضی
بجستجو کاشتن بیم تجسس رقیبان داشتن چون پروانه طواف کوی یار کردن خمار خشک سر داشتن
بمنی بی می مخمور شدن حرزمان بکاه خواندن بر معشوق وان یک آیت است از آیات قرآنی که برای
دفع سحر وافسون خوانند تازه شدن عاشق منزلها از عشق آواره شدن سپید بودن بر حسن سنگ
آرام بودن از خود حذر کردن عاشق لیس کشته گفتن عاشق معشوق را عتاب دیدن از یار از یاد
گیسو زنده شدن چون سپند پا کوبی کردن خرمن عافیت سوختن بیچاره پیش بودن آزار گرفتن
از یار تلخ شدن روز بر عاشق سالها مست از بوی ماندن تظلم زدن یعنی فریاد فریاد کردن بوسه بر گوشه

مردم برحال بد عاشق نه زنده ونه مرده بودن عاشق برسنگ وخاک خواری افتادن غبارهای خاکی برچهره داشتن
ماداغ ودرد ودریغ بودن سجاده ازانبوه بردن فگندن یعنی تنها عمر بسر بردن قرابه نام وشیشه سنگ برسنگ
زدن هیچ تدبیر آسوده نشدن دردم نهنگ افتادن از عشق برگریختن سوارشدن شیفته نظاره شدن گناهی
خرد دستی نداشتن عشق ازدل نهادن یعنی ترک عشق کردن ازعشق جدائی نکردن پرورده عشق شدن
بسرنوشت خود دریغ خوردن صبرودین ودل بکار بردن یعنی همه را صرف کردن بکار عشق بغایت رسانیدن
عشق نوریافتن ازچشمه عشق سرمه عشق بچشم کشیدن خودرا ازعشق واکردن یعنی ترک عشق کردن یارطلبی
رها کردن یعنی موقوف کردن طلب یار میل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن بی روی یار عاشق
را نفرین خود ودعای معشوق گفتن نفرین یعنی بد دعاست وخراب درخرابه افتادن کمال کشتن درسجده
معشوق تیرکشتن دروفا یعنی راست کشتن وتیر رد کشتن دروفا خرنالیدن همدم وفخرسایه محرمی نداشتن
خون دیو کردوهر غار کشتن گاه نالیدن وگاه نوحه کردن خاکستر غم بختین برفرق حلی ازسلسله جنون نخود
بستن ازباده بخودی مست شدن چون سایه درپای یار غلطیدن ازبخودی نداشتن که کسی درجهان
هست گوشمال دادن نفرین مردم عاشق راورق دریده شدن عاشق چون دفترگل مانده شدن از
بس عکسی آب وسنگ خودبردن یعنی بی آبرو وبی وفاشدن ازدوست دوری کردن بصد جامه دریدن
ازاندوه چون کژدم زده بیقرارشدن کوه گرفتن یعنی ساکن کوه شدن ازشعله دل جهانی راسوختن تاختیار
خودنبودن بدبی اختیاری دل درکوی جانان مسکن کردن برقرارخودنبودن یعنی بحالت اصلی نبودن
صاعقه افتادن برعاشق ازغم کاربااختیارخودنبودن درغم رنج وعذاب بودن ازآسیب جان نه رسیدن
باناخوشی خوش افتادن یعنی شادبودن بناخوشی درشکنجه زیستن یعنی عذاب عریان درخاک کوی یار
افتادن برنج وناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجد یعنی بسیار رقصیدن ازدیوانگی یاازشوق جستن
ازنفیر برزدن یعنی نالیدن چون مرغ پرشکسته مضطرب بودن بدیده جستن یعنی هرسو نظرکردن درانتظار
غم دل بیارگفتن بامید رحم سراسیمه شدن ازغم پوشیده نیم شب آه سوزدن پنهان جگرخوردن خیال
رامونس خودکردن کشتی درازدیده ریختن یعنی بسیار اشک ریختن ازرقص برگرفتن نخواندن
نامه یار پیام رفتن دو عاشق ومعشوق یعنی باهم پیام فرستادن عاشق ومعشوق یکرنگ شدن
نوای عاشق ومعشوق چون سوختگان آهی برآوردن چون بلبل بهار نالیدن راز به بلبل مست گفتن

باد افشان و خیزان رفتن بسوی یار از دود درونه گل ریستان کردن خود را بجا زدن از غلبه جنون
از جای دار تش بودن نثار افشان کردن فسانه شدن عاشق در عشق فسانه بمعنی مشهور از همه گنگ رفتن بمعنی دوشدن
از همه گرانی کردن مو بر تن از کمال ضعف سخن از دود دل گفتن بمعنی آه کردن طعمه شعله شدن عاشق
سوختن به تپ و تاب صبر دل بکار بردن بمعنی صبر کردن سنگ بر سبوی عاشق فتادن بمعنی خراب شدن
کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار بردن بمعنی انتظار کردن جان و جهان نثار کردن بر معشوق نامه بخون
دل نوشتن بیاد لختی بهوش آمدن و لختی بهوش شدن لختی بمعنی یکدم برلب رمق بودن از جان از مهتاب
بر آتش بودن در هجر بمعنی مهتاب خوش نیامدن در جدای یار دام پر از پری کردن بمعنی حاصل کردن
وصل یار باغم ساز کردن بمعنی موافقت کردن باغم کاویدن آتش به پنبه بمعنی کار محال کردن بوی یار
نکشیده مست رفتن بمعنی بوی یار نشنیده مست شدن برگ و سامان نداشتن برگ هم بمعنی سامان
بحال بگرانیدن بمعنی محال به رسیدن اختر شماری کردن در شب هجر از باد نگهت و دست یافتن
سرو و عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن خوردن جام بر فرق ستاره شکستن در بزم
بی یار بی می و جام مست نظاره بار شدن نیاز پنهان داشتن بمعشوق سفر نج مراد باختن یعنی بمراد
رسیدن از انتظام افتادن سر رشته بمعنی بی انتظام شدن سر رشته دامن بکف خار سپردن تگرگ
بر سبوی عاشق ریختن بمعنی خراب شدن کار عاشق گرم روے کردن در راه عشق از آتش خود
کباب شدن یعنی سوختن از عشق بافته یک پوست شدن با دیه را بخود دانستن در یک دیدن
را سیاه سنگ بر شیشه خود زدن بمعنی خراب کردن کار خود چون بید لرزیدن از تپ غم چون سایه
خفتن بر خاک آبروی خود ریختن از جفا کشی جام اصل خوردن تن از جگر سوز سرودن بگرد آغشته
بودن کشاد خود جستن بمعنی کشاد کار خود جستن بمسفر کردو غبار شدن خیال کشتن از ضعف نرانه آلوده بخون سرودن
چشم از ستاره دام کردن برای دیدن کرد خواری بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خونابه ریزی
را ابر دای خود دانستن آتشین خوش برخاستن از دل عاشق خود بت محبت خاستن کام دیده
و دل حاصل شدن بوصل کنار از خون جگر جیحون کردن لیلی لیلے زدن به هر گونه بازار در کوے
ملامت افتادن شبد هر باتی خواندن نیک از بد و بد از نیک نشناختن از بیخودی گریستن

ناوک خوردن یعنی تیر زدن بتصور یار بعاشق روز سیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامه یار فرط
شوق پیوند قدیمی با یار داشتن گستاخ گردیدن بدیدن شنیدن اجل نارسیده را آرزومند بودن عشق با خاک
عاشق آمیخته شدن جوش خمیازه از مهابا نشناختن از بیحواسی از خود بیخبر شدن یعنی بیخود شدن گرد سر معشوق
برآمدن یعنی قربان یار شدن خورآستا شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون مے از خود بیخبر شدن
یعنی بیخود شدن شک شدن و شک آمدن هر دو یک یعنی از بیقراری از جای بجای افتادن سلام نفرستادن
تیغ آزما کردن یعنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن یعنی مفتون کسی بودن تیر غمزه از فقا گذاشتن یعنی گذ
کردن تیر غمزه از پشت فریادی شدن از فگه سر کردن یا مستی گذاره کردن یعنی مستی قلیلی کردن از رخنه دیوار
دیدن معشوق را از روزن بدیدن تسلی نشدن یعنی وصل خواه خبر از عوغای حشر نشدن خبر در ایجا یعنی
خبردار است از عاقبت بریدن بستانه از نا دهوی سر کردن نعل در آتش بودن یعنی بیقرار بودن نعل یعنی کفش
فراموش شدن عاشق از خاطر معشوق همداستان بلبل بودن یعنی آواز کردن و عاشق شدن خوکرده فغا
شدن اخگر بدامن افتادن یعنی سراسیمه شدن از خود بیگانه شدن چراغ آشنای افروختن غنچه گردیدن یعنی
تنگدل شدن بسمل دست و تیغ گردیدن یعنی عاشق شدن بر معشوق نادیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر
شدن ربط شیر و شکر با یار داشتن در وصل و بقفا از کوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شگفتن گل سوای عاشق
دستان زنی عشق بمرغ آموختن مرغ چمن یعنی بلبل دین باختن ایمان خود دانستن در عالم
عشق همزاد سمندر بودن عاشق سمندر کز سبست که از آتش پیدا میشود و چو سپند بسبل شکوه از عاشق
خود را نیافتن یعنی بیخود شدن و می صد بار بر خاستن و دمی دو صد بار نشستن یعنی کمال بیقراری
تیر از دل کشیده بدست قاتل دادن بوعده دروغ تسلی شدن از شادی از خویش و بیگانه بریدن
یعنی با هیچکس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن بنا محرمی محروم بودن بیار خط حرمان قسمت
شدن یعنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت یعنی تمام شدن محنت عطش شعله کش داشتن یعنی
تشنگی داشتن که شعله را چون آب بنوشد غم خود از خود نهفتن باد بر چراغ عاشق وزیدن بیچیدن بخود
چون غنچه از خورد و خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گداختن از غم بروان
خیال معشوق عاشق را یعنی بیخود کردن خیال [illegible] اشک سیاهی داغ خود [illegible] چون

خود ساختن قیامت کردن یعنی هنگامه برپا کردن هلاک بی خویشی و بیخودی رفتن از مصحف در نار گذشتن
در عشق مرهون عهد یار شدن از مجاز و تحقیق در گذشتن آن رفت که عاشق برخیزد و در کوی معشوق
آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از عوارض دیگر از
هوش شدن یعنی بیهوش شدن دین معشوق گرفتن العفو زنان رفتن پیش یار چشم الوداع العفو زنان یعنی
العفو کویان بهمران یار شدن یعنی واصل بیار شدن صحرا تنگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
باختن با خیال یار چون سفنا طیس مار آهنی دل را بخود کشیدن از بیخ خود نرنجیدن مرده معشوق شدن
یعنی شیفته معشوق شدن سرشکی بپایان اختیار کردن هر چه باد اباد گفته پیش یار ستمگار رفتن چون
تشنه بر لب آب ماندن رو بروی معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم کترین محبت عاشق
اینکه از رشک رقیب زبان زبان باید مرد گرفتار عهد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را تن بجان
دانستن تضرع ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی یعنی مفتون شدن بر کسی از مر ما کینه معشوق
فرق نکردن از غایت عشق لابه کردن پیش معشوق یعنی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طلبیدن
تنگ افتاده ماندن بر دربار یعنی بسیار یعنی بسیار افتاده ماندن بر دربار خاک پای یار را تاریخ سر خود کردن
سوگند بابجان و سر بار خوردن ماه را بکمند گرفتن کنایه از راضی کردن معشوق بوصل زلف معشوق کشیدن
بلا عبه و بنال معشوق گرفتن یعنی پس معشوق رفتن هندوی خال یار و هندوی زلف یار گردیدن هندو یعنی
غلام چون زلف دست بکمر یار زدن بشکر و قند قناعت کردن یعنی صابر بودن ببوسه و مساس از مباشرت
آب روی آبجو بودن یعنی جویای آب نمر بودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گداختن یافته شدن
از بس جستجوی یار بذیره شدن شکلی را یعنی پسند کردن شکلی خیره شدن از جمال دلستان خیره یعنی حیران
زهر در انگبین خوردن یعنی جان دادن در عشق خوبروی صد هزار توبه شکستن قطع یا بیع و سرمایه شد
دیدن یعنی نیم جان داشتن از کوی فرهاد مجنون بهمت عشق خواستن سر رشته وصل بدید کشتن گرانی خود
از کوی یار یا از بزم یار بردن یعنی رفتن از کوی بزم یار از جان و جهان ستوه آمدن ستوه یعنی عاجز
فریب ناک شدن عاشق از معشوق فریب خاک یعنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
داغ جمعیت بودن یعنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حور العین بخوردن مجرسا قی پریچهره چون
صرعی بدیدن ماه نوشیدن بدیدن معشوق ظلما بر اصرع از دیدن ماه نو بیهوش میشود اشبست خیال یار

حادثات موج حوادث حادثه عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا بمعنی هنگام
قیامت فتنه بزرگ فتنه سربزرگ فتنه خروافروخته شدن آتش فتنه دام کردن از
آسمان فتنه سرداون بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشاندن بمعنی کم کردن شور و شر
فتنه نشاندن شهید فتنه شدن کسی بالاگرفتن دست فتنه بمعنی بلند شدن فتنه دستیاری کردن
باعقل موج زن شدن سیل فتنه رنهمون شدن فتنه غوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه بمعنی
ظاهرشدن فتنه داری کردن فتنه درازدستی کردن فتنه دست فتنه بالاشدن بمعنی غلبه کردن
فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن بمعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روزبازار فتنه خون فتنه
بجوش آوردن بمعنی فتنه برپاکردن فتنه بزرگ برخاستن گروفتور برخاستن ترکتازی کردن
گزند در بیان اعمال عاشقان از هر جنس عهد استوارستن بایار دریوزه کردن وباشد
از سحر زه بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن برسرراه خاکساری نشستن نثارجان پیش
کشیدن خورآساشدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ وکفن باخود بردن مشیر
معشوق بریادکسی می بجام کردن دربوسی کردن یارگستن زنجیرازوحشت موج العطش زدن
گرانبارخمارهجرشدن حلقه بردریارکوفتن بمعنی جنبانیدن دریار بنه عشق بستن بمعنی ترک
عاشقی کردن یاعشق ورزیدن ازجهان گسیختن بمعنی ترک ودنیاکردن الماس سفتن بمعنی
کارمحال کردن درکعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه روبرانداختن ازکفرعشق ازشهر
عاقبت کوچ کردن غیرازسوختن گریزی نداشتن چون شمع پیونداز همه کس گسستن خودرا
بدست عشق سپردن تیربودن براه عشق ترانه شربارسرودن کلاه برزمین زدن ازغم
هم برآمدن بمعنی سراسیمه شدن وچشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصوررویی یارستن
لبیک زدن برکعبه کوی یارنثارفشاندن برمعشوق ازجان ودوستکام شدن بمعنی ازیار
مقصودخودحاصل کردن دشمن کام بودن بمعنی مقصوددشمن خودحاصل شدن ازیار دیوانه
حسن شدن ازهوس رفتن چون رشته تاب درتاب بودن ازهیچ غم سرستی تیررندان از
یارطلب بی سبب داشتن دروصل دربروی به شهر بستن برق افتادن برعاشق ازنگاه
معشوق همدم مرگ وسوزشدن بجفاورضاتن دردادن صنم صنم زدن بمعنی یاصنم یاصنم وروزبان

عشق لاابالی تیغ برداشتن عشق دل از کفایه عاشق بردن عشق ساکن نشدن دود آتش عشق کوته توبه مالیدن عشق بخاطر در زدن عشق بمعنی جاکردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فرهاد دید مهر بستن بمعنی محبت کردن با کسی برخاستن عشق بمعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بعیوق ره بجان بردن عشق بمعنی مقیم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق برزمین دل رخت افگندن عشق چست آمدن عشق بتاراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق بدشنه عشق حیات باقی یافتن از عشق منصور را بر سر بازار آوردن عشق بدبنال کسی افتادن عشق عشق داشتن و عشق کردن بمعنی عاشق شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی بادا بده همدستی کردن عشق سرکرای کردن عشق بمعنی قصد سر کردن عشق کسی را ترکتازی عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت دوین زدن حادثه عشق عنان از دست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گستردن عشق بر سر عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شنش نمودن عشق بلا شدن عشق عاشق عشق نازم و عشق ناز نازم بمعنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است الفت استوار بمعنی محبت محکم و یار جانسوز محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار کشتن مهر بر معشوق نهادن کرم مهر بر معشوق مهر بجان خریدن مهر کزیدن مهر بریدن بمعنی ترک مهر الفت استوار داشتن یک مهر را بصد افزودن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از سر دهری یار چشمه محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کهنه صفت بلا بلای سنگین بمعنی بلای سخت بلای خانه روب بلای جانستان بلای ستمگر بلای جان بلای دشنه بار بلای محکم ورطه بلا بمعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه غم بجوش برخاستن طوفان بلا افروختن بلا نکبه عاشق بلا کردن بمعنی کار عجیب کردن آسودگی بلای عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهائی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازلی شدن بلا از آسمان گرفتار بلا شدن ارزان شدن نرخ بلا یکی دو شدن بلا رنج و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت آفت سهناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت بمعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی بمعنی دور کردن آفت آفت بزیر و زبر بودن بمعنی زیر و بالا بودن آفت و محبت تاراج

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امید گداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
عشق شعله در عشق آتش دست عشق با دوست بمعنی نخی عشق پرده سوز عشق آتشین خو عشق
شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق تو به دشمن عشق پرده در عشق شهر
آبگیر عشق بدگمان عشق شناور عشق خانه آباد عشق چار میخی بمعنی عشق مستحکم عشق عرضی عشق
دیده سراب عشق دلنشین عشق دیرین عشق لاابالی بمعنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فتان
بمعنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه بمعنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگوفه زار عشق نگار
عشق نگار بمعنی معشوق وحیا سحاب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیز کنایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دور باش موکب عشق سیل آتش عشق نمای عشق خار
عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق لشکر عشق واد
عشق مقناطیس عشق مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا دار الضرب عشق روزبازار عشق فرخ شدن
عشق نو پیوند بمعنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خارخار عشق بادشاه عشق گل پاینده عشق بمعنی گل
بی خزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت معجز خیز عشق جلاد عشق سیاه عنان ریز
عشق تیغکاه عشق سپند سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
بمعنی عشق صادق آمینه بلند نور عشق آمینه بلند نور بمعنی آمینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدمی
بتمامی افتادن عشق بمعنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق بمعنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق بچشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق بمعنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از مغان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
و جنون دل گرم کشتن از آتش عشق کبک در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم و ندان عشق
شدن نوبت عشق زدن بمعنی عاشق شدن عشق گفته را گریستن بعشق شهره گردیدن عشق گفته
بمعنی دم از عشق زدن در عشق مثل بودن بر اد دل عشق باختن سر رشته شدن عشق بگوهر گوهر بمعنی
دل کرم کردن بمعنی عاشق شدن عشق باختن بمعنی عشق بازی کردن جذب عشق بمعنی کشش عشق
جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرده دو کردن آفاق از

بمعنی جنونیکه زنجیر را نجاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کهنه جنون تازه شقایق جنون آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون از تف جنون سوختن باز شدن دیوانگی کسی بشهر بمعنی اذیت برداشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسردن سودا بمعنی کم شدن سودا سودا زیاده شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون - جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون بمعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن سودای در دنه دیوانه زنجیر زلف بودن رسن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی نداشتن در حالت جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بید مجنون قرار دادن عاشق بجنون کشیدن یکروزه مهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سو دیوانه صفت دویدن از مجنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون تر از هزار مجنون شدن و هزار بار شیفته تر از مجنون شدن چون دیو باد دیوانه در سر گشته شدن دیو باد بمعنی گرد باد سودا زیاده شدن از بهار با قمر ساختن دیوانه بمعنی افزایش سودا با خلل بودن بمعنی دیوانه بودن خلل دماغ بمعنی سودا فراموش کردن مجنون لیلی را از بیخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن سودای دل گه رقص و گه زمین بوس کردن از دیوانگی بر وار دو دیده و کالیوه بمعنی دیوانه بودن جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ شدن بر دل بمعنی سودا بهوی زدن از دیوانگی دیوانه هوی بس است مثل فارسی است و آهوی مجنون و دشت مجنون بمعنی جائیکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نجد نام کوهی که مجنون بران میماند **در بیان شوق** شوق خانه خیز شوق تیز کرد شوق گریبانکش شوق دل از کف داده شوق عنان کش شوق خجالت سوز تف شوق جیحون شوق سیل شوق باران شوق رسا یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله فرسن سوز شوق از صبر تنگ داشتن شوق موم بوکشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن بارزو بمعنی آرزو حاصل شدن نخور سوزدی شوق آژدهگر عاشق دوچار شدن با عاشق کشید شوق سر دون یکی صد شدن شوق یعنی از یک صد شدن شوق همت عشق راه شوق سپردن ع شوق در هر دل که باشد رهبر در کار است

لاجوردی شدن بجا رشکوف از غم بمعنی از سبب غمیکه طاری شد نقش و نگار رنگین خانه کبود شد آتش فکر بمعنی
آتش غم ریز چکانی غم در جام تاراج غم دیدن ساکن نشستن دود بمعنی اندوه برطرف نشدن ربودن سیلاب
غم رخت صبر را زار سوختن آتش غم دل را بمعنی بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
را بمعنی حاصل غم عاشق را بحر به غم ماتحت چکیدن خیال گداختن فکر در دل دیده کاوی خار غم دست فرسود
خار غم شدن جام بر شیشه زدن از غم پشت بدیوار غم دادن کسلیدن تار نفس از زخمه غم رفو کردن چاک
سینه بسوزن غم محمل غم بستن بمعنی غمگین شدن بر فرش غم سوار شدن جلو ریز شدن غم بمعنی بسرعت
رسیدن غم تار ساز گسستن از زخمه غم بجان در شدن غم بمعنی داخل بجان شدن غم برانداز انبوه
غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می دریا کسی نمودن غم شادی بغم برآمدن
بمعنی مبدل شدن شادی بغم بخیرهای غم کشیدن عاشق کشیدن بمعنی خوردن از خانه ماتم غم وام
کردن بیخ غم بهفتاد ساله بر کندن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه بشرح راست
نیاید بمعنی غمیکه بیان آن نتواند شد عنان گیر شدن غم عاشق را پای غصه دوست غم بستن در حالت
خوشی گداختن از غم چون بیخ از آفتاب در جگر کار کردن غم کشادی داشتن دل از دریای غم یعنی
در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداز غم قطره خونی در دل نماندن آتش خوردن بمعنی غمگین شدن
در آتش بودن از غم پهلو بستن غم شدن دل خوردن بمعنی غمگین بودن مرثیه غم ساز کردن هزار غم گرفتار
شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سر را از اندوه و درد سر بر نیاوردن
زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن بمعنی سرودن ترانه غم غریق غم شدن رنج و تیمار دیدن بمعنی
غم غم از دل بر گرفتن بمعنی بی غم شدن دبی غم کردن کسی را جامه از غم کبود کردن وینلی بوشش
شدن از غم برق خرمن دل شدن غم لطمه بیخ غم شدن یعنی در گرداب افتادن انبوهی غم بمعنی
بسیاری غم از غم یار خریدن کسی را بمعنی از رهائی دادن کسی را پامال شدن غم از خوشی و شوار
شدن غم لشکر غمگین باختن از هجوم غم بمعنی وفا نماندن از بسیاری غم پای کوبان شدن شیون و
ماتم در حالت غم اندیشه خاطر زدای بمعنی غم دل را خراش دهنده پامال غم شدن بیت الحزن بمعنی
غمخانه مصیبت خانه غم آباد بمعنی شهر غم تیمار و خار خار بمعنی غم آتش فکر بمعنی گرمی غم در بیان

جنون جنون دو نوع است که گاهی هوشیار کند و گاهی بیهوش جنون کرینا نکش جنون سلسله خا

خواب پریشان دیدن شکنجه خواب خواب بستن عشق از خواب بشور قیامت هم بیدار نشدن از بیخودی
بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهد از دیده
گشودن بدیدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده بتمنای کسی در خواب شدن
از هم آغوش خود جدا خفتن بمعنی محروم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن یعنی نخوابیدن دشمن از ترس
برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب در کسی بمعنی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب
خرگوش بمعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیر شدن خواب از خیال هداستان شدن با مرگ بمعنی در حالت
خواب مردن تنگ دهلیز شدن در خواب بمعنی خواب نیامدن سر اسیمه از خواب جستن بمعنی بیدار شدن
در حالت خوف هر ساعت بخواب سر نهادن از غلبه خواب بنبش آوردن سر بسوی خوابگاه بمعنی اراده
خواب کردن بخواب نوشیدن در آمیختن بمعنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب بر کردن از غایت
مستی و بیخودی در برقع خواب بودن بمعنی خوابیدن خشک بجامه خواب افتادن کنایه از بیقرار شدن
خواب افسون بند بمعنی خوابیکه از افسون بند شده باشد خوابیکه دران رویا نه بیند آنرا در اصطلاح صوفیه
عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش بمعنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن عبره بمعنی تعبیر دادن
از خواب و خور گریختن خواب نادیده بمعنی نابالغ **در بیان غم** غم گلوفشار غم جگرخاب غم بیهوده غم
چون کوه دماوند غم جانگزای غم و رنج بیکرانه غم کهنه غم دیرینه غم نالهپرور د غم الوان بمعنی غم رنگارنگ
غم سینه گرمبمعنی غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم گران غم سینه گداز غصه جانکاه غصه بمعنی غم
غم و نالهمترادف یکدیگر غم سینه سای اندوه جانفرسا غم بیرون انداز غم شبانه بمعنی غمیکه شب
بود کلفت دیرینه بمعنی غم کهنه دوجهان غم بمعنی غم برابر دو جهان یعنی غم بسیار ثقل غم محیط غم کاه غم
جانکاه غم بمعنی بسیار غم گره غم لشکر غم پنجه گلوفشار غم نوروز غم دانه غم سموم سیلاب غم
صاعقه غم هندوی غم غراب غم اندوه جانکاه شربت جانگزای غم غم جگرکاه کوه گرفتن غم بردل
عاشق بمعنی کوه نهادن غم بردل عاشق نمو غای غم نشستن بمعنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
طپانچه زدن باد غم بر چراغ عاشق بناخن ستم خاریدن غم جگر عاشق را پست کردن غم عاشق بیگانه
شکستن غم کوس دریدن غم بمعنی غم آشکار آتش زدن غم بخونبار در خون افتادن غم از عاشق غم
از سر گرفتن بمعنی تازه کردن غم دو اسپه رسیدن غم غم را صلا دادن بمعنی طلبیدن غم غم بر غم فزودن

کار گشتن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن بمعنی بجر پیش آمدن نه شب شب
بودن و نه روز روز در ایام بجر از گنج وصال یاری بدست آمدن بمعنی پیش آمدن بجر بعد از وصل چون
تدرو از سرو افتادن و چون دانه از کشت افتادن بمعنی نجور شدن از یاره کردن فراق بخاطر بداغ
بجر سوختن شکسته تر شدن عاشق از بجر در رنگ افتادن در وصل غزلهای فراقی خواندن بجر خورسند
گشتن بمجبوری در بیان بستر و بالین عاشق بالین از سنگ و خشت کردن بالین کردن بر
تکیه پاینده زدن بمعنی مادام و جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم دراز کشیدن
بمعنی خوابیدن بر بستر غم مرادا از غمگین شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر تحمل خوابیدن بمعنی
صبر کردن رمیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر مخمل بنا سودن از غم بجر
خار ا بستر خود کردن بستر بر بستر افتادن از بیقراری بستر کفن شدن ببالین بستر بر آوردن
بمعنی سر نهادن ببالین پر از عنبر و مشک و عنبر شدن بستر از بخوابی بایار بستر بر خار تفسیده تا به
شدن بستر از تپ بر بستر خواب عدم آرام گرفتن بمعنی مردن گذشت آنکه عاشق با یار بیک بستر
بخوابند یعنی آن زمانه رفت که عاشق بخواب یار بود و در بیان خواب عاشق خواب آشفته —
خواب پریشان خواب شوریده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
سخت بمعنی خواب گران خواب نوشین بمعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لحد بمعنی مرگ شکر خواب
بمعنی خواب شیرین خواب مخمل بمعنی خوابیکه بر بستر مخمل آید و خواب مخمل بمعنی موی که بر مخمل باشد خواب
شکرین خواب و آرام جان فزا شفیع آوردن بخوابی را پیش یار بخاک برگذر خواب ربختن
بمعنی خواب بنیامدن تافتن مغز از بخوابی خواب گرفتن از دیده بمعنی مفقود کردن خواب از دیده
از خواب دوشینه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن هر سه
بمعنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن بر بیداری خود خواب از چشم انداختن بمعنی
بخواب کردن خواب رمیدن از چشم بمعنی بخواب بودن خود را در خواب انداختن بمعنی خوابیدن
بر بهانه خواب گرفتن بمعنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن بمعنی خوابیدن مست خواب بودن و
مست باده خواب بودن بمعنی غلبه خواب در خواب شدن بمعنی خوابیدن خفتن مغز خوابیدن

بمعنی صحت یافتن بعد از بیماری درست پیکر بمعنی تندرست گرمهاک شدن عاشق چون رشته تب و رنج بردن
بمعنی بیمار شدن صفرای مشام سوز رنج گنج راحت است بی دیده بمعنی کور رخت بستن راحت از
مزاج بمعنی راحت دور شدن از مزاج قرابه اعتدال شکستن بمعنی مریض شدن رو در نیز شدن مرض
باشکر فساختن صفر ازده هلاک کردن بیطاقتی لرزه کردن از تب بمعنی لرزیدن از تب علم زدن شعله
از تب تب لرزه تب گرم طپش یافتن از تب ملازم نفس شدن تب بمعنی مفارقت نکردن تب
از جسم پیکر شکستن تب لرزه تب کرده تاب دیگر آمدن بمعنی ببلای دیگر گرفتار شدن تب زده
کار گر شدن تب در تن آبله بمعنی چیچک رعشه مرضی است که بآن دست و پا میلرزد مرتعش بمعنی
شخص رعشه دار روبه بهی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض بمعنی صحت یافتن
مریض از مرض خلاص یافتن بهی یافتن بیمار از مرض گزیدن نجال لب را بمعنی دور شدن -
تب کشاده شدن ضد چار طبع بمعنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن دوا بمعنی تندرست
شدن برتر بودن خود شکر کردن بمعنی صحت یافتن از بیماری **در بیان وصل و هجر** وصل فراق سوز
وصال محال فراق را کهنه کردن بیاد وصل در هوس وصال مردن المنة الله زدن در وصل از
باده وصل سرمست شدن یعنی بسیار گفتن المنة الله در وصل بگرد خود گشتن از شادی وصل
تریاق وصل وصل را خواب و خیال فهمیدن وصل دلنواز یاد و رشته در یک تاب بودن یا از یک
می پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیده در یک سر یا در دو آینه یک نور بودن یا باهم پیچیدن
بنبل و گل یا چون زیر یا بم آمیختن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف یکجنس باهم مدغم شدن
یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز در یکے
بودن دو پیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل معشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم **در بیان هجر** فرقت دیرینه هجر گریبان گیر هجر دل شگاف هجر
ستمگار فراق جانگداز خشک سال هجر غیبت زدوری دیر هنیر بیمار کش و نادیدن بمعنی جدائی هجر
دشوار تر از اجل کوته عنان بودن از راه وصل بمعنی هجران بیابان هجران جهان تاریک شدن
از هجر سنان جدائی در دل خلیدن در کمین بودن هجر دفور هجران بمعنی جدائی بسیار بر جان زدن
هجران بمعنی هلاک کردن جدائی محنت هجران چشیدن غمنامه هجران خواندن بمعنی مهجور شدن ز هجر

موج خون بمعنی برآسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تراویدن
از آبله پا جوش زدن خون از سینه تالب از گرمی عشق گرمخونی بمعنی ناپاک فرط محبت بخون غلطیدن خون
بچکیدن دادن بمعنی چکانیدن خون پیاله بخون زدن جوش زدن خوناب شکوه خون از سر گذشتن
بمعنی خون شدن خون بد اندیش کم شدن و خون بد اندیش خشک شدن از بیم ماده از خون کردن
عاشق خون خود ریختن جائی که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر بسوی پدر یا بالعکس بمعنی جوش خون
از هر دو جانب ببار آوردن نخل تمنا از خون یعنی ابنازی بخون کردن نخل تمنا را تا آنکه ثمر دهد ساقی خون
خود شدن بمعنی خود را کشتن در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن نهرهای خون روان کردن از دیده
شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر بمعنی از مایشی که بآن کشته شود یا بمیرد در خون
کشیدن کسی را بمعنی کشتن و بخون غلطانیدن نیز بهمین معنی باز پرس خون کردن خون کسی بر کسی
ثابت کردن پایمال شدن خون چون حنا خون گرفته بمعنی شخصیکه عمداً خود را بکشتن دهد دامن
بخون کشیدن بمعنی تر شدن دامن بخون **در بیان امراض** مجروح و رنجور شدن دور شدن دست
و پا از تندرستی بمعنی مریض شدن ناامید از سلامت شدن بمعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
از مرض صرعی بمعنی مصروع خسته و رنجور شدن رنجهای سخت کشیدن رنج فزودن دراز کشیدن
بر بستر بیماری روی صحت ندیدن بدرد قولنج گرفتار شدن رمد و سیل بیماریهای چشم ترند بمعنی بیمار
از لاغری و خشکی چوب شدن از اریاد بمعنی مرض ریاح خناق مرضیکه بآن گلو بند شود خفقان طاقت
پارینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مهلک بودن آزار بمعنی از مرض امید بهبود نماندن
طعبان مرض ضعف رسا بمعنی ضعف بسیار روزرد شدن از استسقا رسا قی و سرسام بمعنی صاحب
مرض سرسام رنج دراز بمعنی بیماری دیرکشیده رنجش و ناخوشی بمعنی بیماری سلامت از پیکر دور
شدن تن را پست کردن بیماری ناتندرست بمعنی بیمار رنج و تاب بمعنی مرض و هلاکت کار بخدا
افتادن بمعنی غایت ناامیدی از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری زندانی رنج و وبال شدن
بیمار پابستر گردیدن یا خلل بودن بمعنی بیمار بودن مشکل بیماران کشتن از عشق چون هلال شدن
از بیماری نزار تر کشتن بیمار از حال اول و بی زور تر و تر از نه ترسیدن رنج یافتن نکشیدن رنج

افشانده لب زخم دهن زخم شکرخند زخم نمک خندیدن زخم گریستن زخم الماس بزخم افشاندن
ریش در ریش افتادن بمعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
بر دل یا بر سینه نشستن زخم برداشتن بمعنے بسیار زخم برداشتن بخیه گرد مرهم شدن زخم مرهم
راحت ندیدن زخم دم کشودن زخم دل بمعنی ظاهر شدن زخم دل باخون ریختن زخم دل دو معنی
نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم بمعنے زخم بر زخم افتادن کاری نشستن زخم نمک بر ریش
بودن بمعنی بیقرار بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم بمعنی زخم مرهم ناپذیر
شدن زخم مکیدن زخم آب دم شمشیر یار را بلذت پالایش جراحت بمعنی ریختن ریم وخون
از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
ناسور نمک نهفتن جراحت بمعنی زخم بیان خون خون بی دیت خون خفته بمعنے خون پنهان
ریخته شده خون حلال وخون بحل بمعنے خون بخشیده شده خونچکان خون فاسد بمعنی خون تباه
شونده خون افسرده بمعنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
خون ثابت وخون ناثابت خون ناب بمعنی خون خالص خون ناحق بمعنے ناحق کشتن کسی را
خون مُرده بمعنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بید ا بمعنی خون ثابت شده بر شفاک
سفاک بمعنی خونریز خون گرم شده خون خام بمعنی خون خالص شط خون بمعنی دریای خون اطلس
خون عرفات اطلس خون عرفات خون دیدن بمعشوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن بمعنی نکشتن حمله
کردن خوش خون خون خود بدست خود ریختن خون کردن بردم تیغ کسی بمعنی خود را بکشتن
دادن خواهی کردن ودیت طلبیدن بمعنی قصاص کردن وخونها خواستن بطریق لف ونشر
مرتب در پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی بمعنی بخشیدن خون خود بکسی شنجون
بردن وشنجون زدن بمعنی بوقت شب بر کسی تاختن براث بخون نوشتن بمعنی کشتن خونبازی
کردن بمعنی گریستن خون خصم بطاس خوردن بمعنی دست یافتن بر خصم بخون سکالش کردن بمعنی
مصلحت کشتن کسی کردن بخون نگارشدن بمعنی سرخ شدن بخون جوشش خون بمعنی جوشیدن
خون شین در اینجا مصدر لیست کوه را از خون رنگ دادن کوه وصحرا از خون گلرنگ ساختن
خونابه بجوش آمدن بخون خود دلیر شدن آشکده خون الماس گرفتن از زیادتی خون معشوق شدن

درد شکر درد گنج درد و غم کوه درد محل درد صحرای درد دردی درد راحت دل بودن درد هم جراحت
و هم مرهم بودن درد عشق درد در دل رها کردن بمعنی سر دادن درد دل شورش انگیزی درد درد
پر درد افزودن از پی هم رسیدن درد جا انگیز شدن درد بدل درد سخت شدن ساکن نشدن درد
درد علم درد بر پا کردن پیشه درد پیکان دل شکستن ساطور بجگر شکستن درد شیشه شکستن ساقی
درد درد دل بکسی گفتن خوگر فتن بدرد درد ورزیدن تراویدن درد از سخن پرسیدن درد بودن
درد نه مانی درد سر دادن نغمه درد سر نبودن بافسانه درد یعنی افسانه درد را نیز گفتن نوای
درد نوای درد زدن از درد جان بلب رسیدن بلا و درد سر دیدن در کاری دست و پا از درد
افشاندن سر بدرد نهادن کاروان کاروان متاع درد بسوز و درد ساختن چون شمع درد کش بودن
همدرد و همداغ بودن دو کس باهم گران افتادن بشکر درد بسوز و درد ساختن چون شمع
صفت داغ داغ سینه تاب داغ ملخ داغ خون گرم داغ خونچکان داغ خونفشان
داغ سودا داغ تازه داغ یعقوبی داغ دوزخ خوار بمعنی دل خورندهٔ دوزخ داغ پیدا
بمعنی داغ نمایان داغ ناسور داغ حسرت داغ غم صبح داغ کوی داغ گل داغ بهار
داغ چراغ داغ چمن داغ باغ داغ لاله داغ گل هزار رنگ داغ خوش سیه بهار
داغ سودا گیر داغ دوزخ داغ بهار سوختگی داغ پینه بداغ نهادن الماس افشانی
غم بداغ سیاه بودن داغ نو بمعنی تباه شدن داغ نو با نیمعنی که چون داغ بسیاهی
مایل شود و دیگر به بگردد اثر ندادن مرهم بداغ داغ سوختن هندی حل خوردن داغ جنون
بسر داشتن آتشکده طرح کردن از داغ داغ تمنا بدل داشتن شگفتن داغ بدل داغ
کار بها نمودن غم از سر دهری یار داغ شدن پینه بداغ گذاشتن نمک بداغ ریختن
نمک افشانی بداغ **صفت زخم** زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
زخم جگر شگاف زخم جگر درد بمعنی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرسا زخم جانستان
تر از شب هجر زخم کاری زخم زهره گداز زخم زهره درز زخم جانگداز بمعنی زخم گیرنده جان
زخم زهره شگاف زخم خون پالان بمعنی زخم زیریده خون زخم خونچکان زخم تر بمعنی زخم تازه
زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندای بمعنی زخم بیزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

نخسپیدن افغان برآوردن بآواز ضعیف غریوان شدن از خروش چنگ در برداشتن چنگ
در بیخا بمعنی ساز ست نعره ها برداشتن نوحه سازی کردن غریو برداشتن شغب سر برداشتن
بهانه یافتن از برای غریو فریاد خوانی کردن بمعنی فریاد کردن نعره هولناک زدن شغبهای خراشیده
بمعنی فغانها پرخون شغبهای جان خراش شغب بمعنی خروش سوز جگر تاب درنع و درو را خورش
خود نمودن داد برآوردن از دست کسی داد بمعنی فریاد است شیون انداختن بمعنی ماتم کردن
آشوب خاستن بمعنی شور و هنگامه برخاستن خروش وزاری کردن گرم غریو شدن از غم غریو
بمعنی خروش تمام زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگ پرجوش خروشیدن شیون
خاستن درینناک شدن در آشوب و گزند افتادن نفیر وزاری کردن درنع و آه را مونس
کردن درنع و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگر خراش برداشتن زاری
در کوه و دشت افتادن از عاشق فغان بی اثر خروش و لنخراش بیچیدن در درد دشت درد و دشت
هر دو بیک معنی فغان بفرسنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتشکده دم فرنا
جانسوز فریاد خوانی کردن بمعنی فریاد کردن تیز شدن نفیر بانگ زهره شگاف بانگ تیز زدن فریاد
ناسودمند کردن بخواب نشدن خروش انگیختن نعره شغبناک شغب شهر فرسا برزدن شور
و شغب نشستن بمعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
پرداز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین برکشیدن سنگ نوای
بمعنی آهسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سینه روب در خروش آمدن خروش از
دست عاشق جوش زدن جوش تیز شدن افغان خوبی خروش نشستن بمعنی کم شدن خروش
پاس دادن بفریاد بمعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب برون داد
بمعنی خروشیدن خروش بجهان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بیخودانه برخاستن
از دل بدین یار خروشیدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد درد جگر تاب
درد جگر گداز درد جگر فشار درد گوناگون درد سینه فرسا درد جانگسل درد بیقرار یعنی ساکن
نشونده درد بی درمان درد بی دوا درد جانستان درد دل فرسا درد دوا ناپذیر درد محبت
آمیز درد ناروا پذیر درد نشاط پرور درد خم ناپدید ارگل غنچه درد و فتنه درد و غم نشتر

آه افکار آه خطا کرده بمعنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه ناز آه گرم رو آه خانه پرداز آه سینه تاب
آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بیجان آه سینه پرداز بمعنی آه خالی
کننده سینه یا سینه برباد کننده آه سوزناک آه بخون آه وداع بمعنی اینکه در وقت وداع
معشوق سر زند آه سینه تاب بمعنی آه سینه سوز آه جگرسوز آه بی تابانه آه بادوست بمعنی آه مشرف
زنار تار آه دود آه نشید آه چاوش بارگاه ترکیب مضاف ومضاف الیه مصرع آه جعد آه رلف
آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کمند آه نخل آه ابر سیاه
آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کمند آه پرخم آه چکیده خفقان دود دل وباد سرد
دود و درون بمعنی آه نفس جنون دمیدن آه شراره بازی آه رشته آه ونالهم تافتن ستاره
بنوک آه سفتن آه بدامن سرکردن آه علم طرازی آه بدوست آتش افروختن آه گرم سیر آه کردن
آه علم برهوا زدن آه آه وسوز کار خود کردن یعنی آه زدن وسوختن پیشه خود کردن آه گفتن بمعنی آه
کردن آه شبهناک از جگر برآوردن آه برداشتن بمعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
سیر داون از آه کردن همه شب تا روز نخفتن آه برآه از جگر برآوردن خاکستر کشتن از شعله آه
بی اختیار آه از دل برآمدن دریدن آه چوگان علم کردن آه آه براه افگندن آه دزدیدن در سینه
از شرم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سرو متصل آه نمودن بمعنی هم آه نمودن آتش
بر آتش زدن آه ونالهم خاکستر کشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه نالهم درد دریغ و وردا
واورلینا واحسرتا واویلا وامصیبتا وای بمن بمعنی افسوس تجلل من وای صدوای واوردا واه وامصیبتاه
حیف صد حیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
دریغ صد دریغ هزار دریغ صد هزار دریغ ایوای ایواهی هی هایهای هاوهو هوزدن
هیهات های آوخ والغیاث وویل وثبور وویحک ووا اسفاه وحسرتاه وحسرتا این همه کلمات افسوس
است فسوس بمعنی افسوس نفیر افسوس خاستن تاسف خوردن بشور آمدن شورش راه نبردن
فریاد بگوش یار بی پروا فغانهای زار بمعنی فغانهای بی اختیارانه دوال بگوش زدن افغان بمعنی
بلند شدن فریاد فریاد بردن بمعنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس فغان
زدن لبریز فغان بودن آونجیدن فریاد بگنبد عرش لبریز فریاد شدن شور کسی گوش از فریاد وزاری

نالهٔ دوزخ شرر نالهٔ رسا نالهٔ شبگیر نالهٔ عرش سیر نالهٔ فلک سیر نالهٔ آسمان زمین نالهٔ خونین نالهٔ خون
پالا یعنی نالهٔ پنجیته نجون نالهٔ جگرگداز نالهٔ زار نالهٔ طامات بمعنی نالهٔ بی اصل مصنوع نالهٔ نیم آهنگ
نالهٔ نوکار نالهٔ گوهرفشان بمعنی نالهٔ آتش فشان نالهٔ خراشیده بمعنی نالهٔ پرخون نالهٔ لب خراش
نالهٔ تر بمعنی نالهٔ تازه نالهٔ الماس فشان نالهٔ نشتر در آستین نالهٔ جانکاه نالهٔ شورافگن نالهٔ زیروزار
بمعنی نالهٔ پست وبلند یا بمعنی نالهٔ بی اختیار خونین علم نالهٔ ناز نالهٔ تیر نالهٔ برق نالهٔ بلبل نالهٔ
سنان نالهٔ فواش نالهٔ نقیب نالهٔ نغمه نالهٔ سرود نالهٔ چنگ نواز نالهٔ تیغ نالهٔ ناوک نالهٔ شبگیر
بلند بمعنی نالهٔ رسا چکیده خفقان ومطرب رایگان کنایه از نالهٔ نالهٔ سیر کاروان گریه کردن عجز نالهٔ
کردن ضعیف نالی کردن هزاره نالی وبیهوده نالی هردو بیک معنی زار نالی کردن یعنی بی اختیار
نالیدن نالهٔ بدرد کشیدن دردبار یدن از نالهٔ ناز نالهٔ برسار راه بستن بمعنی هنگامه گرم کردن نالهٔ
نالیده تر از هزار دستان شدن شرر دل بدم افگندن بمعنی نالهٔ کردن نالیدن نالهٔ برحال عاشق
از نالهٔ غمگین ساختن جرس پرفغان بستن بمعنی متصل نالهٔ کردن نالیدن بدرد کار کردن نالهٔ دردل
هزار نالهٔ برتار بستن بمعنی بسیار بناله آوردن ساز نالهٔ زار کردن بگریه همدوش شدن نالهٔ رشته
نالهٔ با آه تافتن بمعنی آه ونالهٔ کردن آتش بر آتش زدن نالهٔ وآه هزار غم نالیدن گرمی فروختن
نالهٔ بمعنی گرم شدن نالهٔ نالهٔ چون نالهٔ زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن نالهٔ موئیدن بمعنی نالیدن
ونوحه کردن مهر خاموشی زدن نالهٔ بشمع گرد موشی کردن نالهٔ بجل بصد شیون نالیدن نالهٔ سنجی کردن
بمعنی نالیدن از نالهٔ شرار زدن بخار های بیابان گیاه را از نالهٔ سوختن گلو افشردن نالهٔ وفغان
نالهٔ باخروش زدن نالیدن هزار نالهٔ درد آلود یا رب بمعنی نالهٔ وفریاد سودنداشتن نالهٔ وافغان بسیار
چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیما آه آسمان توسن بمعنی اینکه
آسمان اسپ اوست آه فلک تار آه آسمان نورد آه عنبرین بمعنی آه پردود آه خون آغشته آه
گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیما آه شعله در آه سنبل فشان آه دردناک آه بی ورنگ آه دلاور
آه شعله پیکر آه خارا گداز آه آتش عنان آه جگرتاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاقت سوز
آه طاقت گداز آه طاقت شکن آه خونی آه خونچکان آه صاعق آه شب خیز آه اوج نورد
آه شراره بیز آه آسمان کرد آه هریری بمعنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش افروز

بمعنی محکم شدن خارخواری بپا خوردن نشتر بپا شکستن خار در پا شکستن گام فرسا شدن پا قدم در
راه عشق نهادن قدم کشیدن از میانه بمعنی کناره کردن لنگ افتادن پا بمعنی لنگ شدن پا خار بپا
خوردن سنگ ثبات بقدم بستن در راه عشق بمعنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن پا چون آب
روان دست بر ران زده پا فشردن در جنگ پا رنج بمعنی محنت پا پشت پا زدن بسر کشی بمعنی ترک سرکشی
کردن پای نداشتن بمعنی گریختن پی فراخ بمعنی مبارک قدم پی بغلط افشردن بمعنی پی گم کردن بمعنی
نعل واژون زدن دیوانه بمعنی اصرار بیجا کردن موزه از پا کشیدن بمعنی آسودن پای از کار رفتن بمعنی لنگ
شدن پا از سر ساختن در راه عشق کام گذاشتن در مصری بمعنی سرداری کردن گره آبله پا وا شدن
از خار افزون از کلیم خود پا کشیدن بمعنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد پا باندازه کلیم دراز
کردن پا هشیار نهادن در راه عشق پا از کار رفتن بمعنی افتادن پا خوابیدن پا قدم پا باندازه نهادن
قدم سنجیده گذاشتن شکر پای بمعنی شکسته پای پا محکم کردن پا خوردن دیوانه بر سنگ خوردن بمعنی
بپا افتادن از پا نشستن بمعنی ماندن شدن قید از پا برداشتن باز استادن بمعنی برفتن در پی کار
زانو بزمین نهادن بمعنی عجز کردن بر زانوی فکر پا اندوه سر نهادن خلوتگاه زانو در سیل بلا بودن تا بزانو
ادب نه کردن یعنی مودب بدو زانو نشستن بر زانوی حیف سر نهادن و سر بزانوی افسوس نهادن سر در
بمعنی افسوس خوردن ارضد زانو از سر زانوی حسرت سر برنداشتن بر زانوی جد و جهد نشستن بر سر زانو
بحسرت نشستن **صفت استخوان** شمع استخوان توتیای استخوان نی استخوان سوده استخوان مغز
استخوان پیدا شدن از لاغری بمعنی نمایان مغز استخوان از لاغری نمک پرورده شدن استخوان از درد
غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ کشتن چون نی جوش از استخوان برخاستن پنبه شدن
استخوان بمعنی بوسیده شدن استخوان مشت استخوان بدف کسیده مضاف کار با استخوان رسیدن
بمعنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن بمعنی محنت و مشقت کردن ریزه
ریزه شدن استخوان بزرگ بمعنی شخص عالی نسب در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن از
افتادن کوه غم نه نشستن همابر استخوان سوخته عاشق خورش سگان کوی ساختن استخوان خود را
صفت ناله عاشق ناله زرد و خیر ناله عاشقانه ناله گلو سوز ناله دلخراش ناله گرم گوش ناله غم
ناله گلو فشار ناله درد آلود ناله رنگین ناله رعنا ناله دراز ناله خونچکان ناله فلک سا ناله فلک فرسا

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت کوز پشت خمیده پشت خفته بمعنی پشت کوز
پشت قوی پشت چون کمان هر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دوتا نیز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز بمعنی پشت کوز پشت قوی دست بمعنی پشت قوی قوی پشت شدن بمعنی متحمل شدن
پشت بدیوار غم دادن پشت کرم شدن بمعنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن بمعنی
کفران نعمت خدا کردن پست پشت گذاشتن چیزی بمعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن بمعنی مثابت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهمین معنی صفت کمر کمر بجاکری بستن کمر با کمر کسی نشستن
بمعنی تا کسی برابر نشستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را کمر شکسته میان بستن چست بروفا
کمر نیاز بستن کمر بعاشقی چست کردن کمر کشی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلو بپهلو گردیدن بمعنی
مضطرب شدن جان در کنار داشتن بمعنی زنده بودن و بار را در بر داشتن پهلو بر پهلو سودن بمعنی
برابری کردن از پهلوی بپهلوی شدن بمعنی بیقرار شدن پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن پهلو بزمین
نبردن بمعنی نخوابیدن پهلو به بستر نبردن از غم یا ترس هم پهلو بمعنی برابر چار پهلو شدن بمعنی سیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نون
شدن قد الف مثال قد بسجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سروسهی قامت از فکر
صفت کمان گرفتن تیر بمعنی کوز پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پر آبله
پای خم بدیر چون دوال پای سست پای لغزان پای کمر و پای افکار پای خسته پای رهگذار
پای بی کفش پای برهنه پای کهن لنگ پای سبکرو پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
در سر پای داشتن بمعنی ترک جان و سر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدم سر کشادن پای مردی
فشردن بمعنی محکم کردن قدم بمردی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چون
شمع بپا استادن بر پا استادن پیش معشوق چون بندگان سست شدن یا از دیدن خوبروی
گاهی دشت و گاهی کوه بر بر پا کردن خشک دریا شکستن پا از سلسله غم رهاندن قدم بره بودن
از پای بر خون قصب بخار دادن گره از پای کشادن بمعنی روانه شدن یا آزاد کردن پا بسته بیابانی شدن
پا نعل در آتش بودن پا بمعنی بیقراری بودن باران زدن بدو دست حسرت و غم پا بست شدن

در رگ و ریشه دویدن عشق کشایش رگها پریدن رگ جان از کسی یعنی مردن گسیخته شدن رگ زنار رگ
جان رگ جنون را نشتر زدن بچیدن نشتر ترک جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ مخذوف
کمند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی برآوردن از رگ بآب یافتن ترگ و
ریشه از تف عشق تف یعنی گرمی نبض دیدن و نبض نشمردن طبیب نبض در دیدن عاشق بیمار از طبیب
یا عشق بروظاهر نشود جستن نبض از تپ غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی جهنده چون جستن
آهو و نبض نملی یعنی بضیکه مورچه باشد رفتار او و نبض دودی یعنی چون کرم رفتار دارنده این هر سه
نبض در حالت نزع باشد نگار فنا از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در گره گشای
شکستن از ناخن مو برآمدن یعنی کار عجیب ناخنت مبادکه سر نجاری مثل فارسی ست بناخن چیره
خراشیدن بناخن سینه خسن ناخن فکر رو خراشیدن **صفت جسم عاشق** جسم ناتوان احوال
جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن یار بجران بر تابیده یعنی جسم تاب نیارنده بجر تن سال خورده یعنی
جسم پیر کالبد افسرده تن هوش رفته جسم جان فرسا تن آدب آموز تن خسته مجر تن حقه تن یعنی درج
جسم فقیر چندر ندان جسم تعین جسم خاکی طلسم تن دیوار تن خانه تن مرکب تن چار دیوار جسم چاه
تن درخت خارنجی یعنی جسم پیر لاشه یعنی تن سر قالب تنگ یعنی تن دام تن گرداز جسم برآمدن
یعنی مردن تن با تن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن گزیدن
یعنی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مژده از وصل جان در تن عاشق اثر لیست
از معشوق از ناله چون نال شدن تن تن برضای دوست در دادن تن بغم کسے در دادن گردد
عدم از وجود برخاستن برهنه اندام بودن دود از نهاد برآمدن یعنی مردن از تن از جان رنگ و بو
نماندن یعنی مردن لرزه هفت اندام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن یعنی مصیبت بر مصیبت
دیدن و خود پست یعنی تن لاغر گلنار شدن تن از خون روییدن لوت در بر بدن شعله کشیدن تن چون
نار قصب لاغر شدن تن چون موشدن جسم دل گویا گرهای ست در نار تن از زور در تن زیره پیش
بودن یعنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زه دن یعنی سکوت در زیدن پوست
بر خود دریدن از غم یا از بسم یعنی پوست خود دریدن از غم یار از جسم پوست کنده سخن گفتن یعنی
راز فاش کردن و بی پرده سخن گفتن پوست یعنی عیب در پوست نگنجیدن از شادے

رسانیدن بچیزی دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بخود زدیدن از بیم
دست یافتن بمعنی قدرت یافتن دست دادن بمعنی حاصل شدن دست بهم دادن بمعنی دست کسی
بدست خود گرفتن و مهیا شدن دست بهم دادن بمعنی برآوردن دست دست بدریوزه پیش آوردن
خشک شدن دست چون شانه دست بمعرکه بر زدن بمعنی دست برآوردن در معرکه خود دست گزیدن
در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن بمعنی نومید شدن دست بر سر کسی گذاشتن
از لطف دست در یوزه پیش گرفتن بمعنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دامن
کسی بر دست پیچیدن بمعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن بمعنی مجبور بودن
دست بکمر بار زدن بمعنی واصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن بمعنی مستعد بجنگ شدن با کسی
کنار گرفتن بمعنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فرط اشتیاق دست
شکسته وبال کردن ابر دست باعتبار خود و کرم دست پرورده بمعنی ناز پرورده بالا دست بمعنی غالب
دست زور دست داشتن دست برخورش نهادن بمعنی خوردن دست بر فلک شدن بمعنی علو مرتبه
دست قوی دست باکرامت دست شفا داشتن طبیب کف امید کشودن برون رفتن اختیار
از کف ابر کف باعتبار بخشش کف دریا عطا کف زاد بمعنی کف جوانمرد کف غنچه کردن بمعنی
بند کردن کف کف کشاده بمعنی دست خود پر از گل نغمه شدن کف از نواختن ساز فراز کردن کف
بمعنی بند کردن کف کف فرسوده از کف باختن چیزی بمعنی کم کردن چیزی از دست کف فسرده
دولت بچنگ آوردن بچنگ وناخن رخ کندن بچنگ افتادن یار بمعنی بدست آمدن یار پنجه
تا گریبان بند شدن شانه پنجه بمشت آوردن چیزی بمعنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن
بحیرت مشت زن بمعنی زور آور مردم آزار مشت نخورده بمشت خودی ناز و مثل فارسی است خاک
در مشت بمعنی تهیدست چنگالی بمعنی چنگ وپنجه سر انگشت بدندان گرفتن بمعنی گزیدن انگشت بدندان
انگشت نما شدن بمعنی مشهور شدن انگشت بر قع کشا انگشت بحرف کشودن بمعنی شک کردن بحرف
از بنان عنان تافتن غم بنان بمعنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست برون غم انگشت در دهن
ماندن بمعنی متحیر شدن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
فشرده شریان بمعنی رگ شرائین جمع آن رگ جان در رگ دویدن سنان در طپش آمدن رگ

سینه خاستن از چیزی و کسی مهر از سینه برستن داغ داغ شدن سر تا سر سینه و سینه خار نشاندن
غم چیت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن بمعنی علم آموختن سینه خستن از زخم
جاده گریبان پاره اخگر بگریبان افتادن بمعنی غمگین و بیقرار شدن از سنگ طعنه گریبان پر شدن
دامن تا گریبان دریدن از غم **صفت دوش عاشق** دوش شکسته دوش بسلامت زدن
یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن بمعنی متابعت کردن خاشیه وفا بر دوش
بر داشتن دوش را سبکباری دادن شانه گردان کردن بمعنی دست بر قفا بستن خانه بر دوش
بودن بمعنی بی خانمان بودن **صفت بازو عموماً** بازو پیمودن بمعنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر کشودن بر کسی ستم ببازوی کسی کردن بمعنی
بحمایت کسی ستم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گزیدن در هجر **صفت دست عاشق**
و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن بمعنی بیخود شدن دست از کار داشتن بمعنی ترک کردن
کار دست بسر زدن از غم دست بسر شدن بمعنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد
از دست خود رفتن بمعنی بیخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خائیدن و پشت
دست گزیدن و پشت دست در دندان گزیدن هر سه بیک معنی برگ تسلیم بدست داشتن بمعنی انکسار
کردن دستگاه بمعنی دست رس و طاقت چرب دست بمعنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
عهد سخت شدن بمعنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یار حمایل کردن دامن و دست از دست
نگذاشتن دست آویز بکمر یار کردن بمعنی دست بکمر یار زدن سر رشته از دست رفتن دست برد دست
حبیب راندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته بپای در آمدن بمعنی بیهوش شده
افتادن با دبدست بودن در عشق یار بدست بودن در عشق با دبدست بمعنی تهیدست از دست رفتن
از بدست آمدن معشوق دامن عقل از چنگ دادن بمعنی عقل گم کردن دست بفراک زدن معشوق بدست
رسیدن بمعنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دید دست داشتن در نیجا دست بمعنی قدرت است
دست افشاندن از شغل گیتی بمعنی ترک امور دنیوی کردن دست سای کردن بچیزی بمعنی دست یازیدن
بچیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن بمعنی پنجه چسپیدن از کسی دست
از کار رفتن بمعنی شکسته شدن است یا سست شدن دست دست آلودن بچیزی بمعنی دست بمعنی

خواندن بمعنی عذر کردن بگوش کسی سخن بگوش داشتن بمعنی یاد داشتن سخن صماخ بمعنی پرده گوش سامعه بمعنی
شنیدن وقوت شنوای گوش شنوا بمعنی گوش شنونده گوش ناشنوا بمعنی گوش کر بلند شنیدن
گوش وافتادن گوش بمعنی کر شدن صفت گلوی عاشق گلوی شهادت بسته گلوی تشنه کند
بگلو افتادن گلو فشردن غم گداز شدن تیغ از گلو نفس در گلو دزدیدن دم در گلو گره زدن بمعنی
خاموش شدن سوختن گلو از حسن واز شیرینی خنجر بگلو شکستن گلو گرفتن عشق بر گلو خراشیدن از
ناله وفغان بمعنی بسیار گلو خراشیدن از ناله وفغان وفریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو پیچیدن بمعنی
خروشیدن نگنجیدن بان در نای گلو ریختن گلو از زمان طوق اجل بگلو انداختن طناب غم در گلو پیچیدن
رنگ در گلو بستن بمعنی خروشیدن حمایل زنجیر بگلو کردن صفت گردن عاشق گردن نرم گردن
باریکتر از مو بمعنی کمال متابعت گوه در گردن داشتن بمعنی گرانبار بودن تیغ بر گردن بودن از غم طوق سو
بگردن انداختن گردن بقفا دادن بمعنی مستعد بقفا خوردن شدن قفا بمعنی سیلی در خم زنجیر آمدن
گردن گردن را آزاد کردن بمعنی حرسا ختن بنده گردن به تیغ دادن طوق گردن ساختن زلف
معشوق گردن نهادن بمعنی فروتنی کردن گردن بشمشیر خاریدن بمعنی قرار بکشتن خود دادن گردن آزاد
شدن بمعنی رهای از قید یافتن صفت سینه عاشق سینه داغ پرورد سینه داغ پرور سینه
پرشور سینه شرحه شرحه بمعنی سینه پاره پاره سینه گرم سینه داغ دیده سینه زخم پرورد سینه چاک
سینه داغدار سینه آتشین سینه بلاخیز سینه شرار ریز سینه آتش افشان سینه جوشان سینه
پرجوش سینه صدروزن سینه مجروح سینه شگافته سینه بی غم سینه پرآه وفغان سینه
پرغصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب معرفت خیر سینه بیک آبگینه
سینه بمعنی شیشه سینه آتشکده سینه ورق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه کشت سینه گوهر
آبینه سینه زمین سینه کشش سینه آتش خانه سینه افغان کده سینه گنج سینه گنجینه سینه
صندوق سینه درتاب بودن سینه از غم سینه شگاف بودن از تیغ بیم از ناله تیغ خوردن سینه
منفرسرشدن سینه از ضرب گرز بمعنی که از ضرب گرز سر در میان سینه فرو رود وسینه خود سر
شود در آسایش نشستن سینه مهر در سینه داشتن سینه را روشن ساختن رهائی دادن سینه از
سنان بمعنی گرنجیدن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کینه آسایش

از حیرت یا از حق دهن شیرین شدن از تو شنیدن معشوق بند بیرون رج دهان نهادن خس بدهن گرفتن بمعنی عجز کردن دهن این کار ندارد بمعنی مقدور این کار ندارد **صفت کام عاشق** کام زبر آغشته کام عتاب چشیدن ذوق نچشی کام حلاوت نداون آب زندگی در مذاق بسبب کلفت وغم بی ذوق بودن کام بمعنی بیره بودن کام تلخکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن یعنی از بخت بد تلخکام بودن کام زهر چشیدن بحر صفت بینی دماغ بمعنی بینی بوشنیدن بمعنی بوئیدن فلانی فلانی را موی بینی شده یعنی بسیار مصاحب شده صفت گوش پرشدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسماع ماندن بمعنی گوش به نغمه نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن بمعنی شنیدن گوش زبان شدن بمعنی سخن گفتن گوش از ذوق همکلامی یار مست ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن سماعه از کلام یار پنبه غفلت در گوش نهادن مخزن سامعه پر انبار نغمه شدن گوش کردن از افسون بمعنی افسون شنیدن راز بگوش کشادن بمعنی راز بگوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل ها در روز جنگ در گوش رفتن هزار پاره بمعنی بیقرار شدن پیچیدن صدا در گوش بمعنی صدا در گوش خوردن بمعنی صدا رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش هوش کشودن گوش بآواز بودن گوش بدر بودن بمعنی منتظر بودن همه تن گوش شدن از شوق استماع کلام یار یا پیام یار گوش بر پرده دیده داشتن بمعنی منتظر بودن سفته گوش گردیدن بمعنی غلام گردیدن در گوش باز داشتن بمعنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن بمعنی اطاعت کردن زر در گوش بمعنی دشمن و منفعل چاک و چاک دل بگوش رسیدن بمعنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گرداندن بمعنی نشنیدن سخن نوپدید گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش زدن بمعنی رسیدن نغمه بگوش پنبه از گوش کشیدن بمعنی هشیار شدن گوش تسلیم کشادن گوش گرفتن بمعنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش از آواز یار گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن گوش پر کردن از نصیحت ما حرف دیگر رو برتافتن شنیدن از حرف کسی ما در گوش دمیدن بمعنی صدا دادن گوش از مرضی گوش صدا کننده نیز بهان معنی افسون پند در گوش دمیدن گوش فرو هشتن بمعنی اجابت شدن گوش دادن بمعنی شنیدن گوش بکسی آواز دادن بمعنی سر گوشی کردن عذر در گوش

زبان زبان جواب دادن بمعنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن بمعنی کنگ شدن یا بند شدن
زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمداً زبان را از نام معشوق تازه داشتن زبان را
خاموش کردن از بد خلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان بمعنی الکن شدن
زبان آواز تلخ برآوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام معشوق مغرور بودن
زبان نبکته سنجی کام داری کردن زبان بمعنی خاموشی از کام برون نیامدن نیز بهمان معنی روغن زبانی
کردن بمعنی چرب زبانی کردن نیز زبان کشادن بر اوج زبان برآمدن سخن معجزه مسیحی داشتن شمشیر
زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفتن بریا و یار زبان تیز کردن بند شدن زبان عاشق
از معشوق چون آتش تیز زبان کشادن تر زبان بودن بتوصیف شفیع شدن زبان بستگی عاشق را
از روی معشوق کام بردن زبان از نام معشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
غنچه زبان در دهن مالیدن از شوق همکلام شدن با معشوق زبان از بینک و بد در کشیدن بمعنی سکوت
محض کردن زخم زدن زبان بطعنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن رطب اللسان
شدن بمعنی تعریف کردن طی اللسان بمعنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم بمعنی مستحضر بودن علم
بر زبان چرب زبان بمعنی خوشگو شیوا زبان بمعنی فصیح زبان زبان گرفته بمعنی الکن یعنی لکنت زده زبان گوش
شدن بمعنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام نازنگین و بویا شدن ادیم زبان بوصف کسی
حکایت در کام و زبان شکستن بمعنی خاموش شدن **صفت دندان** دندان ثنایا بمعنی دو دندان پیش
بالای دندان پر کردن از خورش بمعنی ترک خوردن کردن تیز دندان شدن بچیزی بمعنی خواهش کردن
چیزی دندان سرخ بمعنی طمع کردن بار در طب گزیدن بمعنی گزیدن لب و زنخدان یار دندان طمع تیز کردن
دندان زد ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معشوق چون گزیدن مخمور قند را از بن دندان خواستن
کسی را بمعنی بسیار خواستن کسی را دندان زد شدن بی چیزی بمعنی خوردن چیزی دک دک آواز هم خوردن دندان ها
از شدت سرما دندان طمع کندن از وصل بمعنی طمع وصل نداشتن لب معشوق گزیدن دندان بجگر افشردن از غم و حسرت
دندان سپید کردن کنایه از پرسیدن دعا چیزیست **صفت دهان عاشق** آشکده دندان دهان پر از حرف
دهان پر شکوه پر آب شدن دهان از حسرت یا از حلاوت تلخ شدن دهان از غم یا از جوش صفرا دهن از آب
بستن بمعنی آب نخوردن مهر خموشی بر دهان زدن و قفل سکوت بر دهان زدن **هر دو یک** معنی دهن باز ماندن

لب دردی کش قفل ادب برلب زدن لب شکوه واکردن مهر خاموشی برلب زدن سخن تراویدن
از لب لب رانجون غوطه دادن مکیدن لب شعله را ہزار جان بلب آمدن لب تازه کردن
بمیخواری یا بوسه لب شکر از پسته مسمار برلب بستن ولب دوختن ولب بهم بودن ہرسه
بمعنے خاموشی لب راہفتاد وہفت آب شستن لب خائیدن بمعنی لب گزیدن از حسرت مهر
برلب نهادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق را بلب چون زنبوریکه شهد را بمزد مزیدن بمعنی
مکیدن بر عقیق مهر یاقوت نهادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدندان دوختن
از لابه وخوشامد طرز شکر برلب کشیدن بمعنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بندامت
تراویدن شکوه از لب وتراوش شکوه از لب بمعنی چکیدن شکوه از لب لب مکیدن
از ذوق العطش خیز شدن لب انگشت بلب زدن بمعنی اجازت دادن بسخن لب را لب
بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب ته دندان کشیدن بمعنی تاسف خوردن وحسرت
بردن بتجاله زدن لب بمعنی بتجاله ظاہر شدن برلب لب تهی کردن از گفتگو بمعنی سکوت ورزیدن
لب گزیدن از بیم وحسرت موج العطش زدن لب بمعنی العطش العطش گفتن لب از
فرط تشنگی ناله برلب گره کردن بوسه ها برفشاندن بمعنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته وآشکارا
دادن برلب یار لب بر بوسه پریدن پیاپی هم دوسه بوسه گرفتن از کثرت اشتیاق بوسه قانع
شدن ببوسه گنج بوسه بار یافتن بوسه در بستن بمعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بچیزهای دیگر روزه بستن
بمعنے گذشتن از مباشرت شرمنده یک بوسه نبودن از یار زمین بوسیدن بیاد یار بوسه
تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسه بر چشم یار دادن بوسی از لب طمع داشتن رطبی از باغ یار
خواستن بمعنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بعذر دست وپای کسی بوسیدن
خاکبوس پاکردن ہزار بوسه دادن برخاک دریار بازی بایار درکس نمودن کنایه از بوسیدن
چشم یار ومساس کردن کبوتر دم بمعنے بوسه خاطرخواه دادن لب شهادت تشنه داستان
برلب کشیدن بمعنی قصه گفتن **صفت زبان عاشق** زبان سخن فشان مطرب زبان
شمع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
آتش زبان بمعنی شخص کرم گوشانه زبان رمز بستن از زبان بمعنی راز گفتن از زبان

خوشیدن لاله زار اشک آشک ندم ریختن بمعنی اشک ریختن نجالت دست بدامن مژگان زدن
گریه بمعنی گریه سر کردن غوطه بلاله زدن آشک بمعنی خونین شدن آشک مردن سوزدل از گریه بر گریه
بی تاثیر خود خندیدن پاره دل ریختن سرشک پاشنه کوب رسیدن آشک از پی آه یک تیره
بالا گذشتن آشک از سیر عاشق گریه در آستین داشتن بمعنی حاضر بودن گریه هردم سیلاب
مژگان دشور ابه چشم وآب چشم بمعنی اشک آشک چون عقیق تراویدن دردمندی از گریه تلخ گریستن
دشور ابه چشم وآب چشم بمعنی اشک بحر گریه غمگساری نبودن آشک راگریه حل کردن هزار سیل از دیده
راندن سهابهای گریستن گریه دشمن نخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سرشک باری کردن لاله رویانیدن از خاک بگریه رنگین از دیده صدف رنگ
در نثار کردن بمعنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیده باران سحابی فشاندن تاب چشم عذر خواستن
طالع شدن قمر دیده در برج آبی بمعنی گریه کردن خون گریستن **صفت روی عاشق** روی
زعفرانی چهره زرد چهره زرین بمعنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
افشاندن از آتش وآب جگر ابرو داشتن از جگر بر رخ رنگ دادن چهره خراشی کردن روان رنجه
تافتن بمعنی روبراستی نهادن پیش معشوق روبپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن روبآب دیده شستن برو آوردن بیان ستم یار
چهره ارغوانی کردن از اشک روی را رود کردن بآب مژه غبار غم بر چهره نشستن حزی شدن ارغوان
بمعنی زرد شدن رنگ او **صفت رنگ رخ عاشق** رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
پریده رنگ پرفشان بمعنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کهربا
بمعنی رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان هدهد رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو رنگ
شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری ما بزبان خود بکسی بفهماند
رنگ گسستن چیزی از چیزی بمعنی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زرد شدن بمعنی زایل گردیدن
رنگ از رخ رنگ تر بمعنی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از رو رنگی
برنگی شدن روی کسی از مخالفت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه ارزق وکاه زرد شدن رنگ
صفت لب عاشق لب تفیده بمعنی لب خشک لب تشنه لب بوسه ربا لب تحاله جوش

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان است گریه رسا بمعنی گریه بسیار بی اختیار
گریه بی اختیار گریه آتش عنان شراب اشک سیماب اشک اشک بیقرار گریه گرم گریه
سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
اشک بمعنی گریه شادی گوهر شبچراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
در اشک نسرین اشک گلگون سرشک بمعنی اسپ اشک رنگین بهار اشک طوفان گریه لآل
گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه بمعنی شدت گریه گریه پرمعنی گریه بسیار اشک یاقوت
فام شگوفه اشک خونابه اشک اشک گلگون قبا اشک باشفق پرورده اشک روان اشک
شفق رنگ اشک حنائی طفل اشک بدامن پرورده انجم اشک بدامان دامان اشک گریه
خاراگداز اشک گلپوش تراز صحن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک تجلی
سنج گنج سیم گریه نوح گریه زار بمعنی گریه بی اختیار گریه درد دل پرداز بمعنی گریه که درد دل دور
کند گریه درسنگ رخنه کن اشک غم گریه پرور و گریه گریه دزدیده اشک شعله ریز اشک دامادم
بمعنی اشک دمبدم گریه های های بمعنی بهای بای گریه کردن اشک بیقرار بمعنی اشک متصل جاری
شونده گریه مستانه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک سرشک
عمر کاه بمعنی اشک کم کننده عمر اشک دریاریز دامان دامان اشک رنجیتن بساط اشک چیدن
بررخ درهر نوحه سرشک تازه رنجیتن عذرخواستن آب چشم ازجانب عاشق گریه کشادن بمعنی
گریستن قافله اشک راندن بمعنی گریه کردن عنان داری کردن اشک بمعنی موقوف کردن گریه
دانه دانه رنجیتن اشک گلاب زدن گریه بررو نمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک بمعنی بسیار گریستن خاک
را باآب دیده سرشتن شرم را حامل گریه کردن تا گریه آبرو بریزد برات گریه برچشم نوشتن بمعنی
حکم کردن بچشم که گریه بکن از گریه سیاهی ازشب تار شستن می از گریه درجام کردن گهر از لعل
اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه ازخون گریستن گریه
برخاستن بمعنی شروع شدن گریه جوش رنجیتن اشک بمعنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده ست خاک را از گریه گل کردن

نظر از کشادگی بمعنی کور شدن یا امثال آن پشت بدیوار بودن نگاه از ضعف یا از حیرت حسن آب
نگاه ریختن از بد نظری در اول نگه تیر عشق خوردن شمع نگاه سوختن نظر دوختن بحسن یا بچیز دیگر نظر باختن
بمعنی پسند نظر کسی شدن در خاره شق کردن نظر بمعنی اثر کردن نظر بد در سنگ و در شدن جهات از نظر بمعنی
رسیدن بمژه عزفان پیوند نگاه با نگاه بستن بمعنی عاشق شدن بر کسی و نظر دوختن بجانب کسی قطع
نظر کردن از کسی با چیزی نظر تا نظر دوختن عشق بیک نظر دیدن داشتن بمعنی شوق یک نظر دیدن
داشتن تاب نظر نیاوردن کور نگاه بمعنی تنگ چشم دامان کلچین شدن نگاه از روی بهارین
بهار تیز دیدن بمعنی بچشم دیدن و بغور دیدن دریوزه نگاه کردن بمعنی فیض نظر خواستن از درویشی عاجز
نگاهی کردن کل نظاره ریختن نگاه دزدیده کردن برخ یار بیک نظر خورشید شدن آرزوی معشوق
خمخانه در نظر داشتن صفت مژگان عاشق مژگان خونابه زای مژه خونین مژه اشک پاش
مژگان تر دامن مژگان رنگ آمیز مژگان تر مژگان جگرکاو مژگان خونبار مژگان اشکبار
ابر مژگان فواره مژگان شمع مژگان نخل مژگان دامن مژگان جگر بر مژگان سحاب مژگان
مدرو مژه آشیانه مژگان رو و مژه طپانچه زدن مژگان بمژگان مژه هم نیامدن نازبیداری
نگار مژگان بخون بستن مژه برداشتن مدور بینی یا از مژه ساختن بجاروب مژه خاک آستان
یار رفتن از آغوش مژگان وادن دیدار یار را بمعنی محروم از دیدار شدن بنگار بستی مژگان بجگر
بمعنی خنا بستن مژگان بجگر بند برداشتن از مژه بمعنی گریه کردن بقدر مژگان هم زدنی آسایش
ندیدن از گریه ریختن مژگان یاقوت بالماس مژه سفتن بمعنی گریستن خون گهربار شدن رگ مژگان
دود از مژه برآمدن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه گشادن مژگان بگریه تر کردن طپانچه
زدن مژگان مژگان از اشک افشردن بمعنی پاک کردن مژگان از اشکبار بودن مژگان
در انتظار معشوق صفت اشک اشک بهارین اشک شور اشک جگر فام بمعنی اشک
سرخ اشک ندامت اشک تلخ بمعنی گریه غم اشک شیرین بمعنی گریه شادی گریه شادی آنرا
گویند که ملاقات عزیزی یا دوستی بعد از مدتی بی اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقی کنایه از
اشک سرخ اشک عنابی بمعنی اشک سرخ اشک جگری اشک صحرا پسند اشک دیو
اشک جگرگون اشک گلرنگ اشک میگون بمعنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

نظر سیر نظر گزین بمعنی نظر پسندیده نگاه پژمرده نگاه حرم نگاه ژرف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
نظاره موج نگاه مرغ نگاه عنقای نظر دایره نظر نخبت نظر سیانجی نظر بمعنی ایلچی نظر جاده نظاره و
بمعنی راه نظر حریف نظاره بمعنی گرمی نظر کوچه انتظار مسند نظر طاق نظر یار نظر جلوه نظاره دادن
بمعنی نظر کردن یار دوشنی بنظر دادن و نظر نشانی کردن و نگاه افگندن و نظر انداختن و نظر باز کردن
و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سنجی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه بمعنی دیدن ژرف دیدن و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظر بازی کردن و کشاد شدن
نظر و نظر دوختن و نظاره را بلندی دادن و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر تخته کردن
و تیز دیدن و چست کردن خود را بنظاره همه بمعنی بغور دیدن نظر بستن و نظر گرداندن بمعنی ندیدن سرسری
دیدن بمعنی دیدن بی غوری سوبسو سرمست نظاره بودن بند شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر
بر چیزی کهنه شدن نگاه نوکشتن نگاه بسرمه خوابیدن نگاه از تماشای خط خوبان حوصله نگاه پیچیدن
بمعنی تاب نیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کور شدن نظر فیض کسے
داشتن جهان در نظر سیاه شدن یا باریک شدن یا تار شدن نظر خواستن از کسی بمعنی همت خواستن
از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کور شدن یا مانده شدن نظر سود مند شدن نظر چون ستاره سعید
ترنج و کف بریدن نظاره بمعنی بیهوش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تمامتر داشتن بحال کسے
یعنی برحم دیدن بجانب کسی نظر بر دیده داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه نیافتن نظر در بزم
بسبب تنگی جا پر منتظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بآتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بردن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
نظر یافته تنگ بودن و نظر کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن نادیده نهاد دیدن در عشق نگاه حسد آلود
بجانب قریب کردن بدروازه نظر دریوزه کردن بمعنی نظر لطف خواستن از درویشی یا شخص دیگر نظاره
را رنگ دادن از حسن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور داشتن
در خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خود را نظاره گاه خود کردن بمعنی دیدن بجانب
معشوق از دو بار نظر داشتن بمعنی بهجت حاصل بودن پسند نظر شدن چیزی رنگ گرفتن نظر
انداز یار یا از تماشای گلستان یا از چیز دیگر بر نداشتن کسی را صورت غلط در نظر بستن باز ماندن

برگهای باری نمودن در چشم در بیابان گردی بجز باد از هم خاک تر افتادن بدیده خاک در چشم کردن دیده بر هم
بستن بمعنی ندیدن چشم نهادن بچیزی بمعنی امید داشتن بچیزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
یافتن چشم بچیزی بمعنی افتادن نظر بچیزی بهره ور شدن دیده از جمال معشوق نمک در چشم کردن
خواب از دیده گرفتن بمعنی بیخواب کردن فروغ یافتن دیده از دیدار دور شدن همت از چشم
بمعنی بدرجه عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر بگشتن دیدار دیدار نگاه حسرت از دیده
بالیدن بمعنی ریختن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن بمعنی روشنی اندوختن نظر
باد شدن نظر چشم رد شدن چیزی بمعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن بمعنی چشم بد رسیدن
گزند آوردن چشم زخم ندیده گزند از چشم بد رسیدن خاکستر دل بدیده نخیتن گرد کوی یار بجای
سرمه در دیده کشیدن از دور چشم کشادن بر روی یار عین الکمال بمعنی چشم بباز دیده حیرت زده حیرت
داشتن تیر در دیده رسیدن بمعنی بحیرت شدن و کور گردیدن دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
گهر سنج شدن چشم از حسن نازیک چشم دیدن بمعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
بمعنی بمقدار یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن بمعنی کرسنه دیدار شدن طعنه بدریا
رسانیدن از چشم جهت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی تر داشتن
کسی را نظر گاه و انیس الاعضا بمعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار در بهشت افتادن
چشم از دیدن روی یار دور دیدن چشم بر حسن ناچیز دیگر آزار جگر از چشم تر ادیدن سیر آب دیدن
بسوی یار بمعنی سیر دیدن بسوی یار بچشم حسرت دیدن بچیزی با کسی نمک در دیده ریختن شور عشق
دیده بر ریخته دیوار بستن بمعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار داشتن از راه رخنه
دیوار نمک در دیده بودن بمعنی بیقرار بودن چشم مار روشن بمعنی عین مراد ماست چشم تا کار گند سیل
اشک است بمعنی اینکه تا بجائی که نظر برسد سیل اشکست **صفت نظر عاشق** نگاه رشک آلود نگاه
حسد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظر بلند دست نگاه حسرت آلود
نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص بمعنی نظر بی نور نظر راست نظر حسرت آگین نگاه آخرین بمعنی نگاه وقت
نزع نگاه خونچکان نگاه حیران نگاه مائی نگاه طپان در دیده نظر پاکتر از آینه نظر بد نظر تنگ نظر پاک

دودیده بارکردن ودیده برنهادن ودیده بدیدن دادن ودیده فرازکردن همه بمعنی دیدن نیک دیدن
دبسرادیدن دچشم پیش کشادن بمعنی بغور دیدن سلام دیده بکرشمه دادن افروختن دیده مراد چشم
فرسنگ کشادن مرادش کردن جگرازدیده دیده بدیده بندکردن بمعنی چشم چارکردن بکسی آستین بردیده
نهادن بمعنی کردن دآستین ازدیده صباکردن بمعنی بسیارگریختن چشم راه شمال داشتن بمعنی منظرشدن چشم
بجانب هوای دیار یار بهزار چشم عزت گرفتن الماس درالماس درچشم افتادن کنایه ازبینائی برآب دیده
نفس بستن بمعنی کاربیحاصل کردن پرده برچشم چیدن بمعنی ندیدن چشم تماشاگذاشتن شکاربرتوکردن چشم از
رخ یار برجنبش لب یار دیده داشتن گلشن شدن چشم ازجمال یار جلابیزی کردن بدیده ازجمال یار خورشید
زار چشم آرزوی یار نوردیده انبارشدن ازتماشای جمال ریحان بچشم کاشتن بمعنی تماشای باغ کردن
یاروی معشوق دیدن زارگریان شدن چشم بمعنی بی اختیارگریان شدن چشم ریش شدن چشم چشمه
نورشدن چشم ازجمال یارازهرموچشمی برآمدن برای تماشای جمال گرم شدن چشم درخوابگاه خواب بستن
چشم بمعنی بخواب ساختن چشم بافسون هراسان شدن دیده دیده زانوی دادن بنورگشاده شدن چشم از
نور بمعنی کثرت نور پیدا شدن چشم دورشدن دیده ازروی معشوق بدیده عذرخواستن بمعنی باشاره
چشم عذرخواستن ازکسی حسن بدیده افتادن ازغم آتش بدیده انداختن افسانه یار توتیا ازخاکستر
خود بچشم کشیدن خشک زارشدن دیده همه تن چشم شدن ازفرط شوق دیدارستن دیده درانتظار
وپریدن دیده درانتظارجمال نگه بدیده سوختن ازجلوه معشوق خشک بخوابی یاحسن بخوابی بدیده
افتادن خواب ازدیده فراموش شدن بمعنی زائل شدن خواب ازدیده خواب بدیده سوختن بمعنی
معنی برفشاندن خواب ازدیدن همان معنی دیده بحسن تیزکردن باهزارچشم دیدن درخشک سال
عشق نم حریربودن چشمه چشم سرمه دودل بچشم کشیدن چشم کوتاه داشتن ازچیزی بمعنی بدیدن
چیزی راباطمع نداشتن بچیزی خاردردیده افتادن بمعنی بیقرارشدن بتوجه دیده ترکردن بمعنی
درحالت توجه گریه کردن ازگریه پرداختن چشم بمعنی ترک گریه کردن چشم ماکورشدن چشم ازگریه
چشم یارنگ دادن ازحسن بی حجاب رسیدن دیده درنورآب شدن دیده ازآفتاب بمعنی برآب
شدن چشم ازتاب آفتاب دیده فراخ کردن دیدن بمعنی بغوردیدن دیده برنهادن معشوق بمعنی
چشم دوختن بناز بدیده شکرنعمت کردن عزیزشدن چیزی باکسی درچشم بچشم پسندیدن چیزی را

چشم گریان چشم بخواب چون ستاره دیدهٔ بحر در آستین چشم پریشان چشم گرسنه چشم سیر چشم غواص
چشم مردمک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در لغل دیدهٔ پرخون دیدهٔ تقصیده بمعنی
چشم خشک چشم خونابه زای چشم نگه پرداز بمعنی چشم بناه کن نظر باچشم آرایندهٔ نظر چشم
شگون گیر بمعنی چشم تفول کننده دیده خراب بمعنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم در حالت عتاب
برچشم چشم نگران چشم شب پیما بمعنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم بخون انباشته بمعنی چشم پرخون
چشم کافر ماجرا بمعنی چشم ظالم بیرحم دیدهٔ رنگین دیدهٔ بادوست بمعنی چشم سخنی مراد از بسیار چشم ریزی
چشم اشک پکان چشم خونابه چکان دیدهٔ صدف رنگ دیدهٔ اشک خیز سحاب چشم چراغ دیدهٔ مشعل
دیدهٔ آینه چشم ابر دیدهٔ ساغر چشم حیحون دیدهٔ مرغ دیدهٔ ابلق دیدهٔ بلای چشم روزن چشم گلشن
چشم شمع دیدهٔ غماز چشم کاسه دریوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر در چشم بند شدن چشم
چشمه خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بمغز دیده بمعنی بیخوابی خونابه از چشم کشادن
و چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم کشادن
و از دیده در گمنون ریختن و در اشک دانه کردن و موج دریا از دیدهٔ ریختن و خوشهٔ ثریا از چشم ریختن
و دیده تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم آغوش شدن چشم بحر از دیدهٔ تراویدن و یاقوت از دیده فشاندن و هزار
رنگ گهر ریختن از چشم و نم خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و پر از جگر شدن چشم
و طوفان کشادن دیده از فزره همه بمعنی گریستن بینائی از دیده ریختن و چشم را بنا کردن و چشم کم کردن و سیه
شدن دیده و از چشم دره پیش شدن و چشم برگشیدن و تباه شدن چشم و از دست رفتن چشم تباه شدن نقش
دیده و چشم داون و رفتن دیده دلی دیده شدن و دیده از سر برون کردن و شمن زار شدن و بریدن
نگاه از دیده و مایوس شدن دیده از دیدار و چشم سفید شدن همه بمعنی کور شدن و کور کردن آنکه دلی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته بمعنی کور چشم خود از خود دور بردن بمعنی خود را کور کردن احول بمعنی دو بین
چشم را بریدن گستاخ کردن نیل چشم زخم یار از مردمک چشم خود کردن چشم بناوک غمزه دوختن خواب جگر
ریختن از دیده افتادن بر چیزی و در آمدن چشم بلبسی یا چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بچیزی
دوختن و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده کشادن و در چشم باز داشتن و دیده زدن

از زلف یار هشیار مغز بمعنی عاقل جوشیده مغز بمعنی دیوانه نقار در مغز بودن بمعنی عداوت در مغز داشتن
مغز در سر سوختن تبار و چین شدن دماغ از بوی زلف جوشیدن دماغ از تپ غم ابر تیره پیدا شدن
آزرده دماغ دماغ پروردن ببوی زلف بوبردن دماغ از عشق گلستان شدن دماغ
ببوی زلف دماغ تازه شدن شوق در دماغ افتادن خمار از مغز برون کشیدن بجای گرم
شدن مغز از سماع در مغز جای نشستن بار کردن تاب از دل بمغز افتادن بمعنی جوشیدن مغز از
حرارت دل حمله کردن آتش مغز دماغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل در نیجا مستی و ماند گیست
عطسه زدن مغز دماغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن دماغ را از هوش برون بمعنی بیهوشی

صفت پیشانی عاشق و لوازم آن جبین نیاز جبین تسلیم جبهه سجده ریز پیشانی نیاز سای پا
جبین سجده شدن از نیاز جلای جبهه از سجده دادن ناصیه بر زمین نیاز کردن بمعنی سجده
کردن و جبین سائی نمودن از فرق تا بقدم چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از جبین
بجبین کردن ناصیه سائی کردن سجده از جبهه عاشق کشیدن معشوق چین از پیشانی کشودن
چین جبین فرمودن در سجده آستان یار سجده ناصیه آرا از عرق سعی پیشانی تر کردن گرد از
جبین زدودن پیشانی را زمین ساکردن بمعنی سجده کردن داغ غلامی بر جبین داشتن جبهه بر آستان
یار نهادن وجبهه بر آستان یار سودن جباه جمع جبهه جبین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن بمعنی خوش خلقی
کردن **صفت ابروی عاشق** فراخ ابروئی کردن بمعنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چین بابرو
شدن و چین بابرو زدن بمعنی خشمگین و غمگین و متفکر شدن ابرو زدن بمعنی اشاره کردن و رضا دادن
غم بابرو برگوردن بمعنی چین برابرو زدن از غم پر چین کردن ابرو از غم و غصه **صفت چشم**
عاشق دیدهٔ نگه دوست چشم بخواب چشم آتشین چشم جبت بین چشم پاک بین چشم پر آب
دیدهٔ مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیدهٔ رمد دیده رمد بمعنی
بیماری چشم دیدهٔ هجران دیده دیدهٔ درخون غنوده چشم بد چشم گوهر فشان دیدهٔ گلاب ریز
بمعنی دیدهٔ اشک ریز دیدهٔ معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک بمعنی چشم کور دیدهٔ نمدیده
دیدهٔ نمدیده بمعنی چشم نمین دیدهٔ گریان دیده طوفان زای دیدهٔ طوفان لبست دیدهٔ حیرت
لبست دیدهٔ طوفان زده دیدهٔ ستاره ریز بمعنی دیدهٔ گریان چشم الماس فشان بمعنی

سر بخاک عجز سائیدن سر بر بستی آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضربهٔ غم سر بر خط خضوع نهادن بمعنی
زاری کردن کار بسر افتادن بمعنی بریده شدن سر کسی بسر سام رسیدن بمعنی درد سر دردسر بردن بمعنی بی درد سر شدن
و بی درد سر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن شکوه سر نوشت کردن سجده آستان عشق بسر نوشت
بودن سر بجیب تفکر نهادن هوس تمام در سر داشتن طاق شدن سر از طوق نوازش سر بگردون بمعنی سر بر داشتن از
سر بدیوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد هوس در سر داشتن هزار بر ق
اندوه بر سر افتادن بسر در آمدن بمعنی افتادن بسر سر پرستی بمعنی حمایت کسی کردن سبک بر سر و سر بر سنگ زدن
از سر بار کردن زباب سیاه فرو بردن بمعنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن بمعنی غارت شدن سر افشانی
سر بگردانیدن از پرستش سجود بردن سر بمعنی سجده کردن سر آمد ارزای دوست بر تافتن سر رشتهٔ کار
بستن بمعنی مشغول شدن بکاری سر بپا رفتن گرم شدن سر از شراب یا بچشم کل رسوائی بر سر زدن
سر بر سنگ کوفتن سر از کلاه و سر پیچ پیچیدن سر بآستان کسی کردن نام معشوق سر نوشت
عاشق بودن سر تا قدم سیل اشک و شعلهٔ آه بودن سر در بندگی افگندن از سر خود آزاد شدن آب
از سر گذشتن بمعنی غرق شدن **در بیان مغز و دماغ** قصر دماغ دماغ آشفته آتشگاه مغز دماغ
بر آتش کنند دماغ دماغ آسوده دود زدن آتش از دماغ مغز را نصیبی دادن از طیب بمعنی خوشبو
کردن مغز گداختن از تشنگی جوش گرفتن گنبد دماغ دود بر آمدن از دماغ بچشم مغز از رعشه لرزیدن
دماغ سوزی کردن بمعنی محنت کشیدن عطسهٔ نور از دماغ آمدن بدیدن خوبروئی سیر مغز بودن بمعنی
قوی دماغ بودن مغز در سر کردن بمعنی خاموش شدن مغز تر کردن بمعنی زیادتی هوش فکرهای
غلط در دماغ داشتن بو کشیدن مغز بمعنی بوئیدن آتش تیز در مغز خود افگندن بمعنی خشمگین شدن
آتش از دماغ انگیختن بمعنی بر سر چشم آوردن دیوانه شدن مغز از جوش دل بر نج آمدن مغز مغز
بر سر آوردن از دماغ مغز شکستن کم گشتن گداز مغز لخت لخت شدن مغز دماغ از غم بجوش آمدن
از مغز یا پوست بر بودن از عشق مغز در سر پراگنده کردن روشن شدن مغز از خوشبوی و خواندن
دماغ بو و مغزی داشتن ساکن شدن مغز در سر کنایه از هوشیاری از اندیشه دود در مغز افتادن
نور مغز افزودن مغز افروختن از عطر زیر و زبر شدن مغز مغز کسی را تیز کردن بشنوانیدن مژدهٔ
سوختن مغز چون چراغ بحرارت دماغ خیره ماندن مغز بودن از استماع شعر خوب بوی بهار در دماغ آمدن

از شادی وصل نوای ارغنون برخاستن از هر مو در هوای غم تاب افتادن غبار غم بختن مو بهفته شدن بگیسون
در هر خم و اغنون شدن از هر مو نوا آمدن مو در عشق پرورده شدن موی نگنجیدن در میان عاشق و
معشوق مو بمو احوال گفتن مو بمو پریشان شدن یک موی نماندن چیزی بمعنی هیچ نماندن چیزی
موی آتش دیده بمعنی موی سوخته و در هم پیچیده مو برگشیدن برتن سیخون آمدن هر موی چون ناسار
از ناخن برآمدن کار عجیب فلانی موی بینی فلانی شده یعنی بسیار معاصب شده مو بمو در عشق بودن
بهر مو غصه داشتن بلا خاستن از هر مو مو کندن از بس محنت مو پریشان کردن و ماتم در موی
سر شانه کردن مرغان شغل شدن بهر مو بسان شمع موی شدن از لاغری چون خانه تصویر صفت
سر عاشق و لوازم آن سر گردش کننده سر پیچیده زیر سر از مغز پرداخته بمعنی سر بی مغز
سر نااهل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرسای سر سجده فرسوده کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
سودا سر کافوری پوش بمعنی سر سفید سر خسته سر بوسیده مغز سر شوریدن سر آراد فابردن بمعنی
سر بچیدن از وفا سر بر سر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن بمعنی از سر گذشتن در کار
غم نا سر داشتن سر بار داشتن از دیدن سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر بمعنی بیدار شدن
سر از فتنه پر شدن سر از موی او نخفته شدن بمعنی متابعت کردن زمین را تبارک رفتن سر بر خط
کسی نهادن بمعنی متابعت کردن بصدق و جان سر افگندن بمعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
بمعنی سجده کردن و انکسار نمودن و ام در سر آمدن بمعنی گرفتار شدن سر آوردن بمعنی تاخیر رسانیدن
زمانه هم پیچیدن سر شوریده آشوب قدم بر سر تسلیم بخاک سودن بمعنی انکسار کردن سر بر خط فرمان
نهادن بمعنی متابعت کردن سر و ناز معشوق کردن بمعنی از سر گذشتن بسبب ناز یار سر بر آستان یار کوفتن
خاک سیه بر سر ریختن سر بر پای معشوق نهادن سر بر شکوه داشتن سر در کنار یار نهادن بکسر سر بمعنی
همه و سراسر بهمین معنی سر بسماع شدن بمعنی در وجد آمدن سایه داغ بسر داشتن پیر آنست بمعنی
پیری از فخر بر زمین گل باچیزی سجده بردن سر بمعنی سجده کردن سر
بدور آمدن بمعنی بگردش آمدن سر منت بسر کسی گذاشتن بمعنی کسی را ممنون خود کردن سر بصحرا
دادن بمعنی صحرا نورد شدن از سر دست برداشتن سر عذر در پیش فگندن سر من بمعنی بسر من
باد قسم محذوفست سر سرت بمعنی قسم بسر سر خود ست سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن

آرزو بجانب کسی آرزوی کسی کردن یعنی برای ملاقات کسی رفتن ازدام پریدن مرغ مراد آرزوی دل بدین
نشستن یعنی آرزو را بیان کردن بمراد دل گردیدن چرخ تمنا بخاک بردن یعنی حاصل نشدن مراد
نمردن آواره جهان آرزو شدن برآرزوی کسی خنده آمدن یعنی مجال بودن آرزوی او منصوبه
بیم امید کشادن یعنی در امید بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو یعنی در عین شدت
آرزو حاصل شدن یاس قطع آرزو کردن امیدواری بسیار بکسی داشتن آرزو بدست آمدن یعنی
حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو یعنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید نومیدی
بدل شدن امیدواری آرزوی یار در آغوش کشیدن یعنی تصور وصل یار کردن در آغوش کشیدن
امید یعنی حاصل شدن آمید سیراب شدن تشنه یعنی امید برآمدن غنچه زار شگفتن و خون زار
دیدگشتن راز یعنی ظاهر شدن راز چون مغز از پوست بیرون افتادن راز را راز را نخون دل نگاشتن
پرده راز کشودن راز شمردن یعنی راز خود با کسی گفتن بد برای گوش شدن راز یعنی راز شنیدن راز
بستن کشف راز کردن یعنی راز کشودن راز جگر سفت یعنی راز نهفته کننده جگر را مشکل کشا
راز ضعیف نمای آهنه راز راز شگرف راز پوشیده راز دلنشین گوهر از رشته راز دادن یعنی
اظهار راز کردن نشین راز نژاد بدن راز راز صورت راز سر بمهر یعنی راز مخفی کرده از راز کشودن راز پرسیدن
از کسی از مغز سخن پوست برانگندن دهن پوست کنده گفتن یعنی اظهار راز کردن سهانیان ضمیر یعنی
رازهای نهفته راز پرسیدن اسرار نهان از ضمیر نیافته راز ضمیر نهانی یعنی راز نهفته کرده راز بسته کشودن
از صفات نهانی آگهی یافتن یعنی کشف راز کسی کردن سرپوش از خوان افتادن و ملت از بام افتادن
یعنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز همین یعنی سری آرسته راز دادن بکسی یعنی با کسے
راز گفتن ضمیر یعنی راز پرده برانداختن راز راز روحانی بدست آوردن یعنی کشوده شدن علم
عالم ملکوت بر کسی طبق پوشش از طبق برداشتن یعنی اظهار کردن از راز خود عنس برزدن یعنی ظاهر
کردن راز خود پرده رمز از راز برگرفتن و پرده برداشتن از روی راز یعنی اظهار راز شما عیان
شدن یعنی راز فاش شدن راز از یکتر از موی راز شگافی کردن یعنی اظهار راز کردن راز دل با درد
دلدار گفتن راز بیاز نهادن یعنی با همه کس گفتن راز خود را پیدا شدن یعنی ظاهر شدن راز
صفت موی عاشق و لوازم آن موی نزدیده یعنی موی پریشان مو بمو در رقص انشا دلبودن

هوس دیدار یار بند کردن آرزو کسی را امید بکف آمدن مراد چنگ آمدن برهم زدن کسی تمنای کسی
جام داشتن مرون امید بساحل آمدن کشتی رجا بمعنی مراد حاصل شدن راه بردن به مطلب شیشه
هوش شکستن امید گسستن دامان امید کشودن زهر یاس خوردن رو شدن حاجت از در مقصود
نیر مراد پریشان آمدن بافتن بشاخ آرزو بصد رنگ فکر شاخ بمعنی بافسده پنهان طلبی مراد از یار خود
مراد بیاکردن سفید شدن امید بمعنی مراد برآمدن کار برمراد بودن امید واری بمراد داشتن به تمنای
کسی درخواب شدن راه زدن دیو آرزو دار به معنی آرزومند و یک آرزو از جوش نشستن به سعی
آرزو برآمدن آرزوی دور از گسستن به معنی آرزوی به تشکل آرزو در آوز گسستن بمعنی سوختن آرزو نظر
داشتن آرزو به مباشرت یا چیز دیگر یار آرزو جوئی کردن به معنی آرزو داشتن خاک ریختن بر چشم آرزو
به سعی ترک آرزو کردن در برآرزو بستن آرزوی خود از کسی برداشتن یعنی بکام دل رسیدن در آرزو
بستن بمعنی گذشتن از آرزو و در آرزومندی مردن شمع مراد افروختن به معنی حاصل شدن مراد رایگان
یافتن عرض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بعوض عرض برود گویا مفت یافته شد آرزو را بجان خریدن
هوس خود بیدار گفتن راه زدن هوس بر طرح چشم به معنی امید برفروختن آرزو کسی را به معنی خوش شدن
کسی به حاصل شدن آرزو سوختن آرزو کسی را خندان از سر آرزو برخاستن بمعنی ترک آرزو کردن
رغبت کم شدن دست خواهش و از هوس افتادن هر چیزی به معنی هوس چیزی شدن رغبت
افتادن نیز همین معنی سرشدن و هوس از سر شدن به معنی تا به مردن هوس ترفتن از دل هوس
نهفتن در دل ترکتازی کردن ترک هوس عنان گسل شدن بگران هوس به سعی دو بدن هست
هوس دمیدن آتشکده هوس صد هوس نشستن بر عاشق از معشوق هزار چند شدن
هوس از وصال به معشوق آرزوی تمام داشتن آرزوی خود از میان برداشتن بی ترک آرزو کردن
هوس نخفتن هوس خام داشتن رغبت سست شدن خواهش دلا و نیز بر قطع هم و امید نشستن
منصوبه امید و بیم کشودن امید را پرده دار خود ساختن بار آرزو شکستن به معنی کم کردن خواهش امید و
بعد از بیم یافتن غلط شدن تمنا بمعنی تمنای بیفایده داشتن توسن تند هوس به سعی سهب سرکش
هوس تیر دعا بر هدف مراد نشستن یار سیدن به سعی مراد حاصل شدن کف امید فرا آرزو داشتن
راه هوس زدن بار چشم راحت اندوری داشتن تعین مقصود بمعنی بزرگترین مقصود گذر کردن

در آتش نشاندن آرزو بآتش رنگ سوختن بلای رنگ هجوم رنگ بمعنی زیادتی رنگ از تاب
رنگ در آتش بودن غیرت از خشم خود بردن از دیدن بار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
دهان چکیدن حسرت امید خواز حسرت قفس بمعنی قفس حسرت بر دل حسرت نشستن بحیرت شانه
بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندر حسرت
داشتن گلخن فرو رحسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن و حسرت مار نالیدن حسرت
بردن بمعنی رقیب بایار در بیان حیرت حیرت آئینه بکف حرف شگرف حیرت جاوید داشتن
بجواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن متحیر ماندن حیران خود شدن خطر مذیری کردن
حیرت حیرت آمود شدن حیران ماندن حیرت آلود شدن از پای تا سر حیران حسن معشوق ماندن بخود فرو
شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش بر کار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
از حیرت در بیان تمنا شدن تمنا امید گستن هم آغوش شدن شوق بآرزو بجواب رفتن
آرزوی بجواب بمعنی برآمدن آرزو بخون آرزو نشستن بمعنی ماتم دار آرزو شدن تقاضای کام شدن
از یار بباعث آرزو شدن آغوش تمنا و اکردن تخم تمنا کشتن رهزن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
در دماغ آوردن داشتن دیده تمنای نقش پای یار امید بر داشتن از خیزی مراد عالی در رج مقصود
معشوق حصول شدن تمنا یعنی عاشق شدن کامروای بر تمنا بمعنی مقصد برآمدن امید دار مردن
بوصل محال کام بودن در کمکش امید و بیم افتادن امید دراز داشتن از دست رفتن کام ناکام
بازآمدن از جای آه برداشتن بمعنی برای مراد آه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
دعا مقصود امید شاخ بر شاخ بمعنی امید بسیار دستر س بر مراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
امید نخل مراد نخل امید بر بار شدن بمعنی امید برآمدن نخوت آرزو آتش آرزو درگاه امید ضعیف
امید رغبت از یکدیده شدن بپیش پیش رفتن آرزو خود آرین رفتن بمعنی حاصل نشدن آرزو
پالوده بخته خام شدن بمعنی مایوس شدن جام نزدیک دهن شکستن بمعنی ناامید شدن کمند کوتاه کردن
بمعنی امید برآمدن خام امید شکستن زهر یاس خام ریختن فدای سیل شدن روا کردن امید بر بینوا
رفتن امید دامان امید گران کردن بمعنی بسیار امید داشتن دامن آرزو فراخ کردن در بر کشیده
حصول شدن آرزو نیم رغبت بچیزی داشتن صلاح کام جستن برآمدن یوسف از خاک

بکار آوردن و صبر بکار دادن بمعنی صبر کردن عنان بر تافتن صبر بمعنی گریختن صبر خار نشاندن
اضطراب در دل برجا نبودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلوسه دو
شکیب افتادن بمعنی بیقرار شدن صبر تحمل بستن صبر آزه بمعنی کوچ کردن شکیب از دل بیقرار
بودن چون مور چه پیچ روی صبر نکردن حر روی بار یافتن صبر از عاشق صبور بمعنی صابر تا صبور یکه
بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پیمانه طاقت
شکستن بمعنی بیطاقت شدن صبر زبر و گری عقده در نار بودن بمعنی مستعد شدن صبر بر نور گری
مدار صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطرار بمعنی بیقراری سکون نگرفتن در
یکجا صبر بکف نبودن همت صبح خیز بمعنی صبر سیماب ریختن بمعنی بیتاب شدن صبر صبر و انتظار کردن
تاب بینائی نهاد زدن آماده گریختن گرویدن صبر درع صبر پاره شدن بمعنی صبر نماندن سخت راه
صبر زدن معشوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بستر تابه کرم ساکنی پیشه کردن بمعنی صبر و زر دن جا
شکیب نبودن مرغ دل را از دانه خال و دام زلف از یاد افتادن صبر تاب از کار افتادن بمعنی
بیتاب شدن باز ماندن از شکیب و طاقت بمعنی بی صبری و بی طاقت شدن همت کشاده بال بمعنی صبر
مستعد بریدن در خیل طاقت شکیب افتادن بمعنی همت خوردن لشکر صبر گران شدن صبر در عهد
حسن یار بمعنی کمیاب شدن صبر در زمانه حسن معشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل بمعنی کوچ
کردن صبر آتش بجانمان صبر و طاقت زدن عشق بیکیاب شدن شکیب در دل قوت صبر نداشتن
صبر و قرار برهم زدن یار بامید وصل صبر کردن جدا بودن صبر تر بتاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
بیتاب رتاب شکیبائی ندا شتن صبوری هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ بمعنی طاقت
حوصله سازی کردن بمعنی تحمل کردن کتان طاقت عنان داری کردن صبر بمعنی تحمل کردن صبر حوصله
میخواهد بمعنی حوصله درکار است بی طرف بمعنی شخص بی حوصله و کم ظرف بمعنی شخص کم حوصله آرام و صبر دور شدن
بدیدن معشوق لطیش و تابش افتادن از بیقراری سیماب کاری بمعنی بیقراری در بیان غیرت
رشک رشک تلخ رشک جانسوز رشک جگر سوز لرزه رشک بر بدن افتادن آره رشک
داغ رشک آتش تیغ رشک کردن رشک جانسوز غیرت خاک از رشک بر آتش بودن از رشک
خاک رشک بسر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

وحبس دم یک معنی هم دم بنیاسودن صدق نفس نفس خوش آمدن بمعنی دم خوش زدن فسرده شدن سوز
دم از پیشین دعای یار پیشین دعا بمعنی گفتن دعا نفس زدن بمعنی نفس زدن دم زدن نتوانستن از
بسیاری غم پیش از نفسی نماندن نفس بیرون از عاشقی بیرون بمعنی سودای عاشقی کاری بد داشتن از
بیم نفس بر نزدن مادم واپسین دست از عشق برنداشتن از هر نفس زدن یکدم زدن بمعنی مقدار
یکدم زدن نفس در گفتگو زدن به معنی سخن گفتن آه سرد از نفس برکشیدن نهاد هنفس بودن بمعنی سخن
مایاد کردن یا شتاب دفع یا سرعت دم جلا جل در دم اوردن بمعنی خوفا کردن وساری کردن بمعنی
موافقت کردن با کسے نفس راندن بمعنی دم زدن دوبی یعنی لاف زدن نفس در گلو پیچیدن
نفس راست کردن بمعنی آسوده شدن از زندگی دم بردن بمعنی خود را در زندان شمردن نفسے پیش
برلب نماندن تسلی دم شدن بپرستش معشوق نفس شمرده زدن بمعنی دم را ضایع نکردن بے یاد الهی
یا بمعنی مردن تک وتار نفس بمعنی آمد وشد دم دم غنیمت شمردن دم دم کسے خوردن بمعنی فریب
کسے خوردن وکشتن کسے را دم فولاد آردم کرم گداختن دم دمیدن در چیزے دم خانه زدن
به بمعنی چون مردم خام دم زدن مراد از الهی ولاف زنی دم آرزوی زدن بمعنی اراده جبری کردن نفس
دزدیدن بخود بمعنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینه از لب مکدر خاطر دست وپا زدن
نفس بمعنی انتظار اب دم دم شکر زدن باش نفس نمودن بمعنی دم بیاد الهی زدن وبهمین معنی دم از نفس
داشتن بمعنی اندک اندک دم شماری کردن نفس برلب رسیدن بوی دل از نفس کرم آمدن قرنده
دمے بمعنی وقت خوبی دم درست کردن بمعنی آرام گرفتن صبح نفس بمعنے دبے **بیان صبر**
عاشق صبر کرم رفتار صبر کریز پا صبر خانه بدوش صبر رمیده کنان صبر گفت صبر پا در رکاب
حوصله پا در رکاب در قدح شکیب خون خوردن سیماب شدن بمعنی بیقرار شدن از دست
در باختن صبر آهنگ در کردن صبوری برگ دار طاقت یا صبر جفت شدن بمعنے صبر کردن رسن
در گردن شکیب آوردن تلخ کام شدن صبر شکیبائی آوردن بمعنی بے صبری کردن سنگ وسلو
بمعنی وقار وصبر سود نکردن شکیب در عشق پیراهن صبر دریدن بمعنی بے صبری کردن حاصل شدن
دولت بصبر اصبر مفتاح الفرج بمعنے صبر کلید گشایش است لیلتی صبوری کردن شکیب سازے
کردن ساکنی پذیرفتن بمعنے صبر نکردن بصبر بالبته بودن دل را بدست ناشکیبے دادن

نشستن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس حزین دم سرد دم گرم
نفس سینه خراش دم افسرده نفس شعله فشان دم شعله رنگ نفس باز پسین و نفس
باز پس و دم باز پسین یعنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگر سوز دم پرورد دم
فسون افشان نفس بیقرار نفس شسته دم سکیر نفس ناله گیر نفس بی تمکین
نفس مشک فشان بر هوا دم چون مسیح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
دم جان پرور نفس جان گداز دم جان فزای دم سحر خیز نفس عنبر سا دم بی دود یعنی دم
پاک دم اهل یعنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود یعنی دم مکدر نفس جان فزا
نفس هوا فق یعنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عندلیب نفس تار نفس زنار نفس
مجمر نفس سیل شباب آلوده نفس ضعف رسای نفس زنده نالا تراش نفس دم سرد
آزمیان جان زدن زور برآوردن از دود نفس رمیدن اثر از دم خون آزدام وحشی نفس در
عبر سرداون پامال شدن نفس نفس را تلخ یافتن از غم دم دردناک برآوردن دم کشادن و
نفس کشادن یعنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن با کسی نفس
برآوردن یعنی سخن گفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن ندا شتن یعنی تاب دم زدن ندا شتن
از تاب نفس منع بر هوا سوختن آتش بدم برزدن غم دم دل نوازشدن یعنی سخن خوب شنیدن
یا فرمب خوب شنیدن یعنی حق نفس برکشادن دم دوستی زدن نفس سرزدن بچیزی یعنی یعین
نفس در چیزی نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خوش برآوردن سرمایه زندگی بودن
دم مدد کردن دم یعنی رستن دم تلخی نسپردن یعنی مردن سختی نفس بی یاد کسی برنیاوردن
نفس را نسیم دادن و هوا کشاده کردن بر نفس نفس آسوده زدن درد نفس شدن
دعا با نام کسی از دل نفس برآوردن یعنی بخوشی زندگانی کردن نفس سرد و زاری زار یعنی
سخت تر شدن یا دم سرد برآوردن نفس دراز غافیت زدن نفس روا کردن یعنی شمار
دم کردن جاروب کشی کردن دم دم بدم بستن یعنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
دم کشی کردن یعنی متفق شدن با کسی در نغمه کرم نفسی یعنی تعریف کردن و تعشق دراز نفسی یعنی
بطول کلام نفس نفس یاد کردن کسی را نفس آتشین زدن دم جان گداز برداشتن ضبط نفس

جان در معشوق بستن بمعنی تسلیم سپردن جان جان در غصه و غصه در جان بودن جان در بنای بودن
یکدم و در نبودن جان از جانان یعنی خواه در وصل و خواه در هجر متصل بودن جان با معشوق بهلاک
جان رخمه رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ترسیدن برخاستن چون موی آتش
دیده شدن جان سپوند جان بنار بوی زلف یار بودن سر زلش بیان کردن بمعنی بر جان چشم کردن ترک
جان گرفتن و ترک جان گفتن بمعنی مردن صد قافله جان بردن براه معشوق کاهیدن جان موبیدن جان
بمعنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جانفشاندن نثار جان پیش کشیدن بمعنی جان نثار
کردن جان در سر در خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جانبازی فن خود کردن و سیبه
بر جان خوردن جان کرد کردن لغمزه یار یا سحر دیگر اره جان ساختن نام دوست خنجر زدن و جان ساختن
با خنجر جان عشقبازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن بمعنی برای روای مطلب خود
جان باختن جان و دل بوفا بستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام معشوق جان
رفتن از مهربانی یار از نادر زادن جان با عشق بمعنی جان و عشق توام بودن جان بافتن بمعنی کار صنعت
کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکف دست نهادن مدار گردان جان بردن
پیش معشوق بجان راه رفتن بمعنی جان را منزه از آلایش تن کردن جان فدا کردن بار گران شدن
تن بجان ناتوان از هم گسلیدن رشته جان رو نمادادن بمعشوق جان بسا پیغامه وصل دادن جانباز
کمترین یکبار عشق بودن در جان اثر کردن غم جان دیدن بمعنی جان کندن بیهوانگی کردن جان بر سر دی
یار بتاریکی نشاندن غم جان را از خورده جان سپند ساختن بر جان زدن بالای جانان بمعنی قد یار
دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن و فی صد بار جان دادن بمعنی در یکدم صد ناز جان دادن جان را
رفیق سفر یار کردن بمعنی مردن بحر و سفر کردن با کنار غم بجان رسیدن بشتر زهر آلوده بجان خلیدن
باد دوست قوت جان کردن جانداد ن بصد خواری بتر از دین جان نهاد رد سر یعنی بیاقت نداشتن
جان با اینکه بسر آرد سر بیند از عشق جانداد ن تا بدد جان بشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما بمعنی چرا
در پی جان ما افتاده مرغ روح رمیده سوبان روح شدن و صد و غم روح را بمعنی زد حمای
بسیار سوبان روح بمعنی شخصیکه روح را اذیت دید یا چیزیکه باعث رنج روحانی باشد جان بتلخی دادن
جان در معشوق بستن جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بجال سپردن درون جان جای

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر دادن بمعنی دلیر کردن کسی را بکاری جگر تازه کردن خوناب دل
در جگر جوشیدن نواله جگر خوردن سوزد در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر
در جگر زهر آب جگر از چشم چکاندن خون بجگر داشتن جگر یکیدن جگرداری کردن بمعنی تحمل کردن و دلیری
نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر بمعنی سوراخ کردن حسرت جگر را الماس ریزه وعده در جگر افتادن بمعنی
هلاک وعده کسی شدن هجر سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خورش خود کردن
دست بجگر نهادن از درد در صفت **جان عاشق** جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
علوی گرای بمعنی جان اراده بالا روی کننده جان بلول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
بر هوش جان بیقرار جان ناتوان جان غمگین جان غمین جان پر غم جان مخزون جان حزین
جان غم اندوز جان سفری بمعنی جان سفر کننده جان آتشین جان بستن حال جان ناشکیبا جان
ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بیتاب جان روشن جان ناشاد جان
حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناعقل جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
جان امیدوار سر چشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
امیدوار سر چشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته بمعنی
جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم کشیده
جان غمکش جان بلب رسیده جان خسته صعوه جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان تحفه
جان فرغ جان صحرای جان جوهر جان آئینه جان رشته جان رگ جان بلک جان نثار قلیل جان
جیبه جان چراغ جان تخم جان کانون جان بمعنی ممر جان عندلیب جان سند جان خورده جان بمعنی
ریزه جان شیشه جان از دست شدن جان بنظری جان بسر خیال داشتن روان را شعب جدی دادن
جدی نغمه ایست که شتر را بشورش می آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر آتش بودن جان از غم جان
کندن کار بجان رسیدن بمعنی قریب بمرگ شدن فروغ پاک بودن جان جان خراشی کردن غم و درد
جان خود با جان کسی بستن بمعنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیز نداشتن در جنگ یاد عشق رگ جان
استوار کردن جان بنفس رسیدن بمعنی حالت نزع رسیدن جان از غصه بر آمدن غصه بمعنی غم است
بمعنی چشم بر آتش افتادن جان جان دریدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش دربار کردن

غمزه در دل نشستن مجرا شدن مصحف دل از پریشانی شراره دل گسلیدن و شراره دل برهم شدن
بمعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل دل را از جان و جانرا از دل بردن غم بر دل نهادن
گرفتار بودن هر پاره دل بصد درد کوشش دل درد کردن دل جراحت شدن دل بمعنی مجروح شدن
دل خوگر دیدار شدن دل گل حسرت شدن دل بدخو شدن دل مادر یار یعنی خوگر شدن دل مادر یار غم
از دل برون کردن جا در دل کردن یار دل خالی کردن بمعنی حال دل با کسی گفتن و بمعنی گریه کردن
دست بر دل نهادن بمعنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل بمعنی افروختن آتشکده در دل بجای دانه
الماس چیدن مرغ دل شور محشر از دل برخاستن دل از سینه دل گسستن از چیزی بمعنی دل
برداشتن از چیزی یار شدن بیکان ببر دل رخ نخون شستن دل گره دل واشدن فریاد در دل گره داشتن
سیر الهی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کور دل بمعنی احمق صفت **جگر عاشق** جگر بخون غرق
جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیده بمعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک
ترکیدن
جگر تفیده بمعنی جگر گرم جگر پر آبله جگر داغدار جگر ریش جگر کباب تر از دل جگر خون شده
جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخنه رخنه جگر شاخ شاخ بمعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوزان
تفته جگر تیز آب خون جگر صندوق جگر تدرو بسمل جگر سونس جگر بمعنی برادر جگر پیشه پاره جگر
کباب جگری تراشه جگر بمعنی قاش جگر مراد از باده جگر باغ جگر تابه جگر تابه بمعنی نوه خرمن جگر پاره
پاره پر کاله جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بنا له سفتن صد شوق جگر بخدنگ
مژگان گفتن جگر از چشمه بیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر حواله کردن
بیکان بجگر جگر دریدن بمعنی فکر بسیار کردن ناخن فکر زدن جگر فشاندن کشاکش جگر تاب
جگر خوردن بمعنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر بمعنی تباه شدن
زخم جگر از نخیبت که چون مشک بر زخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
یا مغز از غم آتش بجگر افتادن بزیر خون بودن جگر دندان بجگر فشردن بمعنی حسرت و غم خوردن
آه در جگر نداشتن و آب در جگر نداشتن بمعنی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تلخ آب جگر راندن
از دیده ریش در ریش شدن جگر بکار پیوندی نخون جگر کردن بمعنی حنا بستن نخون جگر جگر بازی کردن
جگر تاب حکایت سیر کردن بر گل خون جگر خوردن بمعنی بسیار خون جگر خوردن جگر خالی کردن بمعنی

بجانب عشق بمعنی رجوع کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم باول جراح خاطر رفتن بمعنی توجه بدل
کردن در دل کنجای غیری نبودن بخبر یار غرق حیرت شدن دل نازم آن دل را بمعنی ناز کنم بآن دل حسرت
کرد دل گردیدن حسرت چند از دل بدر ریختن خون در دل کردن دست در دل انکار برون غم ریزه های
دل در کوی یار ریختن سودای دل بسر در آمدن و سر سام سر بدل در آمدن خرد شدن ضمیر از شوکت بزرگی
کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بمهر دادن محبوب مو بمو خای کردن مهر در دل تقاضای کام شدن
دل دل از غفلت تهی داشتن شکر خدا از دل رها کردن بمعنی ترک شکر خدا کردن دل انداختن بمعنی دل
را شکار کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم مهربانی در دل کشتن از گرمی موم شدن دل دل
باندیشه بدواون با هزار دل عشق باختن دل انگیزی بمعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
عشق یا چیز دیگر بدل دود افگنی کردن زلف و خط بمعنی جادو کردن زلف و خط بر دل دل بریدن از چیزی
بمعنی دل برداشتن از چیزی با دل غمگین شاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل برجا نبودن دل گسستن
بچیزی به بیدلی دل نهادن دل بتدبیر سپردن برنج آمدن دل از بیمار دل بمهر باختن خس و خاشاک سیه
از دل رفتن زمام کشتی دل گسستن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون در بهشت بدیدن باغ
سبک در نگ بودن سرور دل دل عاشق در خورد بیداد یار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سیل
غمگوه روان کردن از دل دل بطپیدن دل خالی کردن از گرد راه دود از دل بر آمدن بجا نبودن دل حریف
شدن دل ترک چشم را بمعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خروش در دل شکستن بمعنی ضبط فغان کردن
در دل سوختن دل بر آتش وعده عقده غم در دل بستن کافر دیر بودن دل سر فتنه در کنار دل
بودن دل شدن بمعنی اراده شدن دل را سکون رسانیدن و سکون دادن بدل هر دو یک معنی
چیز دلاویز بمعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن غبار دل بآب دیده شستن غنچه
گردیدن دل بمعنی جمع شدن دل و تنگ شدن دل گرفتن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
یار کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ با تیر دل سیر چمن داشتن بمعنی
اراده سیر چمن داشتن صد جان شکایت در دل داشتن بخاطر کردن بمعنی یاد داشتن فراخ شدن
تنگدلی بمعنی بسیاری تنگدلی دلدهی کردن بمعنی تسلی دل کردن دل افتادن از نالهای زار بمعنی
ریختن دل از سینه بنالهای زار دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تا پر خدنگ

دل گذر کردن آتش برول یعنی سوختن دل دیوانگی خبر شدن دل دل در چشم و چشم در دل بودن از انتظار دل در رنج بستن جگر خواری کردن دل طواف کردن دل یعنی قربان شدن دل پر غم شدن دل بغم برول سفته شدن دل از اخفای راز گرم تر شدن هوای دل یکباره سرد شدن هوای دل شاد تر شدن دل شاد دل تنگ را میدان فراخ دادن گرد از دل فرو نشستن از دریای دل گنج گوهر کشودن یعنی سخن های خوب گفتن یا گریه کردن برو نشستن بی طاقت بودن در عالم قوی دل شدن پراگندن سپند دل بر آتش در شدن دل از شکیب از جوش خون در خروش آمدن دل ساز گاری کردن طرب با دل تیر بر دل رسیدن از غمزه اندیشه از دل نشستن یعنی ترسیدن پایداری کردن دل شکوه در دل آمدن یعنی ترسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل پیچیدن تمار تپ زبان دل غلطیدن دل بمیط خون حلقه غم بر خاستن در دل خشک در جیب دل رنجیدن غم از کشمکش دل در رنج بودن خرگاه شدن دل از غم کره فرو بردن دل بر کره لرزه کردن دل تا سوفار نشستن خدنگ در دل تاب خوردن دل یعنی گرم شدن دل و پیچیدن دل باهم آغوش بیدلی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل سنگ بر دل نهادن یعنی صبر کردن دل اسیر گشتن در عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیک آمدن تنگی دل آسوده شدن ضمیر نهاده و دست بهوا بخار دادن از دل کرم دل شکسته شدن از برای یار آسوده دلی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده داشتن دل بعد ریا پاک کردن دل آزمودن بغیر بی صاف گذر کردن تیر از دل بیرنگ گذشتن تیر از دل یعنی خون آلوده نشدن تیر کره شدن حسرت در دل دل را بدوست نگهداشتن زمانه زدن عشق از دل دل سرد شدن از کار بجا نبودن دل ره بردن عشق در دل بیار آوردن نخل مراد از خون دل دل و دین فدا کردن مشک راز شدن دل طلسم پیوند شدن دل از جلوه معشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل ریش در ریش شدن دل تف جگر سوز بر خاستن از دل شراره هوس در دل زدن یعنی پیدا شدن هوس در دل دل و جگر بغمزه فروختن و بیرون دادن دل را زراچون دیده زبان کردن عشق از دل یعنی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بکرانی درونی داشتن یعنی منتظر بودن دل کسی را پر شدن دل از خون دیده بر خاستن ناله و دعا از دل دل چون لاله سوختن آونختین دل در جزری ارجاع دل

همه چیز کاستن سنگ از دل تنگ گشاده شدن دل بازار دل افتادن دل دادن بمعنی راضی شدن بدل
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن بمعنی قوی کردن دل
کار دل از دست گذشتن چاک دل بصد هزار مشکل دوختن دل سوزی کردن از یاد رافتادن
دل آزار دل داشتن بمعنی رنجیدن بدل جوشیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل برکسی زدن
بمعنی مهربانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن بمعنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
شدن از روی معشوق اندوه را پاک از دل شستن عنان دل از دست رفتن دل بچیزی نهادن
جوش یافتن دل آزار رو نگار از دل بردن بمعنی غبار رنداشتن در دل دل تازه کردن بهانگ
سرود دل دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری تف از دل زدودن بمعنی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن داد دل از رود و می ستاندن دل شاد بودن دل را بمی تازه کردن مهر
از دل برون نیامدن بجور و جفا هم کشف خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقصید دل دل نگران
داشتن بجای تازه از روی بدل داشتن جلیس افتادن خلیدن معشوق در دل دل خون شدن
از بیم و امید پیام دل بغمزه دادن مست شدن دل پیوند گرفتن دل با یار بساحل آمدن خمازه
دل کمر نشاط دل شکستن در تب عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکیب بدون از دل
شور برخاستن از اندرون کره خونین در دل افتادن سپند سوختن از شراره دل دل بدل
بنداشتن دل فارغ نهادن بدل دل بمحبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گران شدن
چیزی به بیگانگی نازرفتن دل ترازوی عدل شدن دل گرد بدل داشتن افتاده دل شدن
بمعنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی زائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بمعنی
دلتنگ شدن دل با دل سخت گرفتن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
داشتن بودن دل از اشک و آه از دل بیدل بودن جای در دل دادن کسی را دل از کار ماندن
استواری داشتن دل دست بر دل از دست دل نهادن رها شدن نشاط از دل بمعنی بی نشاط
شدن دل برافروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار برگرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
نشاندن بمعنی تسکین کردن دل سنگ بر دل زدن دل بدرد آمدن کام دل راندن خفت شدن
غم با دل خار بر دل آمدن تسلی شدن دل دل را با که شگفاندن تخلیل رفتن دل بمعنی تخلیل شدن

دل ہوس طلب دل بغم سرشته دل خون شده دل برشته دل عاجز دل دردکش دل
ورنک خوابانده ازشور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتعب دل لبریز داغ
دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سیپاره خاطرآزاد دل مرده دل آتش مزاج
دل درسینه محبوس دل درخون طپیده دل مهربان دل افسرده دل جگرسوز دل فروغناک
چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پرجگر یعنی دل خونین دل درآتش افتاده
دل برآور یعنی دل برآتش دل نازک دل پرسخن دل دریده دامن دل دریده جگر دل دیده
دل فراخ دل تنگ دل دونیم دل آرام نگزیده چون سیماب دل پرخطر دل پرتشویر یعنی دل
پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بردار
دل تزند یعنی دل بدبخت دل هشیار دل بی سکونت خاطرکنج ریز دل زخم خورده درونه پرسوز
درونه پرجوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگرفروش دل فغان پسند دل آهن دل تاریک
روز دل ظالم دل مسکین دل رنجور دل پروانه وار دل دلدارجوی دل ناشاد دل فروزان چون
چراغ کنه سفال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دانش اندیش دل ترسناک دل
طوطی نهاد حسرت آباد دل قرابه دل شیشه دل ملک دل سیپاره دل مصحف دل وحشت
سرای دل صحرای دل چراغ دل شهر دل کشور دل باغ دل چمن دل کعبه دل لوح دل صفحه
دل ورق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوزشگاه دل جوهر دل اخگر دل کرسی دل
تدرو بسمل دل سوزش دل یعنی برادره دل خورده دل یعنی ریزه دل وادی دل یعنی دشت
دل شیشه خانه دل فلاطون دل خم دل ماهی دل باغ ضمیر یعنی باغ دل وصبور دل سومنات دل
سومنات نام تنجانه زخمه پاره دل یعنی مضراب پاره دل الماس پاره دل تنگ نای دل یعنی کوچه
تنگ دل تنجانه آور دل آور نام بت تراشی لیلے کده دل قاصد دل باده فروش دل ویرانه
دل لاله زار دل جرس دل ناقوس دل شانه دل صد چاک شمع دل هودج دل مینای دل
درای دل درا یعنی جرس قفل دل طاق دل آتشخانه دل هدف دل خراب آباد دل پروانه
دل چشمه دل نخلخانه دل عملخانه دل آئینه دل هاتف دل سورش دل شورش دل هدهد بسمل دل
چرنگده درونه ورطه دل یعنی گرداب دل اچار دلها هوای دل یعنی آرزوی دل پیرگشتن دل باز

درد یعنی پیک قافله فرود هوسناک وهمدست بحر وهوش رسیده وهوش داده وهمای بی پر وهرزه
بال یعنی بیهوده نالهٔ کننده ردیف **الیاء** یارکن یعنی عاشق دیرینه یارِ یکدل یارِ دلسوز یعنی عاشق
یا صنم وروزبان کننده **صفت دل عاشق** دل غم کشیده دل هزار پاره دل حزین دل غمدیده
دل غمگین دل غمین دل محزون دل آتشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
دل بلاکشیده دل زخمی دل مجروح دل پرخون دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
آشفته دل حسرت آگین دل لخت لخت دل مجنون دل مفتون دل افگار دل خونین دل عاشق
نگاه دل خانمان خراب دردنه فگار یعنی دل زخمی دل پرورد وداغ دل آتش جگر دل رفته دل
دونیم دل خارا جگر دل بیقرار دل آشفته سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرورد دل
داغ پرورده دل داغ دیده دل نوامید یعنی دل ناامید دل بیحاصل دل حرمان نصیب دل پر درد
ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب دردنه پرجوش دل ناشکیبا دل
بیمار دل رنجور دردنه جگر تاب یعنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگر شوی یعنی دل معدوم کن جگر
دل شهید اضطراب درون ناتوان یعنی دل ضعیف دل داغدار آتش دل کان پرور یعنی دل خونین
چون لعل ویاقوت دل عاشق شده دل پرازنشتر مژگان دل وحشت گرا خاطر هراسان یعنی
دل ترسان دل رسن بسته یعنی دل ترس بسته دل زار یعنی دل بیمار دل سخت کوش دل کرم دل سرد
دل کباب تراز جگر دل خراتر از جان دل خراب یعنی دل ویران دل پرشور دل پژمرده خاطر خیال تاک
یعنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شکرف یعنی دل خوب دل ازحافته
یعنی بیقرار دل یاد بدست یعنی دل تهیدست دل شوریده سر خاطر ویران یعنی دل خراب دل صدره
شکسته یعنی دل صد بار شکسته دل آغشته بخون دل رخنه دار دل تنگ تراز غنچه دل مهرکش
باطن آشفته یعنی دل پریشان دل بسته یعنی دل مقید دل طپان دل ناصبور دل شاخ شاخ یعنی
دل لخت لخت خاطر جاره جو دل کم سر دل حسرت پناه دل نقشبند یعنی دل تصور کننده یار دل وجان
گسسته پیوند دل بهر معمور دل گداخته دل شکنجه خوار غم یعنی دل مقید غم دل آباد یعنی دل مضبوط
وغمگین دل ستیون گر دل فشرده دل زاری کن دل امیدوار دل مجور دل بدبخت دل جانسپار
دل جدای اضطراب یعنی دل بیقراری دل [illegible] دل رنجیده دل مهرورز دل ازغصه دژخان

ردیف الفاء فدای وفریادی وفراق دیده وفراق روزی وفراق کش وغمگون خوانده وفکری یعنی متفکر
وفتنه بمعنی مفتون وفسرده خاطر وفسرده دل وفریب خورده وفتاده وفریاد وفسرده طبع وفراق پرورده
ردیف القاف قابل دردو بلا قابل ستم وجفا قاسم حسرت وآه قایم کوی مصیبت قابوجوی زمانه
قتیل خونین جگر قتیل وقربانی ناز وقفس وطن وقیس وقلب شکسته موکب تمنا وقاصد دست ناکامی
ردیف الکاف گداو کوتاه عیش وگریبان چاک وگرانجان یعنی سخت جان وگلگون کفن وگریبان دریده
وگریبان گسل یعنی گریبان دریده وگنه گار وگل خزان رسیده وکوه بالین دشت بساط وکربت زده وگرفتار
وگسسته پیوند وکار وبارشخوان رسیده وکشته نازوکم شده وگالیوه یعنی دیوانه ردیف اللام لب تشنه ولبریز غم
ولبالب آرزو ولاله داغدار گلستان بی نصیبی لال زبان لالی حسرت ازصدف چشم بر رخسار ریزان لب حیرت
بدندان یاس گزنده لعب ساز خیال حسن لموپرداز منصور یار ردیف المیم مشتاق ومشوق بمعنی شوق
زده وقهر پرست ومفتون ومجنون ومستمند بمعنی عاجز ومرده عشق زنده لوح باز ومحنت کشیده
ومجبور ومصیبت زده وماتمی ومجروح ومضطرب الحال ومضطر ومضطرب وقهر کیش و
مهرورز ومومبو بجفا پرورده وملامت کیش ومحزون نفس ومویه گر بمعنی نوحه گر وگریان و
محمول افتاده ومقیم کوچه عشق ومحرم ومحرم بنامحرمی ومرده عشق وقهر سرشت ومرغ ناکام
ومرغ پرشکسته ومرغ پرفشانده ومشقت آزما وقهرجو ومرغ شکسته بال ومرده جان نبرده
ومغموم ومحزون وقهر پرورده ومجنون پرجوش ومجنون صحراگرد ومعشوق پرست ومحنت زده
ومسکین ومحرم اخلاص یعنی عاشق وندیم ومرغ ناکام ردیف النون نیکشته ونکشیت
وناتوان وناز بردار ونوحه سرا ونیازکیش ونامراد وناصور وتنبادی یعنی آرزومند
نشانه گاه درد وناشکیب وناشکیبا ونوشیفته ونوعشق ونوآموز عشق هرسه یعنی تازه
عاشق وناشاد ونفس سوخته ونازک دل وناکام ونحیف نازچین باغ حسن ردیف
الواو ویران خاطر ووصل خواه ووحشی شکار مشوق ووحشی رسن گسسته ووفاکیش واقعه
رسیده ووامق یعنی عاشق عموماً ودلریش وورق شکنج دیده ووحش نشین ووحشت انگیز
ووحشت پرورده ووحشت آلود ووحشی ووفاپذیر ووفادار ردیف الهاء هوش باخته
وهواوار وهوس رسیده وهوا پرست وهم نغمه بلبل وهمکار پروانه وهوش رفته وهارون قافله

ونار ردیف السین سوگوار وسینه فگار وسودازده وسینه ریش وسوخته دل وسوخته جان وسوخته اقبال وسوخته دماغ وسربباز وسربکف وساده دل یعنی نادان وسرگشته وسفیه غم وستمزده وشکش وسوخته بخت وستاره گشته وسوخته روز وسنگ جان وشمدیده وسنگ جان یعنی سخت جان وسیه روزگار وسوخته کشت برق اندوه وستم رسیده وسختی رسیده وسرفروش وسوخته داغ وسرحسرت وسراسیمه کرده وسرزده یعنی بی سر وسراسیمه وسوخته برگ یعنی سوخته سامان وسوگ زده یعنی غمگین وستم آزما وسیه مغز یعنی سودائی وسیه شاره وسرفشان وسلب دیده یعنی بیرحمن چاک وسوخته خرمن وسرگردان وسینه چاک وسودازده وسیه بخت وسبوکش غم وسودازده زمانه وستم رسیده از رهزنان وسرکشاده یعنی سربرهنه وسوخته سفته جان زخم عشق وسیه کلیم یعنی بدبخت ردیف الشین شوریده دل وشفیته خاطر وشکسته دل وشفیته رس بریده وشغبناک وشوق دار وشوریده رای وشوریده مغز وشوریده سر وشیشه دل وشهد وشفیته سر وشکسته دل وشب نشین یعنی شب زنده دار وشکسته خاطر وشفیته ناز وشیدا وشیدای وشکسته رنگ وشوریده گفتار وشکار عشق وشکسته کشتی وشکسته وشعبه جان وشوریده عشق وشمع خویشتن سوز وشفیته وشوریده بدبخت وشوربخت وشوریده بخت وشفیته دل وشفیته کار وشفیته حسن برشته ردیف الصاد صید عشق و صیدحسن وصلصل چمستان نالهٔ وصورت پرست وصبر رمیده وصبر باخته وصابر رنج وستم وصبح خیز وصحرانورد وصیت ده رسوائی وصادق نفس وصحرا کرد وصعوبت پردار غم وصوت حزین بالم ردیف الضاد ضلالت اندیش وضرب خورده غم وضماندار جهان خرابی وضامن خواری وضیافت طلب رسوای وضمیران باغ بربادی وضمیر دل پراگنده خاطران ردیف الطاء وطبال کوس نفیر وطوقی یعنی طوق دار وطالب وصل وطامع وصل ظاهر خاطر ازلوث وطماع رسوائی وطول مقال درسخنهای معشوقان ردیف الظاء وظلم رسیده وظلم دیده وظلم وستم پرورده وظهور عشق ازچهره غمناک وظاهر پرست وظلوم برنفس ظالم بردل ردیف العین عاشق وعنان ازدست داده وعشوه کدا وعاجز وعاشق جان تسلیم کن وعاشق نگاه یعنی کسیکه نگاه عاشقانه گرمی کند وعاشق تمام یعنی عاشق پخته کار وعاشق پرشکوه کوتاه دست وعاشق بی سروپا وعاجز نگاه وعاشق بی نصیب وعاشق شیلیده بخون وعاشق باب وعاشق نواساز وعاشق پیشه عاشق مراد وشمن عاشق عدو رقیب عاشق دلباخته عاشق باخاطر معشوق ساخته ردیف الغین غمخوار وغم خواره وغمناک منش وغمناک وغمزده وغاشیه بردوش یعنی محکوم وغزال رمل وغلام درم خریده وغربت غم وغمگین وغنین وغم آلوده وغم نشین غمکش وغمدیده وغم اندوز وغارت زده وغربت یعنی مسافر وغنچه خاطر وغم پرورده وغم رسیده

وجان بلب رسیده وجگر گداز وچاک قدم بادیه شوق وچشم براه وجانفشان وجلوه پرست
وچمن خزان رسیده ردیف الخا حکم کش وحرام روزی یعنی حرام کننده روزی برخود وحزین و
حرمکش وحرمان نصیب وحسرت زده وحسرت نصیب وحیرت زده وحیرت نگاه وحسرت نگاه
وحیران نگه وحسرت آگین وحرمان روزی وحیران وحسرت پرور ردیف الخا خسته دل وخونابه
کش وخسته جگر وخسته جان وخونین جگر وخاک بسر وخاکسار وخاربستر وخارابالین وخاطر دژم
وخونین کفن وخونابه کسار وخشک جان وخشک مغز وخاک روان وخراب گشته وخراب وخاکسار
گنج عشق وخواری آزما وخواری کش وخویشتن کش وخودکش وخانمان برباد وخانمان برباد ده وخشک لب
وخشک دهان وخاکی وخاکی نهاد وخاک آلود وخراب نگاه وخاطر افسرده وخون آغشته وخونین دل
وخانمان خراب وخون گرفته خفتگان خاک یعنی عاشقان مرده وعموماً نیز خیل نیاز یعنی عاشقان —
خاطر پریشان وخونین نفس وخوار وزار وخانه بردوش ردیف الدال دل رنجور ودل برده
ودل تنگ ودرد پرورد ودل شده ودل شکسته دریای پرجوش باعتبار گریه ودل پریشان
ودل داده ودیوانه ماه نودیده ودهقان ده خراب ودل سپار ودردمند ودل بوفاسپار
ودرم خریده ودلسوز دزده رانده ودلفروش ودلخسته ودلخواه ودل بسته ودل گرفته ودل افگار
ودل بریان یعنی دل افسرده ودل باخته ودل زده ودیوانه گسسته زنجیر وداغ بدل ودلبند یعنی
مقید کننده دل ودلخوار یعنی خورنده دل ودرون خراب ودامی یعنی مقید ودل شکافته ودست فرسوده
غم ودست وپاگم کرده ودست ازجان شسته ودور گرد یعنی مهجور ودل دین داده ودل جان سوخته
ودل نگران ودیداربین ودیرین بنده ودل رمیده وداغ بروداغ دونشده ردیف الدال
ذلت دوست ذلت طلب ذلت خواه ذلت جو ذلیل وذلت نصیب وذلت پسند ردیف الراو رنجور دل ورنج رنج ورنجوری
سنج ورمیده دل ورمیده اقبال ورایگان گرد یعنی هرزه گرد ورنج کش وریحان باغ الم ورنجور
ورنجور ورنج دیده ورمیده راه ورمیده خوی ورمیده ورمیان کلیای غم ورسوای عشق ورسوا
ورمیده جان وروح رمیده ورمیده صبر ورمیده شکیب وره پرست وربوده لعل لب ربوده ناز
رنگین باده وروح آرام فراموش ردیف الزاو زخمگاه ملامت وزخم پرورده وزنده جان نبرده و
زبروزیر گشته وزاری فروش وزنجیری یعنی مقید وزهرچش وزخمی وزخم خورده وزخم پوشش خورده

وپرده راساز کردن بمعنی ساز زدن وخواندن پرده کج بمعنی نغمه نادرست بی وقت آهنگ بزم خیز سازها
سازبی سوز بمعنی ساز اثر نکننده در دل نوازش جان نواز ساز غمگین نواز و ردیف اسامی
عاشقان ردیف الالف آشفته حال وآشفته دماغ وآشین دم وافسرده کالبد و
آرزوخواه وآتش نشین وآزپافتاده وآتش درون بمعنی عاشق اهل عشق وارباب وفا هردو
بمعنی عاشقان آهنین جگر وآشک ریز وافلاس خرد آشفته سر وافتاده وآزرده وآواره شهر
ووطن وافسرده حال وآتش نفس بمعنی عاشق وآتش وآشفته کار وآرام رمیده وآواره
جهان آشوب وازخود رمیده واسیرعشق وآتش جگر وآرزوکشته وآتش دل وآتش نوا
وآواره وامیدوار وآتش بجان وآتشین زبان وآتش بجانمان زده وازخود رفته وآتش خاطر
وازکار افتاده وآفت زده وآشک ریز وازدست رفته واسیر بدبخت وآرزومند وازراه
برده ردیف الباء بیقرار وبلاسنج وباخته دل وباخته هوش وبدآموزوفا وبی صبروبیست
طالع وبسمل وباخته دین وبیابان گرد وبی سروپا وبی پاوسر وبی سروسامان وپریشان روزگار
وپریشان خاطر وباخته جان وبخته دل وپاک باز بمعنی عاشق صادق وپاک روبمعنی
وبوسه خواه وپاافتاده بمعنی ازپاافتاده بی صبروسامان وپیکان بجگرخورده وبی خویشتن بمعنی
بیخود وبی زبان وبینوا وپریشان بیکر وپرغم وبلبل قفس شکسته وپروانه شمع جمال وبلاس
پوش خرپاره کن وبرمخورده وبدبخت وبیدل وبیقرار وبیتاب وبیچاره وپای بسته وبخت
برگشته وبرگشته بخت وبی نصیب ویرانه وبلاکش وپری زده وپری دار هردو بمعنی دیوانه و
بی عافیت وبتاع جنس فریاد ردیف التاء تفته جگر وتشنه لب وتنگدل وتیره شام و
تفسیده جگر وتلخ شیون وتلخ عشرت وتلخ دهان وتشنه جگر رنگ زاده وتیره وجد وتاریک دل
وتاراج یافته وتاراج دیده وتشنه دیدار وتنگ خاطر وتافته جگر وتنگ روزی وتنگ روزهردو
بمعنی بدبخت وتنهاگرد وتنهارو وتشنه جگر ردیف الثاء ثابت قدم تریاقیان از دیده شکیبا توبسیاربن نسبدن توزا فراموش
ردیف الجیم جان باخته وجان نثار وجان سپار وجورکش وجفاکش وجگرافگار وجگرتفته
وجگرخون وجانان دوست وجگرپالوده وجگرتافته وجگرسوخته وجانان طلب وجگرکباب و
جانفرش وجان بکف وجریده ران بمعنی تنهارو وجگرریش وجان ده وچراغ مرده تاریک شب

زنگله وطنبور وستار وبلبلک وگران وزنگانه وشاه رود وعنقا وغناده وعجب رود نام
سازها وششم چارتاری چنبر بمعنی دایره ودف وچلپ بمعنی مجیره طبنک بمعنی طنبوره یا ساز دیگر
کرنا بمعنی ترئی که باشحنه نواخته شود ناخن ورخمه ومضربه بمعنی مضراب وآنرا کجشک هم گویند
وخرطنبور بمعنی چوبیکه بران تارهای ساز نهاده می نوازند بهندی گج گویند کره بمعنی چوب دهل نوازی زخمه
کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه برساز زدن برده وجام زخمه پخته زدن مطرب
زخمه نرم وتیز زدن زخمه راندن کرنای روئین خم بخروشیدن زهره گذارنده در آستین پروردن
بی خروش آتشین رابی باد غرور در سر افگنده دل پرسوز نی آهنگ نغمه تا بزهره رساندن
نی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پرده نی بمعنی نواخته شدن نی بانگ نای برخاستن نی
نی گاو دم بمعنی قرنا خون جوشیدن ازدم کرنا خروش برآمدن ازنای ترکی در جنگ ازنای
ترکان جوش برآمدن در مصاف بخروش آمدن جرس ودرا دمیدن نای جنگی چون صور قیامت
پنج نوبت برچار بالش ماه نواختن لرزه در آوردن کوس در زمین واسمان کوس شغبناک زخمه
بر کوش زدن نوبت فرو کوفتن داغ چرم بر دهل زدن طبل تیز بانگ دوال بر بیره زدن نوبتی
بوقت صبحگاه دوال بر گوش زدن طبل رحیل نواختن عربدین کوس گردون شگاف در معرکه پیش
بناف زمین افگندن کوس رعد جوش عربدین تبیره چون تند شیر کوس روینه طاس روئین گرکینه
چرم پولاد سا نرم کن کمانچه جنگ راست میباشد ودو کدوی خشک بر دو طرف خم داده نصب
می کنند وسویا بران بسته می نوازند بامضراب چنگ سر افگنده صفت چنگ ساخته شدن-
چنگ وکوک شدن چنگ بمعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن بمعنی چنگ
نواختن چنگ دلاویز بچنگ برزدن بمعنی دست رساندن بچنگ چنگ نالان صفت
چنگ چنگ گیسو دار نیز صفت چنگ سرایده ساختن ناله چنگ بمعنی چنگ نواختن نبض
قانون گرفتن بمعنی نواختن قانون بانگ برداوده زدن عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
بمعنی نغمه ارغنون عیسی در نفس داشتن موسیقار موسیقار نام سازیست رود عاشق نواز رود
تر شدن رود خشک از آب نغمه تری ریختن رود ورباب از نغمه ازرود خشک نوای تر بر انگیختن
مطرب دست خوش کردن بر دو دستان یعنی رود نواختن رود ده ساز از رگ ناهید کردن پرده نواختن

دسته ضرب وچهارضرب وضرب الفتح وتخفیف وقاخته وپرفشان وخیر دادفرورتل واوسط واخرج
وفرودست تلکیل وشستک یعنی بدوانگشت اصول زدن **بیان چیزهائیکه درتال وسُر**
درست کرده خوانده شود کارو عمل وقول وغزل وترانه وکل ونقش ونوبت وریخته و
غنچه **دربیان اسامی مطربان وصفات آنها** نگیاد بار بُد نام دومطرب ومطرب پرویز
که سرآمد مطربان بودند مطرب وقوال وترنم سرا وزمزمه پرداز وترانه ساز وترانه پرداز وترانه
آرا وپرده پرداز وپرده سرا وپرده آرا وترانه سرا وپرده سنج وترانه سنج ونغمه سنج وپرده
شناس ونغمه طراز وخوشخوان وخواننده وسراینده وحافظ سرود وسرود سنج وسرود پرداز وسرود
آرا وپرده ساز واهل نشاط ودهل زن وترنم شناس وغناساز ومغنی وبربط زن وآغانی سرا
وارغنون زن وقانون نواز وباقانون قانون نواز وچنگ نواز وستارزن ومزمار نواز ونی
نواز وچنگی وسرودزن وتارزن ودستان سرا ودستان زن ودستان پرداز ودستان آرا و
تحیت سرا وناخن زن تار ودستان ساز ورودساز یعنی نوازنده رود وپاکوب یعنی رقاص - و
چابک پای یعنی رقاص چالاک رقص مطرب اززهره خوش آواز تر وپرده کشا یعنی سراینده رود
ساز زیبنده ورودزن یعنی رودنواز ونوبتی یعنی دهل زن وارغنون آرا وزخمه سنج وآرباب طرب
وچوبک زن یعنی دهل زن وترنم زن یعنی سراینده وبربط سرای یعنی بربط نواز مطرب شکرریز
یعنی خوشخوان برنشیم نواز مطرب نوش ازکام ریز مطرب مرغ رافرود آرنده ازهوا بنغمه رود میدان
کشادن رقص ودایره بستن رقص یعنی رقصیدن رقص آوردن ورقص سرکردن ورقص انداختن
وصوفیانه پای برآوردن یعنی رقصیدن تقلید کردن یعنی نقل کسی کردن که دربندی آنرا نایک گویند
زخمه بتار زدن یعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس ارغنون آرای کردن یعنی ارغنون زدن ونای
یعنی نی نواز وچابک سرای یعنی مطرب نیز سراینده مطرب ناخوش نغمه **دربیان اسامی سازها**
وصفات آنها ارغنون وارغن هرسه بیک معنی جلاجل یعنی جانجه چنگ رباب رود برنشیم
مارقانون عود چکاوک بلبان ومزمار شهنا وآبنوسی شاخ وشهنام ونای انبان وبقردگاه دُم
ونی همه بیک معنی مزامیر جمع مزمار تندل یعنی چکاوک مغبر وتیزان نغمه یعنی بین وطبل وکوس کرکه وتبره
ونوبت ودمدمه ونقاره وکسکس وکلاک ودمامه وکفه وپامرد همه بیک معنی کمانچه یعنی سارنگی

ترک وربادندی وزایل وخجسته زیبا بسته نگار چیزیست که در هر نغمه وآوازه وشعبه چیزے
ساخته بخوانند نسبت مولفه یعنی نغمه بیان لوازم خوابیدگی اوج یعنی بم یعنے باواز بلند خواندن
چارحد وکشت وپیچیدگی وسپرد یعنی تحریر ونغمه را بانتهایش رسانیدن خارج شد اصطلاح است
آزینکه از آهنگ افتاد یعنی خواهنده داخل شد یعنی خواننده خانه پر رنگ کرد در رنگ داد در رنگ
نداد هم بهمین معنی وبالا گرفت ومعنی تراوح رفت خواننده وافتاد یعنی خواننده بی سره شد و
درآمد یعنی اینکه خوابیده شروع بخواندن کرد ودستگاه انچه در تال وسر درست کرده خوانده شود
ویک وهنی بگیر یعنے یکسر بگیر یا فقره مخوان وکشی یعنی همراهی کردن کسی باکسی در سرد یگر لوازم خوانندگی
نواد نغمه وزمزمه وسرود وترنم وآهنگ والحان ولحن وآوازه وصوت وصدا وبجره وپرده
یعنے سرائیدن وتحریر ومرغول وغلطک یعنی گلکری وپسند یعنی هر مقام وگوشه وآوازه وشعبه
راوسعت درخوانندگی وسنگ زنی یعنی اظهار اصول بدست اصول یعنی تال پاکوبی وچرخ زدن و
آستین فشاندن یعنی رقصیدن رقص لگد کوب کن ناهید صفت رقص در بیان صفات
هر چیز بطور شاعری چاشنی گیری از نغمه نغمه ترنغمه شاداب نوای رنگین زمزمه ترطوطی نغمه
طوطی بیان بلبل نغمه داؤدی نغمه لحن داؤدی گوشه حدی خواندن ساربان مترنم بودن از طرب کل
نغمه بر یکدگر ریختن باغ سرود نغمه ترسرودن نشید هوش ربا پرده پست بر داشتن یعنی در زیر
خواندن زمزمه دیگر شدن یعنی تغیر حال شدن برگشتن خلق از زیر دم ترانه روان پرور آهنگ
گرم نغمه زدن زمزمه بحر جوش نغمه تراویدن از لب نغمه نازک سنجیدن نغمه تبری نغمه مخالف
سرودن کنایه از دشمن شدن باکسی صوت خراشیده یعنی آواز دل ریش ساز دسینه خسته کن
بلنگ طرب انگیز ترانه دلکش رقص برداشتن نیم ترانه جان در تن کاشتن رطوبت ترانه
سرود گفتن بلند آوازه کردن نغانی اغانی جمع غنا ترانه برداشتن یعنی شروع کردن ترانه جادوی
در ترنم ساختن داستان زدن غنا را بجوش در آوردن سماع دل بجوش آور سرود نواین
لحن شیرین سرود برآوردن یعنی سرائیدن نمکین شدن جگر با از نغمات جگر نمک از حسرت
نغمه نمکین یافتن آهنگ بزم خیز رقص معلق زدن ترانه تنگ سرود کاری گرفتن نشید
دردناک سرود دل سوز ترانه شرربار سرودن اساسی اصول یعنی تال خمس وبتکر ضرب

بحسرت زدن پروانه گرد خانوس مشهد پروانه پر پروانه کردن چیزی بمعنی سوختن چیزی تشبیه پروانه با گل چینه پروانه چراغ خوبان پروانه بی نور پروانه بیتاب پروانه تاریک پروانه را شمع داری دادن **صفت روشنی** فروغ دلکش فروغ والا نور بالا بمعنی ریزنده نور فروغ مند بمعنی صاحب فروغ فروغ جاوید فروغ پاک نور پاینده نور رخشنده نور پاک نور شگرف نور سفید نور سازج بمعنی نور ساده نور لایزالی شمار نور برخاستن قوام بودن سایه با نور شگفتن فروغ چون گل پرتو کسب کردن بمعنی نور گرفتن تاریکی کشادن از کلیه روشنی روشنی تاریک بخت مردن روشنی بمعنی زایل شدن روشنی مردن روشنی بتاریکی ظلم تافتن پرتو اقتباس بمعنی نور چیدن قبس بمعنی نور تعرفت چراغ هدایت کسی شدن نور علی نور کنایه از خوبی چیزی بالای خوبی **در بیان نغمات و لوازم آن** عشاق وشد دو حسینی و راست و بوسلیک و رهاوی و نوا و بزرگ و صفاهان و عراق و رنگوله و حجاز و کوچک اینکه نوشته شد دوازده مقام بود **گوشه ها** نوروز مغلوب و نوروز عجم و روح فزا و نوروز عرب و نوروز خارا و صبا خارا و نوروز صبا و غزاله و خیالان و خیران و نگار و عجب و ترکان و سمادی و کساط قربت و پهلوی و کمال و اصلی و سکمالی و مهربانی دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و نوروز و نوبهاری و نجرکان و کبری و نجرکاه و باد نوروز و سرو سهی و سرو ستان و آزاد دارد راه گل و غنچه کبک دری و غنچه مروارید شب و گنج باد آورد و شکدانه و گنج سوخته و حدی و غریبان و بحر کمال و بند شهریار و خمخانه و چکاوک و باغ شیرین و باغ شیر و بانگ عنقا و زیر خورده و مشکوار و مخالف و موافق و راه بقا و راح روح و ساز نوروز و راه قلندر و شیر در شیر و سبزه بهار و آرایش خورشید و آذرنگی باغ و شیرین تخت و رامش جان و شهناز و روح الارواح و عشیران و عشرین و تبریز و دلکش و جشن و آموز بانجانی و هفت دو تلف دوناسر و حصار و سرقع **بیان آوازه** قول کاسه گر زنگله و قفل رومی و نار شیرین و قیصران و روشن چراغ و طرب انگیز و نوش باده و سرفراز و کنجدار و خانه عنقا و پرده حرم و پرده زنبور و پرده دیرسال و پرده قمری و نوروز و اصل و چهارگانه و پنجگانه و سلمک و گردانیه و مایه همایون **بیان شعبه** نیروز و نوای خاکی و مزوج و حقه کاوش و شب فرخ و فرخ روز و کین ابرج و خون سیاوش و ماهور و منصوریه و نوروز بنائی و هفت غزال و قمر و نبات و بنات قمر

یعنی شمع خوشبو شمع نیسوز شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بر دوش
شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پرسوز و گذار شمع کشتن یعنی خاموش کردن
شمع برخاستن شمع یعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد داشتن کنایه از برباد کردن
کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی معشوق یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پرو
این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع همه تن چشم از شمع داغ داشتن
یعنی محتاج شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردن شمع و قندیل از شدت سرما سرد شدن
از گردن شمع سر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از پا گذاشتن شمع ساده دست بسر شمع گذاشتن
بسبب شدت یاد لب مگزیدن شمع خاموش کشتن شمع و چراغ نیلوفر شمع یک تیره گذاشتن
شعله از سر شمع بیک نفس زدن جانسپار و شام رائیده و صبح بریده و زنده سر بریده و دلسوز
شب افروز و هر شب متولد شونده و تا سحر زنده باشنده و سرور سرکار زبان کننده و سر بلم کار زبان
بسته یعنی شمع چراغ نور افروز چراغ گردن افراز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دود
چراغ صبح خیز چراغ دل شب داغ کن چراغ کرم دماغ چراغ یله وهان یعنی چراغ زه دسوز
با چراغ کلان چراغ کرم سر چراغ زبان دراز چراغ پرتوز چراغ جان بلب چراغ افروخته زبان
چراغ بینی بریده از حسن چراغ سحری کنایه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کنایه از کار
بیحاصل کردن چراغ نشستن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ دردم صبح یعنی تمام
شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افروختن روشن سوختن تیره
سوختن چراغ رهبر ره گم کردگان شب و چرب زبانتر از شمع و روشنی گیر بد و حبشی و محکوم حبشی و جهان
تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در دست
پروانه بخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش بجان
پروانه جان باد پروانه نور جو پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
پرفروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
بزم پروانه شعله در پر و بال پیچیده پروانه سرگشته پروانه بسیار گرد بر نظاره نور پا نهاده
پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دوده از پروانه بر آمدن بر و بال

مینای گردن بلند پیاله از لبس بادہ خواری بی مدد دست برخیزندہ یک کاسہ گردن یعنی آمیختن چیزی
بچیزی پنبہ غفلت بدر کردن صراحی از گوش خود شیشہ سبندان زدن حریفان بی حضور یار شنگ
آمدن ساغر یعنی شکستن ساغر خالی دن بر سنگ و شکستن جام یعنی خلل در کاری شدن زہر بساغر
عاشق کردن معشوق از چشم بد زانو نشستن صراحی پیش می خواران قہقہہ زدن صراحی قلقل آویزیختن
بادہ از شیشہ و صراحی رکوع کردن شیشہ پیمانہ چین کاسہ منقوری ساغر گیتی نما مراد از جام جم و پیالہ
پر شراب شیشہ و بسندان زدن کنایہ از ترک عیش کردن کربہ در آستین داشتن مینا
کف ماندن در شیشہ کجای بر می یعنی تمام شدن شراب جام بباد کسی گرفتن امثال فارسی از کوزہ ہمان برون
تراود کہ در دست اول پیالہ و در دارد آسامی میخانہ خمخانہ سبکدہ سیمان شراب ستان شراب انجا
خمکدہ خمستان خرابات دیر مصطبہ صبو سندیل کردہ میخانہ کردن زیاد خراب دیر ست افتادن بخرابات دیر
رہن شراب خانہ کردن آسامی ساقی پیر مغان مغان مغ خمار بادہ فروش پیمانہ پیمانہ
قدح پیما پیر میخانہ خمخانہ آرا حریف سبکدہ میفروش مغبچہ پیر دیر بادہ فروش
ساقی موزون صیف ساقے ساقے نامدار پور مغان یعنی مغبچہ سر دیر نوش
ساقے یعنی ساقے چون آب زندگی ساقے در بادہ کف ساقی لعل فشان ساقے
صوفے کش ساقے زاہد فریب ساقے بجلوہ مدہوش کن در بانوشان
و در دماوم کردن ساقی ساقی گلچہرہ ساقی ابر بہ کف ساقی قدحی یعنی ای ساقی قدحی بدہ ساقی
مستکین غذا رجاندار یعنی ساقی پیر بزادان ساقی شوخ بادہ بستان و وا آتشہ کردن ساقی بادہ
را رعکس رخسار صفت شمع و چراغ شمع بر تاب شمع بجواب لب گزیدن شمع شمع پا برجا
شمع شست شمع از خندہ شمع جگر گداز شمع زیر خند شمع رنجور شمع فروغناک بخندہ رخ
افروختن شمع ہمہ تن صرف نظر شوندہ شمع فانوس یعنی شمع نہان در فانوس رگ خواب گداختن
شمع شمع آدینہ مزار یعنی شمعیکہ روز آدینہ بر مزار کسی سوزد شعلہ مسلسل از دل شمع آمدن در شب
زندگی تمام کنندہ کنایہ از شمع شمع درخشان شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب افسردہ
یعنی شمع شنگ بر نو شمع بے دود شمع خلوت فروز شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب
شمع زبان بریدہ شمع خموشستن سازد خموشستن سوز شمع بافوت ساز یعنی شمع سرخ شمع عنبر سوز

همه معنی خم باده کاکه بمعنی کدوی شراب ابریق دکشتی ظروف شراب طل کران وحمایجی بمعنی تنگ شراب
حباب ظرف خرد شیشه جارگوش بمعنی چوبهل صنوظرف باده میدان بمعنی کوزه کرکی ظرفی از باده رکاب
بمعنی پیاله پهلودار شیشه شعراق بمعنی کوزه لوله دار سبوی مے دوسکابے بمعنی پیاله پرشراب سه گانه
وتلاته غسالة بمعنی سه پیاله مے که پیاله مے که پیاله پے خورد ندرلیش قاضی بمعنی باده که بردهن شیشه گذارند کا
آب بمعنی افراط مے نوشے جام افروختن بے خوش ونظر مراد ردن لب خم جشنه نیل شدن شیشه باده از غم
دوری بار ساغر زبره چکان بمعنی پیاله که لبریز پیاله ره باشد جام یاقوت باهان بمعنی جام یاقوت سنج
بمعنی جام پرمے جام دولت پرست بمعنی جام خم جام فرخ بمعنی جام بجنے لبریز باده جام ژرف بجنے جام
عمیق جام نیل ریز بمعنی جام لبریز باده جام آبینه فام بمعنی جام منعنی غبار از ساغر مے برخاستن بے حضور
بار جام نوشتن بمعنی پیاله شراب ساغر خرد پرداز پیمانه مردافگن ساغر دلخواه کردن مینا دست جام
دست سبوپای سبو پای خم شط خم بمعنی دریای خم گرداب خم منفال سبک بمعنی ظرف گلی کم قیمت
برج قدح اکبیه بمعنی شیشه جام یاقوت جام زمرد حوض مے بمعنی ظرف مربع شراب مشام آب فرسا
کشادن بمعنی سرشته مے کشادن جام آب گهرگیر بمعنی جام شراب جام نوش گوار بمعنی جام باده درفشان شدن
کام صدف بمعنی ریخته شدن باده از جام صد هزار شیشه زهر کام ریخته شدن در بزم خالے از ربا ابکیه سنا مے
بمعنی شیشه شام ظاهر اورا نجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقے خواستن خنده قدح بمعنی جا گیر
شدن پیاله جام مهیا بمعنی جام لبریز از ساقے خواستن باده خوشگوار جام مالامال ساغر یار فتے یار قدح
شهر لبست که درا نجا ظروف سازند بلطافتنکه روشنی چراغ دران تعبیه بملوه میفهود شیشه یاقوت سنج بمعنی
شیشه پرمے جرعه سکین نوشیدن قدح چشیدن بمعنی مے خوردن جام های زرد لعزه چون لاله سرخ
وسفید جام شیشه چون گل زنبق خون فشان شدن لب فراب بمعنی دوباره شدن های خم بمعنی درد خم
ساغر ضحاک بمعنی جام خندان فرحت بخش ابر سحاب زای بمعنی صراحی باده قدح آب رنگ بمعنی پیاله
شفاف لبله بمعنی صراحی درگرداب قدح افتادن هوش بمعنی مست
شدن آب خضر را بجامے فروختن مشتاق باده بودن حریصان پر پیمانه
شیشه باعتبار پیمانه که برسرش گذارند و پیمانه بمعنی پر که چون پیمانه مضمحل
شده باشد وسوراخ او تمام سفید شده باشد شیشه یاقوت نامی بمعنی شیشه پرشراب سنج

بلب اورده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پری و فصان هر شیشه و جان داد و ناصیه سوخرد
و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز یعنی جرعه باده تلخ و تیز می درد و دردی دلای
یعنی پس مانده شراب در جام لای خم یعنی دردی خم شعله کشیدن باده از تندی باد در حالت غم آب
شدن می چون مزاج شیشه از شدت تابستان سرما سرگذشت باده خوردن ساقی نوبتیای می بخشیدن ور
شیشه بهمان شدن شراب از بیم سرما از آب انگور غسل کردن یعنی سرایا آلوده شدن بشراب فرو نشسته
مستی نزلون باده دور از لب باده پیکان معشوق از جوش افتادن شراب کنه خمار داون باده یعنی برطرف
شدن نشه باده شدن هوش نشه گوارا یعنی نشاء موافق مزاج و صبوحی صبوحی کردن یعنی می خوردن
بوقت صبح نوش شدن می یعنی گوارا شدن می و کار آبحیات کردن باده آب آتش پرستی کردن یعنی می
پرستی کردن از باده سبز برداشتن یعنی می خوردن سرو ساغر آرمی کردن شدن آتش باده افروختن یعنی می
خوردن چراغ خود را می روشنی داون یعنی می خوردن صبوحی راندن یعنی وقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن
می یعنی بسیار نشه کردن سخت مستی داون می دور بر بودن یعنی رونق میخانه بودن صافی می کردن یعنی
بزرگ خواستن باده از ساقی پیاپی شدن دور می از جرعه گو هر افشاندن بی خوردن رخ از باده چون باده
کردن بر شون از هنگ باده رنگین سیماب از عکس مے لبق پوش از باده برداشتن یعنی می خوردن افسردن شراب
یعنی بی نشه شدن شراب کف کردن می یعنی جوش زدن می بخون عرق می در هجر یار کم و دور شدن یعنی کم شراب
خوردن حریفان دور بیان ظروف می پیاله جام کاسه صحن یعنی پیاله بزرگ پیمانه تصنیف قدح ساغر یعنی
یعنی پیاله ساغر فنجان یعنی پیمانه خرد کبل قعاع یعنی جام و صراحی بلوک و بلبلی بردو یعنی جام رجال یعنی قدح بزرگ
دریای بصره و دریای لعل هر دو یعنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصعه و کاس
هر دو یعنی کاسه رواق یعنی جام جام شهریاری یعنی قدح بزرگ دوستن و سکره یعنی ظروف
باده شراب و دوسره یعنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده معنبر یعنی قدح آبوی زرین و بانو دایی
شرسار و پای پیل و فروس و طاؤس دم و سبزک و مرغ زرد و لبط سرخاب زامی سیمه صراحی گربا گون
سفال یعنی ظروف از سرنگ باده رطل و قرابه و قرابه و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پیرزدار
و پیرزدستی زجاج و مینا سیمه یعنی شیشه باده خمیره دوستن همدان دون و صهباء و جره و سفال

بادهٔ کافوری بوی شراب عنبر شوی رنگ نلخ می بمعنی تلخی بادهٔ می عارفانه بادهٔ بالیده بمعنی شراب
صاف کرده شراب نارسن بمعنی بادهٔ نیم پخت کم نشار بادهٔ گران خمار سرخوش بمعنی شراب نیم خام بادهٔ خام
خورده بمعنی شراب ریخته شده بزمر میخانه قائل بمعنی شراب شنده می کافوری بوی راحت انگیز روح می نسترانی
بادهٔ آب حیوان کوارمی رخشنده می رمانی وه از محنت مے رومی وش بمعنی شراب سفید رنگ می خام
بمعنی شراب پرتغزی شراب نلخ گوارنده می مے هم چون گلاب در دار سرد ناب از معصره چکیده می زلال
می ناب شراب کهنده ملال بادهٔ سیم صفای مغز جوش مے مغانه مے نازبخش بزم می سلاح
بخش رزم می سازنده بامزاج می جان نازه کن جگر نواز می مشکبو راح لال رنگ شرابیکه از خون
فشرده عرق برکشدمی که لبک را طلیق سازد شراب چون مردانه بادهٔ محیط بخش کشتی بادهٔ
گلشکر خندچراغ می می مردمی آزمائف می بمعنی گرمی شراب نه جرعه بمعنی دردمی جوشیدن قطره های
شراب ارغوانی در خم مے بجای جان بادهٔ نخست بمعنی سرجوش بادهٔ لاله بی شراب بخش بمعنی
خمرون سرجوش داروی نلخ و آب بافوت دارو راح بجان سرشت و شربت خوش گوار و شربت جانفزا
و لعل بالوده و سرشک قدح و خون رنگین زرو خون زرد و خترزرو خون خم و لعل بیجاده رنگ و مرجان پرورده
و گل بیجاده گون و بیجاده گون و شیر شکرف گون و بجانی دلفروز زرگداخته که گوگرد احمر از و ساخته شده و آب
چون ارغوان که پیر فرتوت از و جوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و چکر گوشه آفتاب دیگر پوشیده رو و زبق تا
و آب گلرنگ و رنگ داده عنبر و آب آتش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهر فشان و
همسره شیره بهشتی و عصاره حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگیها
و گلید گنج شادی و فای جان و عصاره تاک و روح فرادات بافوت رنگ و عصاره عنب
و داروی بیهوشی و نوش دارد و آب آتش نما و آب آتش رنگ و بلبلی و آب سیاه و آب
خرابات و آب طرب و آتش بی دود و آتش نیرو خاتون خم و خون خام و خون لبط و خون
خم و دختر آفتاب و خون کبوتر و آب آتشکار و شاه دارو و عیسی هر درد و کیمای جان و
کل نقاط و آب درع سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش نیرو خون مراحی و خون
خروس و آب احمر و خون فدح و ببر بابنده عقل و گوهر بافوت و کمیت نلخ و کمیت گفت

مست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ خام هم همین معنی حریف ساده لوح یعنی نیم نادان حریف پرکار یعنی
نیم عیار حریف شکرف یعنی نیم خوب می تلخ و نشاط شیرین بکار بردن مستانه جرعه بر خاک ریختن و مستی
می خوردن از خنده گلستان کردن معشوق بزم را نشستن ساقی و بر خاستن شیشه گم شدن بزم از روی
ماه چشم روشن کردن بزم از روی معشوق صف در صف آراستن پری چهرگان صلای صبوحی دادن ساقی
صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چون نشاخ گل گل لنگ کردن مستانه خنده معشوق را سحر بیدار
نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن حور پیرا زماه و خورشید شدن بزم از خوبرویان و چندان دادن ساغر مگس
مخمور یار اهل بزم را پای کوبان شدن اهل بزم از فرط نشاط ساغر دو تا خواه نوشیدن معشوق و خون جگر در بزم مجلسی
حواله بعاشقانه کردن نغمه برآراستن نوای چون شهد زدن مطربان زهره را کتخدائی بزم دادن بطرب نشاندن
در بزم نیم بون بلوه و نانگ رود و باهم طبل شادی زدن فارغانه بردود باده نشستن اهل بزم نوازش
رود و جرعه باده را بهتر از هر چه زیر چرخ کبود دانستن اهل بزم می ورود جان نوازرا بکار بزم
کردن بانشاط می ونوای عنا پرداختن نغمه در دستان و باده در دست اهل بزم بودن آسایی
بسر بردن بلبل انجمن شدن لمبله بلبله یعنی آوازه می داد تماشا دادن زهره را رود زن و ماه را ساقی
بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهره زیر انه پیرانه شدن بزم مهمانی شاهوار آراستن شکر ریز کردن بساط
مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن باز بستر ناز شکر ریزان کردن در بزم بسوده دمی
خدمت اهل بزم کردن سیانه نمودن یا یعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی و قدح
هر چیدن از بزم یعنی برهم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از وارد خود
پوشیدن دارند گویند که ابراست تا کسی زبان باظهار نگشاید در بیان اسامی شراب مدام باده
می شراب قرقف تل نبید رحیق رواق صهبا خمر روح باده فرحت بخش جان و دل شراب
روح پرور باده جان بخش نراز آب حیوان باده گلناری می دوآتشه شراب بی خمار می مراد باده
گریه آور خضری می باده گلرنگ نراز خون ندرو باده ارغوانی رنگ می مجلس افروز رحیق ریحانی
می مروارید ماه روشن یعنی باده هراق می درخشان باده گلبوی شراب رحیق یعنی مے خالص
می چون گلاب می آبنه فام مے دلفروز باده وسوسه سوز باده شیرین یعنی شراب کم نشا

بهشت بخور عود و عنبر کردن در بزم عطر سازی و عود سوزی کردن در بزم تخمه از گلاب و عنبر کردن عود سوزی
بمعنی مجمر صندل سای شدن بزم از خوشبوی بمشک و عود سرشتن بزم معتبر نوش شدن
بزم از خوشبوی تا از انجار بخور خفتن شدن بزم صلای عیش زدن باهل مجلس نشاط مند
شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پیرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
و طرب شدن جام نشاط برداشتن زهره بدست یکی از صد شدن شادمانی را بعیش رفتن اهل بزم عیش
شدن و بردن باد خمر عیش را بی حضور یار مهمان بدیر رفتن بمعنی قبول کردن مهمانی قبول کردن مهمان را
باد نمودن گلرخ بستن شفق بر در بزم شادی نام غم سترون شادی از جهان در جنبش آمدن نشاط و انبساط
فراخ گرانبدن جنگ زدن عشرت پیاله می بمعنی مست شدن عشرت یار شدن اسایش و لطف باهم
در نشاط آمدن مستی تیزی دادن گرمی نشاط را گل سوزد طرب شگفتن شادمانی دلپسند کردن اهل بزم نشاط
سازی کردن العیش گفتن اهل بزم آب رجوی نشاط روان کردن و پیمانه بدور دادن و ایگینه کشادن و اغوان
ریزی در جام نمودن و کشتی بزمی روان کردن و می روان کردن در بزم و بیاده فروختن بزم و بیاده دست
بسر دنمودن و بی آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نوشانوش
شدن و قدح پیمائی کردن سمه کنایه از می خوردن صبوحی کردن بمعنی شراب خوردن پیش از صبح
صبی سرشار نمودن قدحهای دمبدم خوردن باده خواری کردن پذیرنده باده و جام شدن بمعنی
می خوردن نقل و شمع و باده لنگ مهیا کردن و بزم کوثر باده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
واله و مست شدن فوت جان کردن جام با فوت را بر ماه و آسمان خرو شیدن و رحالت جوش
مستی و در می پیمودن دو بالا کردن پیمانه و نشاط بمعنی دو چندان خوردن می عیش مدام کردن
بمیخواری بدور نشاط آوردن پیمانه باده دمادم خوردن بمعنی دمبدم می خوردن باده و سر رفتن
بمعنی مست شدن مست شدن مجلس بمعنی مست شدن اهل مجلس سبو بسبو کشیدن بمعنی بسیار بسیار
می کشیدن قدح پیمائی کردن بمعنی شراب خوردن مست شراب الوده تهی خمخانه ساز و در نوشش
هرده بمعنی شخصیکه حریص خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنکه نومست شود و زند بمعنی آنکه از او
از قبود باشد و سر در کنار هم غنودن مستان و بزم حریف خام بمعنی زود مست شونده پیمانه چرعه

مجلسیان را بمسخر خوش دارد و نشاط بازی کردن لهو و نشاط اندیشیدن و بیاکشیدن بمعنی فرش
و بیاگستردن فرش بمعنی سرشت پهن کردن بمطرزافابار بمعنی فرش رنگارنگ پاکیزه زر دوپاچه
ایست از قلمون نورد ملوکانه گستردن نورد بمعنی فرش پرایه ارجمند راسته بمعنی آرایش خوب کردن
بساط ارجمند گشیدن بساط چون بوستان آراستن بساط قرمز پراسمن کردار بمطرد و مبدان
حور بجاروب زلف بمفرس سبز بمجمود بیاگستردن و فراش زیبا گستردن از دیبا بمفرش و فراس ارزد
بمعنی فرش فرش پاکیزه فردوس گستردن فراس زیبا گستردن از دیبا بمحفل الان نام شهریست که
خدا تجا خوب ساخته میشود بالین و بستر از بمحفل کردن مهد بستن بمعنی مهد درست کردن چاربالش
بمعنی مسند فرش نازه کردن بساط سرسبزی افگندن در بزم بمعنی بساط سبز کردن در بزم از نوردهای
کرمین چون کسوت رومی و ظرایف چینی فرش پاانداز کردن فرش بمعنی فرش بساط زینت و زیب گستردن
بر تر از بتر یاشیدن بستد بعلاقه مروارید جاراست کردن برای کسی بمعنی نشاندن کسی بجای گستر شهای
بارگاه پسندد در بزم پهن کردن بساط ملبند بمعنی بساط قیمتی فرش گشیدن بمعنی فرش گستردن
فرش بزم و خوشهو چون گل در بزم گستردن فرش چینی و غفوری گستر بطهای گوهرآگین گستردن
بساط افسرده بمعنی بساط طبکه بی بارگسترده شود و بساط چیدن بمعنی فرش کردن کلف بمصحبتی برداشتن
معشوق از عاشق چون صحبت ماه و کتان بودن فسرده شدن بزم بی بار با از سبب دیگر بزم
بی سامان کنایه از بزم مفلسان بزم بمشک و زعفران معطر کردن بزم بیرطیب کردن بزم از عود
و صندل غالیه سائی کردن عطار فرحت در بزم و ردبام بزم را بمشک و عنبر گرفتن ریحان مجلس
افروزی بوی جوش انگبختن و سته های نرگس در بزم عطرسوزی کردن در بزم عروسی پیدا شان مفرح
از بوی عنبرین بزم بخور و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن سجود کردن
و دود چون مبدوان بالش مجمر پشت بنشاط دادن بمعنی تکیه نشاط کردن آتش مجمر مجمر چون مشعل
بولیش یا باغ ابر آسیم با بزم عیسی با چراغ با گل احمر شوشه های زکال سیکین و عنبر چون رنگ
برابینه زکال سیه رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یاقوت در مجمر زکال داخگر
چون یاقوت کبود و زرد در کان مجمر نوعروسی است که شراره زبور اوست و از زکال غربیه دارد
مشعله مجمر در بخار نیره چون گنج زر بر سر مار سیاه است مجمر باختیار گرمی در خشت چنار و باعتبار فروع

صحبت چون سنگ و شهد و سیدن طرب از بزم بزم دلنشین تر بزم چیدن یعنی بزم آراستن صحبت گرم
شدن جا گرم کردن یعنی بزم آراسته شدن چون فلک انجمن آراستن موج زدن بزم چون دریا دست
خلد برین بودن بزم یعنی فایق شدن بزم بر خلد روح زار شدن بزم از کثرت خوبان مجلس
فردوس وش محفل نزهت منزل بزم طرب راست کردن حضور انجمن یعنی جمعیت مجلس و اتفاق یکدیگر
حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت دلنشین خاکروبه بزم شدن عیش و عشرت و لهو و نشاط
اندیشیدن خوبان در بزم و در نعیم بی رو رکردن اهل بزم شب شب معراج و روز نوروز بودن اهل بزم را برگ
و سامان رسانیدن در بزم برات شادی آوردن نشاط برای مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط
افروز بزم نشست آوردن یعنی نشستن در بزم از عطیه بزم خورشید دمیدن ابر بهاری پیدا
شدن از بزم برگ عشرت ساز کردن اهل بزم عیش و لهو ساختن مجلسیان
با تنعم و ناز بسر بردن محفل نشینان روزبازار عیش دادن عیش و سور اماده شدن جوان شدن
عیش در بزم عیش و شادی انگیختن اهل بزم عیش پهلو دار نمودن یعنی عیش فراخ نمودن عیش رسا
نمودن بستر عیش افگندن عیش ناب یعنی عیش خالص از غم در نشاط و نعیم افتادن مجلسیان بعشوه
خوش داشتن عیش در جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پیرستی کردن عیش
سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو و خرمی تازه کردن به نشاط خاص گرامیدن نشاط مند
شدن اهل بزم شاد و مانه شدن اهل بزم عرق شادمانی شدن مجلسیان گران و رنگ بودن سرور
در بزم رخشش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گستردن یعنی خوش شدن
حال راست شدن موج بر بزم زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم یعنی عیاشان
بزم محفل داشتن جشن فرمودن کردن عشرت غم فزا یعنی عشرت تنگ بی بار بود طرب بیگانه یعنی مجلس
شادی حق صحبت داشتن با کسی ساغر شادکامی زدن یعنی شاد شدن فرش مخمل عشرت گستردن
یعنی عشرت کردن بعیش از اندوه رستن رنج فرسا گرامیدن نشاط کیقبادی کردن آهن بزم گلبانگ
مبارکی و شادی بر خاستن در اهل بزم بنوش و نار بسر بودن اهل بزم داد شادمانی دادن با فرین
آراستن بزم یعنی سنودن بزم بنوش دلشاد مشغول شدن تهنیت سازی کردن تخت نشاط
افسرده یعنی نشاط ابی یاد عیش گذشته شمردن یعنی یاد کردن عیش یاد رفته نقل مجلس یعنی شخصیکه

از خاک خواری برداشتن عاشق را جاده گری بکار کردن محمل کشیدن بمعنی آمدن امتحان سنگالی کردن
طرب کردن بازار دلبری نهادن آئینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار هوش
کردن از چین رونمای خود خواستن دشنه بخون بستن عرض و ناموس عاشق بردن گرد باش از خورشید
کردن هنگامه آفتاب نشاندن از جلوه حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشور نمک
جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بکره غم و شادی امتحان
عاشق کردن زنجیر ساختن عاشق بزلف بمعنی مقید ساختن عاشق بزلف عقد از لولو بر ماه بستن بمعنی
زیور پوشیدن چون ستاره تبجیل رفتن مهر بریدن از عاشق فنا بستن بمعنی پوشیدن قبا بسینه غلطیدن
معشوق در آب رستن گل بر چشمه یاسر و بر جویبار یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن بمعنی جدا کردن
سر از تن عاشقان تشبیه سوار شدن معشوق بر اسپ جلد یا همای بر پشت تدرو یا سرو بالای خدنگ نیم
هشیار و نیم مست بودن نیوش و ناز پرداختن باجمال و با نظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
باختن بمعنی بازی انگشتری کردن اشارتهای فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق بلطف دیدار
کین و آگیر گرفتن عهد بسر نبردن بمعنی بدعهدی کردن **در بیان بزم معشوق** زندان پری بودن بزم با
بمعنی بزمیکه اگر پری در انجا بیاید بیرون نتواند رفت از بس دلچسپی بکارخانه چین شدن بزم بزم
چمن خیز طراز جادوان بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پراز خورشید
و ماه صحبت شیرین تر از شهد بزم آراسته بزم از کران تا کران کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
چون نوبهار بزم مهیا کردن انجمن گاه انجم شکوه بزم بابا دونوش آراستن مجلس با آئین و زیب مجلس
آراسته چون صبحگاه بزم دلفریب از زینت زروزیب بزم پیراستن حصار انجمن برکشیدن مجلس نهادن
حلقه کشتن انجمن بمعنی جمع شدن انجمن بزم بافروزیب بزم چون روش بهشت حلقه بزمگاه آراسته
شدن انجمن بزرگ قرستان بزم گرستان بزم یوسفستان بزم زعفران زار شدن بزم
از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نمکین صحبت شیرین صحبت
صحبت رنگین پریخانه شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم معشوقان
شدن بزم از مهرویان مجلس بازیب و رنگ مجلس شاهدی بمعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
چون بهشت آراستن بزم از فرش رنگارنگ بزم چون روی دلبندان آراستن تازه شدن —

محل بستن خندیدن برصوت سرو و گل آوگندشتن برچمن سرو و شمشاد تازه بر دمانیدن از نسیم بودن
سوسن و گل شگفاندن داغ از دل ستاندن بلطف از زخار عرق آلوده باهزار گل و گلاب شستن
باده حرام نیست اگر از دست یار است سر پرستی کردن از پا افتادگان غسل بآب گل کردن بدی
سرو و مری خرابی کردن باغ دل عاشق ارغوان کاری در ساغر نمودن بعکس رخسار بهارین جوهر
شمشیر ناز نمودن از خال و لب مشک باقند برشتن ندیدن لب و دندان راه و دندان لب را از شرم
مبالغه خال خجالت برخ ماه نهادن لا به و ناز کردن آئینه ناز روبرو نهادن معجز روح اللهی داشتن
گستن حمایل گل از شوخی از غم آزاد بودن سرکه در زیر نمک داشتن یعنی ترش روئی نهانی داشتن
حمازه ناز راندن بدل شدن خلخال بزنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ گرداندن عاشق
را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عتاب تند شدن چون کره آتش
جنگ پیش آوردن متحیر شدن عتاب بجنگ عذاب دادن یعنی عذاب کردن برهم گذر کردن
بمعنی قهر کردن برحمت گرائیدن شقایق پر کردن ماه نشین یعنی لباس سرخ پوشیدن باری
آموختن بغزالان یکجهان ناز با خود داشتن کنج کنج لطافت داشتن زیور زیبا پوشیدن حمایل
گل بستن کام راندن لبی از هم نداشتن بجنگ برخاستن بشیرینی و تلخی خو آمیزش قند با گل کردن
پیرایه بخود بستن یعنی خود را آراستن بزیور و لباس مهین بکار بستن یعنی آرایش خوب کردن
همعنان بودن بهار از فرط آرایش نسیج زرین پوشیدن یعنی لباس زرین پوشیدن بازار سمن و گل شکستن
دامن از نکهت گل کشیدن غرور قمار بکار از خون چمن بستن از بنفشه دست چمن بستن یعنی از تارهای
بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سیر باغ از جیب خود دری بر باغ گشادن از بهشت
گلو و سینه بدست باغ آئینه دادن یعنی آئینه دار خود کردن باغ را گلدسته صد ستاره بر دوش نهادن
شربت خضر و مسیحا در جام داشتن نشاط خفته را بیدار کردن فریب کاری کردن با فتاب بجلوه بودن
صد رنگ برآوردن پیراهن برآوردن یعنی آتش کردن پیراهن صلای عام کردن خون منادی
قتل عام کردن سرو را بجلوه خرام برباد دادن بوسیدن ستاره پای معشوق را ناموس بهار بردن
از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن پری بیک جلوه حیات بخشی کردن عاشق مرده با ناز دوش
بدوش بودن تن بفرش دیبا دادن یعنی بر فرش دیبا خفتن رنگ از بهار بردن یعنی بهار را بیرنگ کردن

بجانب معشوق درخشیدن معشوق چون ماه خورشید کردن و گوش از نعل دور برکردن چون طاؤس
بجلوه درآمدن پرشرم کردن بمعنی بسیار شرم کردن خرینه دادن برگ گل سفه دامان معشوق را یاقوت
یاقوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طرز عروسی
بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غریق شدن تغافل سازی کردن
فریب نرم ساز سبک بکار بردن در کمومی بسر بردن یعنی در بازی و میخواری اوقات بسر بردن
معشوق چین در ابروی چین درآوردن از رشک خوبصورتی خود بسیار خون برکردن خود گرد کردن
مهره از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب افروختن سر زلف بالای گوش پیچیدن بتاز
نقاب از رخ برگشتن بمعنی رخ نمودن آزروحانیان شکار ساختن بغمزه دلها بدام آوردن جام را
از لب حلقه بگوش کردن عرق و گیسو برآراستن پاش داشتن چرخ و انجم معشوق را بمعنی پاس خاطر کردن
چرخ و انجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن فریبیدن بدرمان و بدرد سوختن اگر راست
بیند سجده معشوق برد گر شمه در چشم مست آوردن صید از دست رفته را بدست آوردن بمعنی صید کس
از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیز زدن بر دل عاشق دستان
بکار آوردن بمعنی مکر کردن زندگانی دراز کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بناز خون سرومسر
باوج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق بمعنی مهجور شدن یا بیزار شدن معشوق از عاشق
باواز دیار خود بدیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن بعاشق
تخم جفا کاشته بین به تیر دوختن هر سوخته تنگ دلی از بیرحمی عاشق را بجنبش رها کردن خون خوردن
عاشق بر خود حلال کردن گاه گاه نگاهی کردن بعاشق راحت بخی کردن بمعنی در راحت بسر بردن
به نیم غمزه ملک بر داشتن بمعنی ملک فتح کردن به نیم غمزه غمزه سازی کردن از زلف در کردن شیر
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ و لب کردن برای دل بیار عاشق بناز و غمزه راه رفتن بزلف
عاشق راس کشیدن پیشی بردن ماه را ماه بدو رخ بمعنی بدو رخسار فائق شدن یار آر ماه شیرین
خندیدن گل را بشرسک خراشیدن بمعنی رخ را از گریه آزار رساندن از بنفشه زلف گل سرخ
را آب دادن بمعنی زلف بر رخسار آویختن بنفشه را تاب دادن از زلف گل رخ را آب از
رخ دادن در سیر باغ باج از نافه غنچه خواستن آزدهان تنگ خوشبو از سایه خود در سبزه زار

سنگ را بفریب نرم کردن دم مسیح را مرده خود کردن از جان بخشی گفتار نشاط گرفتن از غم عاشق بوفا امیدواری
دادن عاشق را بترک عهد گفتن یعنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیاد نیاوردن بعهد و سوگند فریفتن عاشق
را از دیده کسی شرم نداشتن عهد گسستن غم در دل عاشق نشاندن لفظی بمراد عاشق نگفتن زبون کشی
کردن و سرکشی کردن یعنی مسکینی را آزار رساندن و کشتن بیچاره شکر بزهر خنده کشادن یعنی بخنده تلخ
لب کشادن مراد از خندیدن به بیدلی و دل عاشق ستاندن بپرسشی بلطف سلامی نواختن جان
عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
هجر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته دادن داون جان
عاشق برده یاد نکردن بوسه بعاشق بیاد کار دادن عاشق آزمائی کردن آزاد تر از سرو آزاد بودن
سرمست خرامیدن تو امان نشاط شدن زلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
داون آفریده شدن معشوق از لطافت خلاف کاری کردن فریب را فریب دادن چون خود
پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خار از دامن گل یعنی بی رقیب شدن معشوق دست
بر رو گردیدن معشوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جسر طوق بگردن عاشق کردن بی رحم نسبت
کردن عاشق بکرشمه بی باده بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود داون معشوق عاشق را یعنی متفق
شدن یکدیگر نافه در مغز عاشقان کشادن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بزیور نور آراسته
شدن زلف خود بانگشت پیچیدن بناز و ملاعبه کرد از دلها بردن معشوق خون باده در رو از دلها
بردن معشوق چون مفرح در حیله کشادن بمجز گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بر دوش
افگندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق بردن بردن فسونگری
ساختن صلایع گذاشتن عاشقان یعنی نامراد داشتن عاشقان نیم سرکه و هم انگبین بودن یعنی
گاهی عتاب و گاهی لطف کردن سحر سازی کردن راه را مشک غشان کردن از بوی زلف
مفرح بعاشق بیمار رساندن نیرنگ سازی کردن مهر بریدن یعنی بی مهری کردن نغز گفتاری کردن
رسم مجوس تازه کردن با آتش رخسار فسون و فریب خواندن از زهره دل بردن بناز و ادا هاروتی
کردن یعنی جادوگری کردن رسن در گردن آفتاب کردن از زلف بلهو و ناز آسودن بشکیب بیماری
کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن در خرام و خوش دلپردیدن نتوانستن فرشته

دامنکشان رفتن نیاز سر عربده برداشتن سر خونریز عاشق داشتن بیفا سپردن ملک دل عاشق باد
حسن در سر داشتن بمعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجانگذاشتن از ناز و ادا بمعنی بیخود کردن
عاشق از راه اذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا و جهان دین و دل بکمند آوردن بیک سرکشی آنشوخ
سر سران بزیر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی نکو پریدن بمعنی مغرور حسن خود شدن نگه بچشم
عاشق سوختن بیگاهی از در صلح در آمدن بیمانه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن بعاشق
مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن بمعنی معشوق دیگران بودن در آتش افگندن
نامه عاشق وداع الفت کردن بمعنی الفت نداشتن کمان بقبضه ستم دادن بمعنی ستم کردن
جستن دل نشاندن به تیر نشانه خون در سر داشتن بمعنی از کشتن عاشق سرمست و مغرور شدن سخنها
از وفا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار غدر و شنامی خواسته صد دشنام دیگر دادن
راز کشتن عاشق بمعنی بخواری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیگانه برون آمدن و بیگانه
بر آمدن یار بمعنی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یار جان عشاق را از زمین روئیده و یاد آورده
و از آسمان یار دیده پنداشتن معشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن بمعنی در عوض یار جان گرفتن
نخل بودن قاتل از طرف مقتول بمعنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جور و جفا از حد برون شیرین
کشادن شست بمعنی خوب کشادن شست تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن قحط وفا انداختن
یار غره بر جمال خود بودن بمعنی مغرور بودن بر جمال خود مهر بیگانگی آغاز نمودن میل نیاز آمیخته داشتن
بعاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بمصلحت برای جنگ دراز نمودن بچشم گذشتن از سر عشاق
رقم بر شیشه کاری عاشق زدن تلتفت نگردیدن بساختگی مست سر انداز شدن بمعنی از مستی سر
بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن بمعنی کینه عاشق فراموش نکردن ناز بکون و مکان کردن
از غایت حسن از غایت چین آمدن بمعنی چین را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
درد لبری طاق بودن بمعنی میل خود نداشتن درد لبری بوی یار نیست بلکه قاتله غیر است چون زلف
در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهاد فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در
وفا پرستی را بهزار قفل بستن سر دره بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن
بر سر از فرط شادی پرده نگهداشتن از مردم بمعنی پرده کردن از مردم ارغوان را از نرگس آب دادن

هم همین معنی دارد عاشق را آشنا ندانسته تغافل کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خرو قاقم خرسند
نهر سوختن از عتاب حسن شوخی و ناز دور نشستن از معشوق چون نور از آفتاب از اشک خون بهادادن
کشته هر هفت کردن چون ماه دو هفته تهمت کیسه نهادن بر مهر عاشق می کسار دیدن یعنی باده خوردن
کردن عاشق بخون غلطیدن از نشستن معشوق نیاز قیامتی برخاستن آتشی بجهان افگندن از لباس
سرخ خرسایه یار کسی همسر یار نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سرمستی
گرم گردیدن یعنی در خورد کامرانی گردیدن معشوق سرای ناز کشی کردن گزیر نباشد چون تازه رستن
در لباس تشنه را بقطره نواختن یعنی بوصل نواختن معشوق عاشق را مهربان برخاستن یعنی مهربان
شدن آب شکر به تشنه نمودن و گفتن که لب بدر دوم سرد دادن یعنی فریب جنگ دادن -
شیر گرانه تاختن بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرزو خواه بیک
پیش آمدن و بدی کردن بعاشق افسون گرانه نگاه کردن سرکه فروشی کردن یعنی ترش روئی نمودن
مهر خشک از عقیق بزیر داشتن یعنی برقع از رخ برداشتن بخوبی کحل را مکر بسته خود کردن جادوی ها
خواندن یا صید حریف نرد باختن کنایه از کمال چالاکی و عیاری چون تازه بهار شگفتن سردی
کردن با عاشق بر کشادن لولو از گوش یعنی فرود آوردن لولو از گوش خورشید را تریاد دادن
یعنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن یعنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن راست خوابی کرده کج باختن دروغ را براستی
پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بناز و ادا نماز از سر برون شدن -
در جانب خوف هزار دل بیک فریب بردن هر چه از عاشق است بتاراج بردن غارت دادن
عاشق یعنی غارت دادن مهر لو کردن یعنی از سر لو مهربان شدن رکاب چشم گران کردن بمعنی
خشمگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بند عاشق کردن بفسون
عاشقان را بر سر پا نشاندن برای قتل غیر را چشمک زدن برای ابرای عاشق تاسف خوردن بناچار
بر حال بد عاشق به بیدلی کمان دلبری را چاشنی کردن یعنی کمان دلبری کشیدن قلب دلبا
بر دریدن و صفهای جان بر همزدن با خورشید برابر تیر مژگان انداختن یا یعنی که بطوریکه خورشید
بخطوط شعاعی سر اندازی میکند معشوق هم تیر مژگان میزند بجز از حال و مرگ زندگی عاشق ندانستن

صلای عام دادن برفتنه صلای عام درداون بقبل عاشقان زهر عناب چشانیدن بعاشق شراب
ناز خوردن دام نهادن درراه عشاق برق بخرمن عشاق زدن فساد برپا کردن از برق خلخال شعله
بدلها افگندن صندل بخون تازه بجای غازه مالیدن جرعه فشانی کردن ارغوان کاری درساغر نمودن
از عکس رو از سحر نبات را آنک کردن شبخون زدن برعاشق صید بادی یعنی شکار کردن کمان و تیر
کشیدن برق زدن درکشت دل از طراز دامن مست سرانداز شدن ساده و شگفته شدن چراغ
بیداد افروختن براه عاشق نامه ناخوانده برخنه دیوار نهادن درسینه سنان شکستن غارت ترکانه
زدن وحشت و رم نمودن باغ باغ شگفتن نهال کردن یعنی سرفراز نمودن پیرهن تنگ شدن از
خوشی دام مکین عاشق افگندن روح بر تن عاشق دمیدن بمجزه چاره گری عاشق کردن بپرسش
دو اسپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن ازچمن باده
یعنی شراب خوردن جام بلاله زدن یعنی پر کردن می بجام آتش از هر بن مو افگندن آزکمال فروغ
حسن درسینه سلامت خنجر زدن بغمزه و عشوه پرتو شمع بردن از تاب رخسار یعنی شمع رابی نور کردن
بجلوه کشیدن معشوق خود را سمن را نرگس کردن از چشم رنگ هزار بوشان برخسار دادن پا بفرق
ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن یعنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن یعنی آرایش
حسن کردن سر بتاراج عاشق کشیدن گل سخن را رنگ نخوت دادن فتنه دام کردن از آسمان
آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوش معشوقی برآسمان بردن مار در مار
نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب مهد کردن یعنی مکلل بجواهر کردن مهد نگار مه بستن
بعهد خود یعنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غازه از صندل برکشیدن فتنه سر دادن بخون
عاشقان دمیدن فسون در هوش عاشق بکار پرکار افزودن یعنی بسیار آرایش کردن از آسمان
برخاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابروی برگ گل
برخسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گرمی فروختن از اشارت رمیدن از روح
آفریده شدن معشوق گره برگره زدن بکار عاشق عاشق را بخاری برنداشتن یعنی برابر خاری
بدانستن روز هوش هم ترک سلامتی نکردن یعنی بروز وصل هم راضی نشدن همخوابی حزم شوی
عاشق کردن جمله معشوقان را بقضا نشاندن یعنی از همه معشوقان فایق شدن در حسن و پیش نشاندن

وگل بشکر سرشتن و درج لولو بر شکر رون و بند از نو شین لب کشادن و کولو پر از لعل پاره فشاندن
و گره از نافهٔ مشک کشادن و عود از شکر گوار خود کشودن و لعل را با طبرزد جفت کردن و خریطهٔ
جواہر کشادن و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشمهٔ قند کشادن و لعل کانی بکان لعل کشادن
و بر برگ گل شمامه قند بستن و جوی رنگین از رطب کشادن و از لعل رمانی چشمهٔ نوش کشادن
و دُر از یاقوت افشاندن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن سفتن فسون طرازی سخن دمیدن
فسون در گوش عاشق در تکلم روح دمیدن در مرده از تکلم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار افسون
لاله پیوند خواندن افسون پری دمیدن در گوش عاشق بتکلم فسون عشق دمیدن افسون سحر فن
بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن در بزبان سخن سفتن یعنی سخن خوب
گفتن دل بسرون عاشق بسخن معشوق یا قوت باگهر سفتن در تکلم یعنی سخن خوب گفتن سخنی گفتن
که ازان نغز تر کسی نشنود نمک از تقریر ریختن و در رفتن سخن یعنی وسیع شدن تقریر و از انقطاع
سخن سخن جاودو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقط فروشی کردن یعنی دشنام دادن و سخت گفتن
فریب بسخن دادن سخن آشوبی است دلبند با موج باده است یا موج آبحیات یا معجزهٔ مسیحا یا سحر
سامری یا جادوی جمشید یا افسون بابل افسون بگوش دمیدن از تکلم آتشی دمیدن از تکلم خفتن
مرغ دماهی بلطف سخن از راه فسون در از ترانه افسون خواندن فسون آغشته بخون بخون صید
ترانه خواندن بستن فسونی سر دادن فسون بابل بر باد دادن تکلم دل عاشق بگوهر انگندن از لطف
گفتار صد جان مرده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق نالهٔ بلبل ارم و لحن
داود کرده ایست از آواز خوش معشوق صدای خوش نشان ایست از پیمانه راز یاقوت جان است یا چاشنی
عمر دراز نوای نمک افشان گلبانگ یعنی صدای خوش صوت و حرف هر دو یعنی صدا نوای بلند آواز
نغز یعنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز دلها سوختن بچنین صدا در گنبد افلاک یعنی صدا
بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن بخوشنوای بلبل وار نوا کشیدن از شاخسار صوت
و صدا کل نغمه دمیدن بر خاستن صدا آواز شکیب پرداز شنونده مرغ را از هوا در کشیدن باواز خوش
نوبهار از خیمه نوش بر آوردن یعنی زمزمه سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
سامعان بزمزمه داودی آب یابستن بنغمه داودی موم کردن آهن بیان لوازم معشوقی از جهات مختلفه

دل سنگ خاره داشتن معشوق بدل بدلبودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین در دل نهفته
داشتن و بظاهر مهربان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن

صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط آگین جان استغنا پسند جان
هزار فرسنگ دور از غم جان آسایش دوست جان هزار جان خرمی اندوز جان عشرت پرورده **صفت**
تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزدیده تبسم شرنگین شراب تبسم نمکزار تبسم چکیدن تبسم از لب
تبسم است با غنچه گل میشگفد تا عاشق دل دادن معشوق به تبسمی زهر افعی شدن تبسم از لب مسی مالیده تبسم
زیر لب دزدیدن تبسم باریدن از لب تبسم فتنه بار تبسم میان تبسم زیر لب ریختن طبا شیر است
برشربت عناب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن به تبسم
تبسم نوش آگین به تبسم نمکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریز شدن لب معشوق

صفت خنده خندهٔ شکرفشان خندهٔ تر خندهٔ جگرشگاف خندهٔ شیرین خندهٔ نمکین خندهٔ
خشک بی نمک یعنی خندهٔ بدنما خندهٔ پنهان خندهٔ چون بهار ورستان خند خندان خند یعنی خندان
خندان خندهٔ تلخ یعنی خندهٔ در جانب غضب خندهٔ رنگین خندهٔ شکرافشان تراز قند نوشخند
یعنی خندهٔ شیرین نمکستان خندهٔ نمکزار خندهٔ گزک خندهٔ شکر خندهٔ لطیف شکر خند
جوش نوبهار خندهٔ طبرزد یعنی شکر خنده دل بردن بطرز خنده خندهٔ نمکین از قهقهه کبک ارم
ملیح تر خنده نیست بلکه قلقل شیشه باده است برات نمک بر خنده کردن یعنی نمک را مایه خندیدن
از خنده زعفران زار خندهٔ زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده معاشق که
بوسه پستان قهقهه زدن و قهقهه ریختن هر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا نشدن خنده
از لب خدا خند بر کسی ظلم کردن خنده اثر لیست از صوت خرمن خندیدن چون گلنار خنده
بیکدان زدن نمک بر جراحت ریختن از خنده بخنده از ماه پروین بر کشادن رخ بهار از خنده
جستن خنده نیست بلکه گل بلبلبن شگفته بخنده شکرین بیرنگام کردن دل عاشق تلخ عیش

صفت تکلم معشوق تکلم شیرین نمک نطق درفشان سخن دلنواز سخن دلفریب سخن
دلکش سخن طبع نواز تکلم نمکین کلام معجز بیان گفتار رنگین سخن نمکین پر از لب بیان و شور
کلام بیباخته حرف دلخراش رطب شیرین را در کف آوردن و از پسته شراب رحیق آوردن

در آمدن بسرو سیمین یعنی سراپا جواهر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بسرو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
چون کیا شدن سرو قامت از غم صفت رفتار سیل رفتار یعنی رفتار چون سیلی که خار عاشقان خراب
کند موجه خرام خرام چون نسیم بر سبزه خرام موزون رویش دلآویز رفتار بی سر و سامان یعنی رفتار کج
و اکج رفتار شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام زلزله بپا کردن کبک را از خرام باز داشتن برفتار
خوش جای خرامیدن تیز روی کردن چون خیال روحانی از سر ناز خرامیدن بی تعجیل کشیدن ارش
عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه تار چون محیط موج زن خرامیدن طاوسی کردن معشوق در دم
خرام یعنی چون طاوس خرامیدن معشوق خرد خرام کردن هر دو مترادف همند خرامش کردن یعنی خرامیدن
سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر خرام لبرون
بتمدروی کردن کشت مهتاب یعنی خرامیدن در شب ماه ناز دمانیدن خرام از زمین گذر فگندن -
قرار رفتن و قرار نبض کم رفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام مستغنیانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر مزرع امید عاشق صفت جلوه گاه و قتلگاه زلزله کردیت
از جلوه گاه معشوق قتلگاه سر کننده بازار مینا بازار بنیا مسلخیست که در عید قربان گوسفندان و شتران
را آنجا میکشند در کعبه بخون طپیدن عاشقان بسمل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید بخاک و
خون بجلوه گاه دلبر سفاک صفت دل معشوق دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیر سنگ
بمعنے دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شگفته و رنگین دل صحت
دل پاک دل آسوده دل بیرحم دل رمیده دل چون فولاد سخت دل بهر برور دل فارغ دل کین
پرور دل نامهربان خاطر مشکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بیوفا دل بیگانه آشنا دل
معمور یعنی دل بروجهم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه ور بمعنے
دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح در باغ دل دریدن از غم فارغ البال
بودن بال یعنی دل بکام نشستن بفراغت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
دل دهی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق بعاشق نبودن یعنی مایل نبودن معشوق بعاشق
از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تهی از مهربانی دل حرم دل چون
خاره سنگ سخت از دل انگیختن بمعنے درشتی کردن باری ندادن دل برحم خوشدلی کردن جای

یا تاج سر حسنوران یا بشره روح لعل یعنی کفش نعال جمع آن مقام نعال وصف نعال یعنی کفش گاه
صفت تن معشوق تن کوه برفتن ست یا پاره نور تن آبدار طباشیرین یعنی چون شیر با شکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن رنج قباکش پیکر نغز پیکر همایون تن خطائی تن
ببوی گلاب جسم سمنی رنگ تن چون بهار مهتاب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون
قاقم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سیمین تن زرین پیکر مانند خیال روحانی
پیکر از ماه تمام خوشتر تن نارونه چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم ناب پیکر نوآئین تن چون سیماب که اگر در شتش آری از لطافت بیرون رود تن زلال و شیر
تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکه و بیکر پرستش او کند مستی چکیدن از سراپا
از شرم اندام نرم و نازک لرزه بر قاقم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از سری و لطافت
پیرهن از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه نغزیدن در نیمه راه از بس نرمی تن طعنه بر رنج
زدن چشم از لطافت از جنبش نسیم موج زدن تن از بس نزاکت چون مار قصب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه غصو غصو خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قاقم و سنجاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت نازرسته
قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سرو یعنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آبداده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد دلجو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پری
خیز بمعنی قامتی که پری از و میچکد قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان یا قیامت
قد چون راست سرو شمشاد قامت مصرع برجسته قامت الف قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت ناردن قامت ناردن یعنی درخت ناز سرو فقط یعنی قد-
قد است چون شجر نور یا شجر طور و دست دپا شاخها بران شجر قد گویا گلدسته ایست مدست دلفریبی قد
راست یا همت ارباب کرم یا شاخ گل یا سرو روان یا نخل ارم قد سرو لیست که دولبستان نارا و ست
سایه قد بمسفر بال همایا شمشاد روان یا قامت چشم شالی پریان قد سرو لیست که ببلاغ دلنوازی رسته
محتاج بودن سرو بالای یار را قد یازه قیامتست قیامت قامت نیست که قیامت ست شمشاد دل از
کف داده سرو قد ست سرو آزاد بید قامت یار ست شمشاد نوخیز و شاخ گل دامنکشان کنایه از قامت یار

معشوق قلم انگشت باری شیرین از دست آوردن دست او ترنجبن حلق داشتن از تیغ تیز صد جان چکیدن
نفس زدن نیست چرب دستی کردن یعنی چالاکی کردن بکار دست پنجه حنا بسته دست کرانه دست
کسی گرفتن یعنی خوب دستگیری کردن مشت نخورده بهشت خود مینازد مشتی نمونه خروار این دو مثل فارسی
است مشتی یعنی معدودی چند صفت ناخن ناخن چون چنگل باز ناخن چون هلال ناخن چون
چنگال شیر نشتر ناخن در انگشتان سفید ناخنهای حنائی گویا قطار پارهای سیمین است مهره در
دهن گرفته بادسته گل سرخ بانبیه یاقوتست در پنجه الماس ناخنها آن قمرانند که هر هفته نسبت
هلال اندازند ناخن دونیم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پرکلف است
ناخن از کف انداختن یعنی عجز کردن ناخنست مبادکه سر خود نخاری مثلست صفت ران ران ها
شمعدان سیمین است یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی است بر پا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است
برای میل کرباه صفت زانو زانو آئینه است یا حباب دو پستان یا دو میز فرش بلورین یا دو مدام
کوچک سیمین است زانو زدن یعنی مودب نشستن صفت ساق ساق ما ستون بلورین است یا ستون
سیمین قصر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نسترن
رسته یا گلدسته ایست بدست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ محل مراد است ساق نیست
بلکه دو سرو سیمین است یا دو درخت سپیدار است در باغ دلبری رسته صفت کف پا کف پا برگ
گل نسترن یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا باج مرصع بر سر شاهان در آزار افتادن کف پا از فرش
گل نسبت نزاکت کف پای ید بیضا در آستین قدم نازآفرین کف پای دلکش یا پیچیدن
از سنبل تر بالب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پای فراخ نهادن یعنی نافرمانی
کردن بمین قدم صحرا را گلستان کردن لگد کوب ساختن سر عاشق پا رنجه کردن و قدم رنجه کردن یعنی
رفتن بجای پای پایه چو صفت پاست پایه داشتن بمرتبه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
از ناز پا بکسی نهادن یعنی دلیل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظر زیر پا نینداختن یعنی غرور
کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و قدوم و این هر دو
بمعنی آمدن باشد فساد برپا کردن فتنه برپا کردن پای خاکی کردن یعنی سفر کردن پا فرو کشیدن
بمعنی توقف کردن پا فشردن یعنی محکم کردن پا صفت کفش کفش یا درج جواهر است

فرنگی یا رومی برای حفاظت حسن است یا دو ستون بلورین حامل سقف متانت باشاخهای نخل مراد است
بازوی نرم و نازک بازوی تدرو صاحب تربیت بازو نیست بلکه دو شمشیر یا دو دسته الماس رنگست برای
قتل عاشقان بیبازوی کسی ستم کردن بر کسی بمعنی بحمایت کسی ظلم کردن بر کسی صفت ساعد ساعد و شمع
کافوری یا صبح امید یا شاخ گل یا دو شناور اند در بحر موج لطافت یا دو ماهی دریای صفاست ساعد
بلورین ساعد سیمین ساعد روکش سمن ساعد چون شاخ شکر گل ساعد ساعد چون تخته سیمین
سوار سیمین در ساعد چون مار سفید بر شاخ صندل ساعد در کردن عاشق حمایل گردن ساعد چون
شاخ گل ساعد پر از علاقه گوهر ساعد نیست بلکه خط نورانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
شود آستین خریطه ایست پر از لعل و گوهر جوی آستین کوچه آستین آستین مالیدن بمعنی آستین را
از ساعد بالاتر فراهم کردن و پیچیدن آن آستین بسر کشیدن از شرم آستین فشاندن بمعنی ترک
کردن و رقصیدن و تحسین و آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیست و انگشت ها
فتیله ابریشمی یا کف دست و انگستان حنائی پنجه آفتاب است یا پنجه مرجان یا گل سمن یا مخمس متضمن بوصف
شاه حسن با پشت خار الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست حنا بسته نیست دست نگارین و دست
نگار آلود و دست نگار بسته خونها از دست حنا بسته کردن دست رنگین دل افشار دست در بکار
کردن بمعنی حنا بستن دست از خون عاشق در حنا داشتن دست و پا در بکار گرفتن بمعنی حنا بستن در
دست و پا دست حنا کار حنا بر کف چون ملمع طلا بر پشت خار نقره لاله زار کف با عیار کف حنا بسته
پنجه گلوفشار دست نقره کار بمعنی دستی که از و کارهای خوب بر آید کف دریا عطا و ابر دست و دست
گهر ریز و کف خود و دست و کف دریا اثر و ابر کف این هفت چیز با عتبار بخشش در استعمال
آید دست لطیف آئینه کف دست دست داشتن بمعنی قدرت داشتن دست رو شدن چیزی
بمعنی چیزیکه دست کسی باو نرسد دست عهد دادن بمعنی بدست عهد بستن دست رنجه کردن بتقبل
عاشق یا بکار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از خمار طرفه دستی است بمعنی طرفه
قدرتیست دست بچشم گریان عاشق با شخص دیگر کشیدن بمعنی پاک کردن اشک از چشم و غره از دست
تواند بمعنی از تو میتواند شد. تطاول بمعنی دراز دستی دست شکر ریز بمعنی دست پاکیزه و کار خوب کننده
وجواب بیان نگارین بمعنی انگشتان حنائی انگشتان کشیده چون دم قاقم عناب تر کنایه از انگشتان

وبکسی بند کردن وخبر گرفتن واز نهال دوشاخ ثمر چیدن ورفتن ماهی سیمین در چشمه زدن ورخنه
شگافی کردن وسخت گیری کردن برجای سست وبجوی آب رفتن سرو تشنه وبآفتاب
رسیدن ماهتاب وجنبش راندن در گل زمین وطاق راجفت کردن بارواق ودربیت
الشرف آمدن آفتاب وآتش دل بآب وصل نشاندن وشکر بهیزد آمیختن ومغز بادام در قند
انداختن ومیل در سرمه دان انداختن ورطب چیدن از باغ وصل وصید کردن صیاد آهو
ختن را وترنج بریدن بکارد سیمین وکان لعل شکستن ومی وصل خوردن ودر آشیانه
در آمدن مرغ غرض وچون لام والف هم بند گشتن وروانه شدن دائره تمام خانه در خط متوی
واز در خزینه قفل برداشتن وشیشه بسنگ شکستن وبرخوردن ودر روغن بادام قند ریختن
ورفتن مار در روزن ودرشدن الف در لام الف همه بمعنی مباشرت کردن حلوای کسی خوردن بمعنی
مباشرت کردن باکسی شهوت راندن ومهمان ماه شدن آفتاب وشکر در شیر آمیختن ونگین را
بالماس ریش کردن وحجره یکبک درآمدن ودر افگندن شیر گوزن را در آمدن عقاب بصید حواصل
وگستاخ شدن خار بارطب وبرخاستن عوض عاشق از معشوق بمعنی مراد حاصل شدن وبیان

تشبیهات بکار شکستن وحالات انزالی لعل را عقیق آلود کردن ازجوی مهر خون راندن ازگهر پیدا
شدن لعل نهفتن الماس دران پر از شکرف وسیماب شدن لب ترجامه چون رخ یار شرح کردن خون
لاله بطرخون ریختن طیر خون یعنی عناب وبید سرخ جوش زدن فواره در چشمه نوش جمله رنگین افتادن
پروین در شفق از شهاب ازنیسان پر دُر شدن صدف آب سیمگون در جام چکیدن سیماب ریختن
عقیق در صدف ازخربا برگرفتن نخلبن یعنی حامله شدن زن از مرد شادلب شدن مزرع خشک
لب از ریزش باران گوهر ناز پرکردن جوهری شوق الماس پاره را در میان خریطه یعنی منزل شدن

صفت شانه کتف صفه از بلور قصر حسن که نگاه پری آنجا نشسته سیر باغ حسن میکند بادو برج
نقره یا دو نقاره سیمین است بر بام حسن دوش بماه زدن یعنی برقع جستن زیور دوش وپر از گل کردن
ودوشادوش شاه والی بودن همدوش یعنی برابر ومقابل دوش گرفتن برزدن کنایه از شاد شدن است
خاشیه بردوش بستن وخاشیه بردوش گرفتن یعنی متابعت وفرمانبرداری کردن خانه بردوش
بودن یعنی بی خانمان بودن دوش از بار سنگ کردن ظاهر است **صفت بازو** دو بازو دو پاسبان

وپیچیدن یعنی شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبگار شدن آب وبر آب زلال دست یافتن تشنه
در عروق هفت اندام خون بجوش آمدن برای کامجوی چون دل بکنار کشیدن معشوق پیچیدن گل
یاسمن وقت کار رسیدن خرمن گل سر در آوردن یعنی هم آغوش شدن گرفتن شاهد صومعه را یعنی
در آغوش کشیدن معشوق را کام حسن صید کردن یوز آهوی وحشی را یوز یعنی پلنگ هندی چیتهٔ مرغ
رمیده رام کردن **در بیان تشبیهات مباشرت** رفتن هما در آشیان وخندیدن گل از غنچه
وگل آگین شدن چشمهٔ قند وگوهر خریدن وکام دل گرفتن ودر صحن پالوده انگشت راندن
وغنچه ناشگفته شگفاندن واسرد را تش گرم زدن وخزینه قند را ذایقه کردن وخریطهٔ گهر کشادن
وبر گنج بسته دست یافتن ودست ساختن بر کنج بسته وازکان مهر برداشتن وبکام دل رسیدن
وآرزو برداشتن وکامرانی کردن ومهر از گوهر برداشتن وخیانت گری کردن در کنج نهانی وبر شاخ
نشستن مرغ امید وهر چه از بوسه گذشتن وآتش خود را از جوش نشاندن وخلیدن خار
در غنچه نسترن ودر تخم رطب در آمدن مثقب وکم شدن خوشه در گندم ودر کار سیمین بند شدن شمع کافور
وغنچه یاسمین بسوزن سیمین فرو سفتن وگوهر سفتن وبند شدن کلیه سیمین در قفل گهر واز گل گردن
گرد بر آوردن وبیاقوت از عقیق مهر برداشتن وجفت شدن پیکان با غنچه ولعل پیکانی به پیکان
سفتن وماهی در آب حیوان انداختن چون خضر در رفتن میل در تخته عاج وقلم بر صفحه کاغذ زدن
ودر شیر در آمدن رطب وپیوستن بی حالی بجان وگداختن شکر با مغز بادام ومهر بستن شاخ
مرجان در صدف وعهد بستن آتش با آب ویاقوت بمروارید سفتن ورفتن سوزن سیمین در
حریر سرخ وقلعه کشودن وبغواصی گوهر مراد بدست آوردن ورفتن تیر بر نشانه وسیراب شدن تشنه
وبازر وراه یافتن وکره خام را زیر زین کشیدن ونشستن بلبل بر سر غنچه وشگفتن غنچه
بگاوش منقار بلبل ورفتن طوطی در تنگ شکر ورفتن ماهی در حوض ولقمه چرب وشیرین خوردن
وپرنداز نقش چین کشادن وقفل از درج لعل کشادن وکام دل راندن وبکان رسیدن
کان لعل ونشستن باز بر سینه تدرو ونقب زدن در گنجدان عصمت وسرخ روشدن وتنگی را
بزور فراخ کردن مدخنه کاویدن واز عقیق مهر یاقوت کشادن وآب زندگی یافتن تشنه وآتش
ماه بآب وصل کشتن وتخم اولاد کاشتن وشربت آب کوثر خوردن وکام بر آوردن از معشوق

کمر بتاب کن دل نیان بار گردن کمر از میان کشادن نیاز با خورشید پهلو زدن پهلو تهی کردن بمعنی راضی نشدن پهلو برداشتن بمعنی فائده برداشتن کمر مؤنیست بلکه از موی نمی پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیک نمودن و دوری کردن و کناره کردن و روگردانیدن است **صفت پشت** پشت سپند و نرم چون قائم پشت نیست گویا صحرای قیامتست و جعد نامه اعمال گنه کاران است پشت چون ارغوان باعتبار سرخی رنگ پشت بدیوار عیش و عشرت بودن بمعنی عیش و عشرت کردن پشت پا زننده بر روی آفتاب **صفت سرین** سرین دو کوی سیمین یا دو ظرف کروی الشکل پر از آب صباحت سرین با تلش گرمی است زیر سر هوس را مهتاب سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوهی از سیم ساده سرین مالیده دو سرین دو قبه نورست یا دو درج مفرح آمود سرین بلطافتی که با فشردن از دست بردن رود —

صفت شرمگاه معشوق صدف مهر بسته و چشمه با لغزشها و قفل سیمین و درج جواهر و می ناخورده و باغ در بسته بر سیب و ناز و رطب نرد ور ناپدید کلید و گل بخار و نمکدان و نقش سیم آهوی ختن بر برگ سمن آن فاس نهان چرا غیست زیر دامان یا عکس چاه غبغب طیور گرم کنایه از همان و سینه یار و حصار زرینه قفل و آب زندگی مهر زده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار عصمت و دژ ناسفته الماس نه از نموده در و گنج گهر و نامه سر بمهر و غنچه نشگفته و غنچه سر بمهر و حصار آهنین و گل بچیده و دژ ناخزیده و خرمن گل در میان دو شاخ بید نازک دژ عرقنا را جگاه صبر و **بیان راضی نشدن زن از مرد و راضی شدن** گران دیدن در بازی معشوق را بمعنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آمدن و بسر پیچیدن بمعنی راضی نشدن معلق زدن بمعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست نیامدن نخورده سیر شدن بمعنی پیش از مباشرت پهلو تهی کردن زن از مردها بی آبگیری کردن ناز معشوقانه بمعنی ماه را در هیجان آوردن ناز خود را بعاشق رها کردن معشوق بمعنی راضی شدن قلبه نخته خام کردن بمعنی راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن بمعنی راضی نشدن از تصور می مباشرت مراد از نفور بودن زن مرد از خود را کشیدن بمعنی راضی نشدن **و بیان مساس** شست فگندن و دست کشیدن و باز سفید دست بر تدرو سینه نشستن و گلچیدن از باغ وصل معشوق بمعنی بوسه و مساس سیب و نار بستان خوردن بمعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتن بمعنی بوسه و مساس —

و بیان خواهش مباشرت رغبت آمدن بند بسته را سستی دادن بمعنی کشودن شلوار بند

کنایه از عذر آوردن گردن تنی کردن بمعنی غرور و سرکشی کردن تیغ بگردن حمایل گردن صفت گلو
صبح گلو بیاض گلو گلو گیلاس الماسی است پر از شراب گلگون حسن گیلاس ظرف شیشه باشد
بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو دسته الماسی است در مرات
حسن مرآت بمعنی آئینه گلوی تشنه خون عاشقان بجامه صبح گریبان مطلع گریبان وجیب پر از
گل در سیر گلستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیوانست یا نهر صفا و پستان حباب آن
بر سپند و نرم چون قاقم سینه انگبخته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم
تر از حریر سینه سرت گنجینه سینه با صفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه صفحه گوهرین
بهشت است صفت پستان پستان ها جفت نقاره سیمین یا دو آنار مالیده یا دو برج بلورین یا
کدوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بآن شنا میکند و هر گاه سینه بند را تماه از پستان بر میدارد
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز برداشته برای صید مرغ دل طناز میسازد یا دو پستان دو
برج سیمین است در مهتاب سینه پستان ها نیست بلکه لطافت بصورت حباب ها سر زده ترنج
سیماب و سیم ساده کنایه از پستان پرکار یعنی پستان پستان انگبخته دو پستان دو قبه نور است
یا از چشمه کافور دو حباب خاسته دو پستان فرقدین است بر آسمان سینه طالع شده یا دو ماه است
که از خلعه کلف برخ دارد دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یا دو برج سیمین است پر از معجون
یا ه انگبر سر پستان مردمک چشم تماشائیانست که در انجا چسپیده یا خال مشکین است بر برخ صبح صفت
شنگم شنگم کشیده چون تخته قاقم با شنگم آئینه مصفا با شنگم شیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخته بلور یا تخته
الماس یا پارچه شال سفید یا شنگم دریای است از صباحت دو پستان دو برج عاج است بر
ساحل آن دریا یا شنگم آسمان تیریه است که از خط باریک موکمکشان دارد شنگم خاریدن کنایه
از بهانه و ضد آوردن است صفت ناف نافه چون ها هوز ناف نیست بلکه رضوان باغ
بهشت یا بدر روح عیش محل یا چاه پر از آبحیات پیمانه ناف ناف نیست گردابیست که قرار دل عاشقان
در و نایاب شود نافه سنگ بلورین است یا نعره باد یا صفحه صندلین است بر سر جاهی صفت کمر
صفت کنار کمر زنار زیب تعریف هندو بچه کمر چون موی میان کشیده تر از موی کمر باز نهفته است
که سر موی در ان نگنجد کمر بدیک پیچ و خمی است از نظر دوگیر اسپیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه از کمر

زنخ از نمودن زنخ بچاه افگندن خلق بچاه زنخ افتاده را بر سن زلف برکشیدن زنخ ریزه
است از راه بریده ملایک صفتان **صفت غبغب** غبغب چون زرشت افشاردان پارچه
زر سرخ بوده در سرکار پرویز که چون موم فشرده میشد طوق غبغب غبغب آویخته هلال غبغب زنخ
غبغب صد طوق در غبغب داشتن طوق ماه از کنایه از غبغب غبغب آب چکان چون آب معلق
بر آتش غبغب سیمی سهای سیب جان عاشقان **صفت بینی معشوق** الف بینی غنچه بینی
بینی چون شمشیر سیمین بینی چون غنچه زنبق حلقه بینی ماهی و قلاب ماهی و آویزه بینی بینی و پژه بینی
دو گل نرگس است بر قلم نرگس بینی برگ گل عنبر بوست سرنگون از دو طاق ابرو بینی نیست بلکه غنچه افگنده
فاغیه است فاغیه بمعنی گل چنبه بینی رضوان است که بدربانی روی چون فردوس نشسته **صفت گوش**
گوش سیفنه عاجی است در بحر حسن صدف گوش گوش چراغدان مرصعی است در ایوان حسن چنبر بازار
نزاکت گرانی کردن در بگوش دو گوش سلیمی است که از هر طرف بهمی نماید دو گوش بناگوش از سمن
دو برگ گل رسته گوش پر از لولو تر گوش کردن و نشنیدن سخن گوش بسخن ندادن نشنیده گرفتن
سخن بمعنی نشنیده را نا شنیده کردن زهره و مشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش نشنیدن
و از گوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن بمعنی شنیدن حلقه در گوش شدن ماه گوش یار را خلخال در
گوش افگندن یعنی حلقه در گوش افگندن حلقه را در گوش کشیدن پس گوش افگندن بمعنی فراموش کردن
صفت بناگوش صبح بناگوش آئینه بناگوش مهتاب بناگوش سنبل بناگوش بناگوش
چون برگ گل تر بناگوش صبح امیدیست که در شب تیره عشاق دمیده بناگوش نیست بلکه برگ زیر
شکوفه است در گلزار سمن بناگوش چون ستاره صبح طرف بناگوش بمعنی گوشه بناگوش بخواب صبح
بناگوش رفتن عاشق بمعنی محو بناگوش شدن عاشق از بناگوش اگر معشوق پرده کشاید دهان گل
پر آب شود از حسرت **صفت گردن معشوق** صراحی گردن صبح گردن بیاض گردن گردن
چون خاره نور گردن چون دسته بلور در آئینه گردن آزاد گردن بلند گردن طوق بند گردن
و زلف صبح عیدیست از شب قدر دمیده با آبحیات در میان ظلمات یا در صبح محشر نامه گناه گاران
کشاده و شده پر چلیپا شدن بیاض گردن از سن زلف گردن پر از لولو تر خون عاشقان بگردن
خود گرفتن و بگردن خود کردن رشته گردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی کردن گردن خاردن

دهن نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ شکر را تنگدل ساز هر دو کنایه از دهن معشوق گنج دهان یعنی گوهر دهان
دهان پر از گفتگو غالبه دان دهن گوی دهن دهان چون غنچه خالیه دان شکر آمیز کنایه از دهن معشوق دهان
نقطه راز دهان مورد تشبیه دهان با دندان درج یاقوتیست پر از مروارید بار سحر بر دمیدن از دهان صد
دهن سندیدن غنچه نیش دهان تنگ از تنگدلی رشک اندگی برنگی شونده درج یاقوت را چون سب
عاشقان از دور بتیمم بدو تیمم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن دهن
کوچک بزرگ شکر فراغ مایه چون تنگ شکر یم دهن حقه لعل و دور کنایه از دهن از دهان نامی هست
و پس حقه نوشن کنایه از دهن دهان کردو بند یا مشتری دست بده هان نهادن یعنی خاموش شدن

صفت دندان دندانهای چون نو دور دندان پروین دندان بیات النعش دندان شیرین دندان
گوهر دندان دندانها چون ارده سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گهر شکن شانه دندان مسما
دندان بر پای لب زدن یعنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مروارید و العل سلک آلای
کنایه از دندان یاقوت فشانی از کان الماس نمودن یعنی لب را بدندان خون آلود کردن در حالت غم
لب و دندان نیست بلکه از شفق صبحدم روز امید پدید شده دندان بر بر خائیدن کنایه از سخنی است
که از نهایت عداوت گفته شود دندان بکام بردن کنایه از کامیاب شدن و در غضب آمدن بخنده دندان
سپید کردن یعنی خندیدن **صفت زبان یار** زبان ماهی چشمه حیات زبان جلوه خیز زبان جادو آ
زبان سحر بیان زبان سحر فن زبان انگبین نوش زبان چون شعله جوالله زبان چون برگ گل زبان در
دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان کوته زبان دراز
آشنای زبانی داشتن زبان بیچاره گری کشادن زبان شکر ریز تر از طرز و زبان گردانیدن یعنی
سخن نیم گفته را بدل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن یعنی دروغگوئی کلید خوش زبانی قفل دلها
وا کردن رحم فروشی زبان کردن یعنی سخت گوئی کردن **صفت ذقن** سیب ذقن چاه ذقن
یعنی نشیبی که در ذقن باشد ذقن چون کیل یمن سیب زنخدان گوی زنخدان ذقن نوریست پا
بر صفا افشرده ذقن قطره ایست اماده چکیدن ذقن و غبغب از موج زنی زلال آبجیوان بر
یکدیگر زلال افگن چاه ذقن نیست بلکه بر سیب خلد نشان دندان حور ست زنخ ساده یعنی
زنخ بموی زدن چاه زنخدان زنخ زدن یعنی طعنه دادن زنخ گوی بار ترنج زنخ سیمین گوی

و بسته شکرفشان و عقیق کم سخن و شهد عقیق کونه و چشمه نوش و قند مکرر و لعل فسون ساز و غنچه سحر فن
و دو قفل شکر و لعل ناب و لعل کرشمه زای و لعل مسلمان و عناب تردو شکر و دو عقیق آب داده و شکر
ناب و لعل شهد خیز و شکرآباد و نوش آباد و قفل یاقوت و در خ گوهر و یاقوت رخشان چشمه حیوان در
دست و لعل طیرزوفشان و عقیق مفرح ده خواب و قند نمکبار و قند عناب رنگ و لعل مسیح و یاقوت
تر و دو هاروت کافر و لعل بدخشان و گل برشرق صبح و شکرگوار و گلبرگ تر و برگ گل و شکر و پسته
شکرشکن و لبش آب خا و لعل مسیحا دم و لعل و نفرود و غنچه خودکام و لعل شکرخا و لعل می نوشش
همه یعنی لب معشوق معجون لب مفرح لب صدف لب یاقوتی لب گهریزی لب آشنا بودن لب
برای بلبل نغمه واشدن لب نشاط هلال لب نمکدان لب ماردان لب یعنی شوخی لب سرخ نوشش آباد
لب گلبرگ لب شیرین دهانه خبر داشتن لب کان نمک کشودن لب سرخی لب یار شرابیست بهوشم
کن عاشق لب تبسم شیرین گون شکر ریز کردن خنده از لب ازدامن لب شکر فشاندن یعنی سخن گفتن
موج طوفان زدن لب در سخن شهد و شکر بنده لهجت مار شدن چاشنی گیر سخن شکر از نوش لب قند
بلب شکستن عناب لب بکار عاشق کردن یعنی دوای عاشق کردن ببوسه یا بکلامی لب را اجازت دادن
بسخن بلولومه مانرا شنیدن کنایه از گزیدن لب بلغم کسی بکان لعل لعل سپردن یعنی تکلم کردن از زبان تراو
نمک شدن قند در دو در لب کل کردن خنده از لب یعنی خندیدن بشط باده زدن لعل می نوش بجاده زهر
را زیر لب پرسیدن یعنی آهسته پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب مکیدن از خوش حلاوت تشبیه لب
مسی مالیده و دندان با شب تاریک ستاره ها و با ابر و برق و یاقوت کبود و مروارید ها و گل لاله حمرا که
دران قطرات شبنم جمع شده باشد یا گل و یاسمن و نافرمان یکجا رسته و تشبیه لب مسی مالیده و با غنچه لاله
و شام و شفق و یاقوت سرخ و کبود لب نیست بلکه جامیست لبالب از آبحیات بوسه لب چه مایه است اخ
مرغ چمن باوقت صبح آواز و اشدن گل با شرابیست جوشیده از قند یا گل شفتالوی سست که با سه من پوند
وارد بوسه چون شکر نواله نوش و لقمه شکر کنایه از بوسه شفتالو یعنی بوسه از پنجام ـ لعب باریدن لعب
نازک صفت دهن دهن چون سوفار سوزن دهن تنگ تر از غنچه دهن چون پسته دهان بسته
خندان تنگ مشابه بعدم درج یاقوت دهن برج آبی دهن زنجیره دهن یعنی دوات دهن دهن
شکرفشان صدف دهان نقطه موهوم دهن دهن چون حلقه میم دهن تنگ تر از دل عاشق پیچ را

رخ برقد چون گل برشاخ برماه عقد پروین بستن یعنی جواهر پوشیدن برماه مروارید فشاندن یعنی گریه کردن
معشوق عکس رخ وزیر زلف چون نوری بزیر پر عقاب نوری جانوریست سفید رنگ زرد شدن
گل رخسار از ترس یا بیماری طرف عذار یعنی گوشهٔ رخسار کبوتر دم یعنی بوسه خاطر خواه بوسهٔ دل انگیز
حجاب آواز بوسه بوسه شیرین طرز و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن صفت خال
خال مشکین خال عنبرین گوی خال نقطه خال خال غالیه گون خال هندوانه خال سیند خال
مشکین دانه خال نافه خال نقطه سعید خال خال غالیه فام خال عنبر افشان تراز زلف خال دیده
فریب خال ساحر خالیست با مردمک چشم تماشائیان یا برای دفع عین الکمال کلمین بهشت را سوخته
داغ نهاده اند خالست با مردمک چشم آهوی ختن راز گفتن خال با لب خال بر رخساره ایست
یا زنگی بچگان در گلستان خال نقطهٔ انتخابی ست بر دیوان حسن خالست با اختر ستاره سوختگان
خال عنبر سرشت صفت لب لب خوشبو تراز غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
لب باج خواه از مصر لب باب زندگانی پرورده لب طرز و آبگیر یعنی لب پیدا کننده شکر لب
خنده زن بر شکر و انگشت کش بر طبرزد لب نمک بر جگر افگن لب نکته فشان لب انگبین فشان
لب چون مرجان لب نیشکر گون لب پر سخن لب چون یاقوت رمانی لب چون لعل کانی
لب شکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تراز نار دانه لب آتش فشان
لب جان بخش لب روح بخش لب سحر آفرین لب پر از نوش لب تبسم زیر لب شکر بار
لب شکرین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکر ریز لب
مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار یعنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
لب گهر فشان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن بمعنی لب خورده شکر لب شهد افشان
لب آتش فشان لب نوشخند بی وصد نمک لب از خیال بوسه کبود شونده لب چون شکر
و شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر و دست
لب بدشنام پر لب لعل چون لاله بستانی لب لولو بند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز
لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسی مالیده نیلوفری لب
ارمنی بمعنی لب لعل لب تشنه خون لب مستور لب تر لب باده پرست لب تلخ عناب تنگ شکر

ببرسر برف روی رخ سنج خرگاه دیباچه بمعنی روپیره زرین رخساره دلخواه رخ تازه تراز گل تازه وتر چهره مصفی
چهره بی نقاب رخ عناب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل مخمورانه
رخسار ارغوان بحذف حرف تشبیه خورشید جهان آرای رخسار رخسار یکه سوز رخ طاقت گداز رخساره آل
بمعنی رخساره سرخ لاله میراب گل شاداب قمری خسوف وشمس بی کسوف هرچهار کنایه از رخسار یار تشبیه
رخ عرقناک باماه وستاره باد وگل وشبنم ویاقوت ولالی وبرق وباران سمن ریز شدن گل رخسار از
عرق برق رو بمعنی درخشان شدن رو برگ گل سمن چل ساخته مصور تقدیر آن رخساره پرداخته چمن
بکار بردن رخ فراج دادن آتش رخ معشوق از نقاب رخسار در شب تار مهتاب نمودن یار از سایه گل
گرانی دیدن رخسار یار از نزاکت تشبیه رخ وزلف باماه سحاب آلوده باچراغ پرده ویا جمع شدن صبح
وشام با نور وظلمت یا ظلمات وچشمه آب حیات یاستن سمن وسنبلستان باماه در برج سنبله یا گلهبان
بودن بنفشه گل را باماه مشک انداز کردن بمعنی زلف بر رخ انداختن از سفید آب دندان پری ولعلی لب
حور مصور ازلی آن چهره ساخته رخساره سوت یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار بمعنی
رنگ پیدا کردن گلرخسار چراغ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دمیدن بر گل رخسار
رخسار بهار گل وگلنار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شعاع آفتاب
رنگ بستن بر چهره ازی جلوه دادن عارض بمعنی رخ گشادن ماه را سرسبزی از شمایل خود دادن نمونه بودن
رخ در خوبی آبله بر دمیدن بمعنی پیدا شدن هیچکس بر قمر خط کشیدن غالیه بمعنی نمودار شدن خط گل راخمار
نرگس مست دادن بمعنی مخمور ساختن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه راندن بمعنی زیب رخساره از زلف
کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید سان ارستن سوری در سمن گل دمیدن صبح رخسار رو نهان
کردن ورو پوش شدن بمعنی خجل شدن گل عار بست از باغ گل رخسار سخت روئی کردن رو گرفتن
رو پوشیدن رو تازه داشتن طرف از بنفشه بر ستن سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطپانچه در غم
کسی وارغوان را نیلوفر کردن نیز همین اشعار دارد رخ نگین افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
زلف بر رخ کشیدن برخاستن نقاب از رخ از ماه رخساره روشنی بردن مهر مرده شدن روز
چون شب پیش روی یار بی رو شدن بمعنی بیرخ شدن وچشم کردن آبی بر رخ آمدن بمعنی رونق کار
شدن بنفشه زیب نسرین شدن بمعنی خط آغاز شدن رخساره درمیان خط مشابه بقمر در عقرب

یا سپر طائر عشوه وغمزه مژگان برگشته اثر نیست از حجت افسون نگاه گیرای مژگان شوخ بحدیکه گران خبر
است نگاه تیر در جنب آن جنبش مژگان دراز پرزدن بال پرنیست در دم پرواز سرمه در مژگان نمیت
بلکه عیاری براد افتاده از شست قدر بدر قه لشکر مژگان باقافله دلها کردن تیر نمکش مژگان مژگان
عربده جو مژگان چالاک مژگان خونخوار سودن مژگان مژه برهمزدن کاوش مژگان مژگان
بی خبر مژگان زبردست ناخن جگر خراش مژگان نشتر زار مژگان مژگان شوخ چشم +
مژگان خنجر بدست مژگان برزده دامان مژگان جلاد دورباش کردن بمژگان یعنی اهتمام کردن
مژگان شمشیر ناز صفت روی یار چهره ارغوانی چهره گلرنگ روی لاله رنگ رخ گلفام فام
یعنی رنگ رخ گلرنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرقبار روی عرقناک رخ افروخته روی
جانتاب رخسار شگفته صبح رخسار طلعت خورشید روی روشن روی شیشه از نور عارض شگفته
روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم فشان یعنی رخساره عرق بار مصحف رخسار شمایل گل
یعنی روی چون گل حرف تشبیه محذوف است روی شعله تاب روی صبح خند روی شعله فام روی
سیمای دلخوش مه رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صباح نوروز ماه جان افروز رخسار
مهرتابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ گشاده یعنی رخ خندان صفحه رخسار رخ آئینه خیز رخساره
شکرفی رخ قرمزی روی عنبرین خال رخ وقد چون تدروی بالای سروی روی صاعقه ریز خون
ازخون عاشقان رنگ بر رنگ فرودیکه روسکه نشیمن صد داغ نهد رخسار برخورشید وماه دست
افشان گل رخسار یکه بلبل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار فاذک از بارگاه سرخ شونده
رخسار بالغ ماه وخورشید روی رخشان رخ پرنور وتاب روی دم ساز روی فروزنده چون روشنچراغ
چهره گلفشان برگل خوی آوردن یعنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آوردن بے
رخ بیجاده رنگ رخ زیباتر از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب یعنی روشن
روی بی نقاب سقف سمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی بمطارم آفتاب
روی تازه چون نوبهار بهشت چهره عالم افروز صورت توبه شکن عاشق رخ دلکش تر از ماه رخساره تازه
تر از بهار روی خوبتر از نگارستان روی افروخته چون شمع وچراغ وچراغ صورت باجمال وزیبائی
صورت جهان آرا منظر خوش یعنے روی خوب سیب رخ رخ چون قند گلاب سرشته چهره چون خون زاغ

آهو زبان جادو نگار برنده نگاه یار نشه باده فرنگست یا ضرب مهر دلبرانست یا تیر خدنگ ترک نگاه
سوگند خورده که صف مژگان ما برهم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهی نظاره را رنگ دادن بی
آب کردن سینه عاشق بنگاهی کشتن تماشائی بیک نظر نگاه عاشق بخون کشیدن بنگاهی دام از
نظر کردن باوجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق ریختن یعنی می بیند و معلوم میشود که نمی بیند بسوی عاشق
بطرز یکه دلبرون تلخی برنگه پاشیدن یعنی نگاه را خشمگین کردن تیز تیز نظر کردن تکیه بر مژگان زدن نگاه بطرز
نگاه فریفتن دل بطرز بر پا نهادختن از غرور ایمان بنگاهی غارت کردن نظر پوشیدن یعنی ندیدن
بفراک نگاه بستن صید کرم سرون آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت تقریر
داشتن نگاه در دیده نما نظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده را نادیده کردن یعنی تجاهل کردن
در نشناختن کسی دل خسته بنگاهی بریان کردن بنگاهی غارت جان کردن جادو در نظر داشتن

صفت مژگان یار خنجر مژگان تیغ مژگان ناوک مژگان خدنگ مژگان سنان مژگان
خواب آلوده مژگان غنوده یعنی مژگان خوابنده مژگان کافر مژگان کرشمه مژگان جگرکاو
یعنی مژگان کاونده جگر مژگان کیر بمعنی مژگان صید گیرنده مژگان سخت بازو مژگان تیغ آزما
مژگان خنجر فروش مژگان ستمگر مژگان غمزه یار مژگان برگشته مژگان سیاه مژگان از
چوگان مژه فوج مژگان لشکر سپاه مژگان خلف مژگان شست مژگان مژگان صاف
نوک نشتر مژگان تیغ سیه تاب مژگان سنان مشکین مژگان مژگان خنجر پیشه نشتر کده
مژگان نمک سای جگر عاشق مژگان برگشته چون جنگل باز نعل واژونیست برای رخش نگاه
مژگان هم نیام با تیغ نیش سیاه مژگان مژگان تلخ کجکاوی کردن مژگان در دل و جگر عاشق
مژگان لشکر آرا خاش جگر کردن مژگان مژگان تیر انداز مره تیغ کشیده مژگان خونی مژگان
ستمگار پنجه بخون زدن مژگان مژگان بی باک ترا ز تیغ مژگان بلا مژگان فتنه کردن
خونریزی مژگان آموختن بار غارت مژگانه زدن مژگان خله دادن خار مژگان بدل
عاشق بمعنی خلیدن خار مژگان بدل عاشق مژگان نیش زن اشارت مژگان نیک
مژگان زدن دو عالم را زیر و زبر ساختن مژگان حجاب درمیان صلح و صلح بمعنی مژگانیکه
صلح را از صلح باز دارد و درازی مژگان یعنی رازوستی مژگان مژگان نیست تلاکجا تصویر بیان است

وبیک چشم گریستن کنایه از نمکاری بر لاله نم از شبنم فشاندن یعنی گریستن یا عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
نشتر و ناخن شیر بر باد دادن چشم بار فسون فسونگر را چشمی و صد نار دو چشم دو بار است برای صد دل و جگر
چشم چون بتخانه هند گردش چشم آسیائیست دانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه بمهر نظر کننده
وگاهی بکین چشم سرمه کشیده مختر بادامیست بنقشه پرورده چشم سرمه کشنده از سواد خط یار چشم مست یار را جز سرمه
کسی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رساندن یعنی چشمک زدن تشبیه چشم سرمه
کشیده بنرگستان و شب بابا برگس شهلا یا چشم آهو سرمه و چشم بخفتن از دیده فراموش شدن بچشم در
نیاوردن کسی یعنی چشم کم دیدن کسی را سرمه فریب بچشم کشیدن چشم قبول برهم زدن یعنی قبول کردن چیزی
باشاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان وجان از دل بردن گردش چشم ریز چشم بکار کسی کردن
یعنی بچشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را یعنی رساندن چشم بالا کردن یعنی دیدن از چشم زخم زدن
یار دور کردن چشم زخم چشم کحیل یعنی سرمه کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه تیز
زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه نازست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
دل گداز نگاه خونخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بتکده در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبر گداز نگاه
صاعقه سوز نیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشوه ساز نگاه دلفریب نیرنگ
نگاه ستاره نظر تگ و تاز نظر نگاه همایون رخش نگاه باده نگاه جاودانه نگاه خونی نگاه جادو فسن
نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جهانگیر نظر تر ترک نگاه نگاه آزار نگاه حسین
از دل عاشق نگاه کار دل ساز یعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره یعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ باز نگاه
نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
نگاه صد بتکده در دست نظر روش نگاه نیمباز نگاه سنان بدست موج نگاه نگاه ساغر بکف باد
کمار نگاه تیری نسیان آموز نگاه مغرور نگاه دزدیده نگاه خانه برانداز یعنی نگاه خانه برباد کن نگاه
گرمیده دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیگانه یعنی نگاه با آشنا بیگانگی
کشنده نگاه جان ستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نگه دلنواز نگاه کافر اثر کردن
نگاه دل نگاه مست پاشیدن نگه بر دل عاشق نظر نواختن کسی را از نظر انگندن نگاه بارم خیل

تنگ از غم ابروی از بساط کشادن ابرو فراخ کردن بمعنی خوش شدن صفات و تشبیهات چشم
معشوق نرگس جادو فن نرگس نیم ناز نرگس سیاه نرگس فتان بمعنی چشم فتنه گر نرگس
خفته فتنه در خواب نهفته نرگس خفت نرگس شنگرف ریز بمعنی چشم گریان نرگس هزار خواب
نرگس غمزه زن نرگس شهلا نرگس دورنگ نرگس بیمار نرگس پرخواب نرگس
پرفن نرگس باده کش نرگس نیمخواب نرگس پرفریب نرگس جادوگر نرگس کرشمه
چکان نرگس رعنا نرگس سرمه سای نرگس بیمارخیز نرگس مست نرگس ناتوان چشم سخندان
چشم سخنگو نامسلمان چشم مسلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم سرمه سا
چشم عنبری بمعنی چشم نرگسی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
فتنه زا چشم سرمه بلند چشم شهلا چشم سیه کار بمعنی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خفته
چشم دزدیده بازاری چشم دشنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه ز چشم کاروان زن چشم بیمار
چشم سرمه کشیده چشم جفاجو چشم فریبنده چشم نامسلمان از خال چشم گیرا یعنی گیرنده شکار چشم سیلابین
بمعنی چشم شوخ چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه یار چشم کرشمه مست چشم بیگانه
بمعنی چشم راهزن چشم بافته بهوش چشم ستم ظریف بمعنی چشمیکه در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمگین
چشم مردم آزار چشم عشوه ساز چشم فتنه گر چشم بی سرمه سیاه چشم کافرماجرا چشم سرگران چشم کافر
چشم کرشمه راز کن جهان بنگاهی چشم غمزه ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم مدد و راز چشم یار
چشم آهو شکار چشم آراسته چشم عقیق ریز بمعنی چشم گریان آب گل از گل نرگس ریختن بمعنی گریستن
چشم خواب مست چشم سرمه سوده هندوی چشم دریچه چشم ترک چشم قمارخانه چشم بادام چشم صیاد
چشم رخش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهرچشم بمعنی چشم نه بمعنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه دار چشم تیر
کردن چشم و کمان فتنه را دام و دان چشم سرخی بشکوفه بادام سرزدن فتنه از چشم بتنگ کردن آهوی
چشم یعنی چون ملیک شکار کردن دلها عمد بقیه بستن چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن مستی از
چشم هارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را زره بردن چشم زخمهای به دوستی زدن چشم
افسون آموختن کنایه از گریه کردن و برشکر از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و برسمه از نرگس
ستاره ریختن ایضاً و گل از نرگس ریختن فریب و دلربائی دزدیده داشتن بیک چشم خندیدن

گل دعوی برسر زدن سر برباده داشتن بمعنی مغرور بودن خمار از سر نشاندن بمعنی بیمار شدن سر زلش
نمودن بعاشق از شوخی شعب در سر داشتن سر بتاراج از پا افتادگان برآوردن **تشبیهات وصفات**
جبین نهر نور و چشمه صفا و لوح الماس و لوح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی معشوق سیمای
سیمای چون ماه سیمای چون خورشید و سیمای چون زهره جبین روش فیض ریزان جبین کشاده
وجبهه رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبریز باده غنج و دلال مطلع فخر
جبین پیشانی گویا دم صبح است یا دریای نور موج چین جبین جوهر حسن است که در اینجا جوش زده چین
جبین جاده است بطرف چمن یا اشارعرق شرم است صندل به پیشانی یار است نور علی نور جبین فراخ
کردن بمعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبحیات است یا نوج می جبین جدول الماس پر از آب
صباحت است یا آئینه صیقل زده جبین صندل بالیده گویا آینه ایست خاکستر زده جبهه برچین ساختن
بمعنی خشمناک شدن جبین بعرق گویا گلیست شبنم زده چین جبهه وا کردن بمعنی برسر قهر آمدن از جبین نخورشید
تابان طعنه زدن آخر نجت در پیشانی داشتن بمعنی نیکبخت شدن جبین خوشبو عرق خجلت از پیشانی
روان شدن سیمای دلنواز سیما دلفریب گلنار از چین شگفتن در ناصیه نقش بیوفائی داشتن
چین جبین بعاریت خواستن **تشبیهات وصفات ابرو** ابروی کماندار ابروی کج پیاله ابرو
ابروی هلالی سایبان مسکین ابرو نون ابرو ئیت برجسته ابرو ابروی شخکمان هلال ابرو کمان
ابرو تیغ ابرو کمند ناب داده کمان محابه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی
عرقناک ابروی خوب طاق مقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر جنبش ابرو دل عاشق
را از جان سیر کن آویختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشنده ابرو کمانی است
بدست ناز که ره آواز رشته جانست دنباله ابروی رسا با بناگوش سرگوشی کن دنباله ابرو تیغ ستم
است یا سرمه دیده غزال جرم راز گفتن ابرو بکنایه وسمه ابروی دوتا طوطی بال کشای نار است
ابروی وسمه دار شمشیر سپر خلافت شمشیر با برو سپرون بار ابرو برچین کردن بمعنی خشمگین شدن رگ تلخ
داشتن ابرو گره بر ابرو فگندن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو شکنج زدن گره
گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته با برو گره زدن بوقت سخن ابروی فراخ چشم با برو برابر
بمعنی ظاهر کردن چشم بر ابرو با برو اشاره کردن ابرو بدلنوازی کشادن چین آوردن در ابرو

عطرسا زره گیسو گیسوی چون زنجیر مشکناب گیسوی عنبرفشان گیسوی فروهشته گیسوی پرشکن بمعنی
پیچیدن گیسو گیسو پراگندن بمعنی پریشان کردن گیسوشاخ گیسو بمعنی موی چند جدا شده از گیسوی
دامن جگرسای گیسو سلسله ها خاک نشین راه گیسورسا بودن گیسوهست با موج عنبر و مشک گیسوی
مسلسل گیسوی سایه زن برآفتاب گیسوی زمین رو بمعنی گیسوی بسیار دراز که تا بزمین رسد چیز گیسو گیسوی
چلیپی بمعنی گیسوی پیچیده ارمیم کاکل کاکل سنبل افشان آشیانه کاکل چنپاک کاکل کاکل سیاه جهان را
بموی گرفتن ماه را بموی برزمین کشیدن از موی طوق و تاج بعاشق دادن از سنبل برگل مشک بیزی
کردن کنایه از مو پریشان کردن در غم و ماتم موی مرغول بمعنی موی پیچیده موی گرهگیر موی سمن بو موی
خم گرفته موی دام باف سنبل مو موی سیه روزکن عاشق رشته فسون موی شب مو موی تابدار تاتار
موی خم مو موی رشته جان ست باآه عاشقان یا خطوط شعاعی ست که از حرارت روی سیاه شده + موی
انبوه بمعنی موی بسیار موی مشکین خضر خط خط کافر خط غالیه سا بمعنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوش
خط عنبر بو خط عنبر شمیم خط عنبر خط عنبرین خط عنبر شمیم سنبل زار خط طغرای خط لشکر خط مورچه خط خط
گرد مصحف خط سبزه خط خط چون برگ نیلوفر ریحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیبا دمید
خط بر عارض پروین خط نقش خط عنبر و سبزه تر و سیاه مور کرد سیاه حسن و فتنه آخر زمان حسن و غیر
خام همه بمعنی خط خط سیاه خط کرد رخسار چون هاله گرد ماه از سمن مشکناب دمیدن بمعنی آغاز شدن خط
از رخسار بنفشه گرد لاله رستن بمعنی خط نمودار شدن خط زدن بمعنی تراشیدن خط برین خورشید مو بر خاستن
از دیدن خط بار جدول مشکناب برگل بمعنی خط رسته از عارض **تشبیهات در صفت شانه** شانه
چرب زبان شانه موشگاف شانه هزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن **تشبیهات**
و صفات سر معشوق تشبیه سر معشوق با آسمان دهند سیه خیمه لیلی کنایه از سر معشوق سرمست کینه
سر خیره سر فرو نیاینده بکسی سر سبز سر خوش بمعنی سر پرنشاء سرگردان نیز بهمین معنی سرگرم از باده
تاج غبر بر سر نهادن تا سر دوش بمعنی آونختن جمد چون گل سر افگنده بودن از فکر خماری در سر داشتن
گلدسته بر سر زدن سرگران دادن جرعه بعاشق بمعنی به بیدلی جرعه می بعاشق دادن سرگران گذشتن
از برابر عاشق سر برآورده بمعنی سرفراز و باغ رسانیدن بمعنی مغرور شدن و منع بودن بمعنی بیدماغ بودن
تشبیه خط باریک میان سرمایه دل آبجیات بافهر نقره غیر تحریر سرگرد و مدور سر و فاندا شتن —

زلف رقصان مار زلف زلف افسونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دو دانگلن بمعنی زلف
جادوگر زلف شکسته زلف فروهشته زلف شکن در شکن زلف پرچین زنجیر گردن عاشق
بزلف جاروب زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیر بمعنے زلف سیاه زلف
رسن تاب زلف مشک فشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگرخواری فرما
زلف تابدامن زلف مشک طراز مار سیاه زلف شبخون بردن زلف بر ملک دل طغرای
زلف تار زلف رونق بر مشک تاتاری کلید زلف برای فعل دل سنبل افشان بمعنی زلف
پریشان زلف پر و بال پری شکن زلف سلسله جنبان جنون یکمو تقصیر نکردن زلف و ابرو در
قتل عاشق زلف دل درد زلف بیتاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
جوش پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از ختن و تاتار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
ندیم بودن شب قدر زلف یار را زلف غالیه بو ابر زلف زلف سودا اختر سر زلف کمر کردن در
بندگی بمعنے کمربند زلف بمیان بستن در بندگی کسی نافه زلف لیل زلف زلف ورخ چون شبچراغ
یا شعل در شب تاریک یا ابر و ماه در ظلمات و چشمهٔ آبحیات با سایه و نور یا شمعی در دست زنگی یا صبح
و شام یکجا جلوه کننده جیم زلف غالیه تابدار بمعنی زلف زلف پرفن طره عالی نسبت طره آشفته
طره عنبر سرشت طره پرپیچ و تاب طرهٔ پیچان طره عنبر فشان طره سنبل طراز طرّه مومین دام
طره ابریشمین دام مجلله طرّه طرّه نو کردن بمعنی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
برای ستم رسانی بمعنی اجازت دادن زلف تظلم کردن زلف مشک وش زلف مسلسل زلف عنبر شمیم
کمند شاه گیر کنایه از زلف زلفین بمعنے دو زلف چنبر مشکناب بمعنے زلف کمند غیر فشان کنایه از
زلف افسر مشک و عنبر از زلف و گیسو جاروب کشیدن طره جور در کوچه زلف یار طره دعوی
تابیدن بمعنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طره بخور رشید سودن بمعنی عکوس
مرصع کار شدن طره معشوق از لخت جگر عاشق طره شکسته طرّه طرّا جد فتنه ساز کمند جد جد بلند
جد رسا جد عنبرین تار جد شبرنگ جد مشک جد مشکبو جد مشک فشان جد عنبر بو جد
سیه تراز پر زاغ بنفشه جد جد دریا پیچ مرغول جد بار کردن جد باز جد شکستن بر رخ سمن
بمعنی جد و بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی معنبر گیسوی مشکین گیسوی شبرنگ گیسو

بچادر کشیدن از شرم عرق خجلت از سر و یا رگذشتن صد جهان شرم با خود داشتن از تاب خجالت
آب شدن شرم را پرده عاشق نوازی ساختن از پرده بدر افتادن شرم برای دیدن آن شرم کیز
صفت بیداد بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل تیغ ستم تیغ جور و جفا تیر ظلم بیداد
غمزه پهن کردن بیداد ستم بمعنی ظلم ظلم شدید نخواری کشتن عاشق بیداد و ظلم را شیوه خود ساختن
ظالم بیرحم بام خود نهادن **صفت موی معشوق** زلف طرار طرار بمعنی دزد زنگی زلف خم
گرفته زلف مرغوله دار زلف پرشکنج زلف دراز دست مشکین کمند بمعنی زلف نوزلف آشفته
تاب بردن زلف از سنبل بمعنی بی رونق کردن زلف سنبل سرا زلف کج زلف پریشان زلف
مطرا بمعنی زلف تر و تازه زلف کج حساب عنبرین دام و مشکین دام هر دو بمعنی زلف فسون آشفتگی
دمیدن زلف گوهر مشکین کمند آراستن بمعنی گوهر بند کردن زلف مه و مشتری را بکمند مشکین فرود
آوردن زلف گره در گره چون دام غلام چین زلف شدن اهل چین زلف چون آهوی ختن
مشک پرورده زلف چون مشک تریکه از دو آب گل ریخته شده زلف بر آفتاب کمر بند مشکیات کمر بند
زلف شدن پیدا شدن در ناف مشک از بوی زلف از ناف زلف بباد وطنی بخشیدن سین در گردن
ماه انداختن از زلف بموی زلف باختن گفتگو کردن مشک بر آتش فشاندن بمعنی پریشان کردن
زلف بر رو و مشک آراستن کافور نیز همین معنی دارد و بنفشه هر کل دانه کردن همین معنی بودن زلف
بر رخ چون مار تر کنج چوگان زلف زلف چلیپا بمعنی زلف پیچیده زلف گره مگر گیره زلف عنبر جام
و عنبرین کمند بمعنی زلف پرواز آمدن دو اپسک از بوی زلف زلف مشکین زلف عنبرین مشکین
زلف زلف دامنکشان زنجیر زلف زلف خمدار زلف خم در خم زلف دلاویز بمعنی زلف پسندیده
سنگده زلف زلف رسا زلف یاسمین بو زلف سمن بامعنی زلف خوشبو زلف سمن بو زلف شب آسا بمعنی زلف مانند
شب مرا از سیاه زلف سر یک زلف سمن بار بمعنی زلف باریک زلف شبگون کوچه زلف سنبله تر بمعنی زلف جادو
زلف رسن زلف زنار زلف کمند زلف زلف کافر لیلة القدر زلف سر و طرار بمعنی زلف زلف عنبر سرشت
زلف شسته الفت بگردن نهاد و انداخته زلف بتخانه کش سلسله مشک سا بمعنی زلف زلف دو دار چشم نظارگی را زور
دامان زلف زلف تراز دو دار مشکین طوق زلف مرند بمعنی زلف شکسته یا بند بخت زلف حلقه حلقه زلف خم بخم سر شسته مدام
کنایه از زلف کمند مشکین بمعنی زلف پیچان لام زلف یعنی زلف بصورت لام بهندوی زلف

حسن نوخیز حسن نمکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید حسن
شعله دل گداز حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یار نمکستان
حسن جاه حسن لن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق بحر مرد
عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جور جلوه سر کردن حسن حسن فرنگ
خدنگ حسن حسن باصد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنواز حسن چون چراغ صبحگاهی
بمعنی حسن آخر جوانی پنج نوبت غرور حسن زدن آئین حسن دین بمعنی آرایش حسن کردن آئینه
حسن روبرو نهادن موکل غنج بر حسن گماشتن بصورت مومی جان درآوردن معجزه حسن از
طراوت افگندن خط حسن را بمعنے بی رونق کردن خط حسن را تشبیه حسن و رخسار باشیشه و
باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هرجای جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش
جلوه طناز جلوه نورپاش جلوه هوش ربا جلوه لطیف جلوه کل آشوب جلوه چون رم آهو
ختن بامواج شراب یاشهر طاوس ارم جلوه آرای کردن بار جلوه سر کردن سیل جلوه جلوه
پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جلوه ستانه جلوه نظاره فریب
جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن بمعنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دلستان
جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده امام سهیل جمال برمین
رخساره تافتن جمال چون هاروت بابلی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیمروز جمال تصفو
دیده جمال باکمال جمال باخوبی افسانه خلق شدن جمال بمعنی مشهور شدن جمال کمال فروزان
جلوه پردازی کردن **جلوه سوختن صفت حالات شرم** بشرم از سایه خود رمیدن تار
معجر شرم برخ افگندن بمعنی شرم کردن و معجر شرم از رخ افگندن بمعنی بی شرم شدن حجاب
یکسو نهادن بمعنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین دیدن شرم آمدن از
بیقراری عاشق معشوق را جای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میانه یکدیگر سر بجیب
از شرم بمعنی بی شرم شدن شرم و رعنای از میان برخاستن شرم رو گشتن شبنم آلود حیا
شدن روی باره دامان تر شدن از عرق شرم عرق عرق شدن از شرم سرنگریبان انفعال
بردن سر خاریدن بمعنی خجل شدن انفعال شبنم فشان در آتش خجلت سوختن سد

آب خوردن غمزه دستان غمزه نمک ریز زخم دل کزین کردن غمزه برقتل عاشق غمزه سبک دست
بکاوش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین ناز در ناغمزه غمزه سحر کار غمزه بدیهه گوی تیز زبان
غمزه تیغ بدست سرهنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی بغمزه دادن یار کرم شهوتان را بغمزه تیز کردن اجازت
دادن غمزه عاشق را بوصل برجادو ختن عاشق به تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بند بمعنی
جادوگر غمزه افسون بند بمعنی افسونگر غمزه پرفریب غمزه تیر پیکان تراز خدنگ و بی عهد کردن ناز غمزه را
غمزه دستکار غمزه تیربازار غمزه گیتی ستان سنان غمزه مصیبت ترک ناز بغمزه دادن یار رخصت آشتی
دادن بغمزه غمزه نشتر زن در دست بردوستی داشتن غمزه سربازدن غمزه بدل غمزه رخنه گر بیک
غمزه جهانی خراب کردن وشنه عشاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین ادا شجون زدن ترک غمزه غمزه خونریز
غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزه چالاک غمزه حریص طلب غمزه خنجر گذار غمزه فسونگر غمزه غارتگر
خستن دل بغمزه نشاندادن غمزه رخنه کردین و دل دوربا ش غمزه بمعنی اهتمام کردن بغمزه غمزه جانشکار
غمزه شکارافگن غمزه پرکار بمعنی غمزه عیار بغمزه خونریزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفتن بغمزه حلق سوزی کردن
اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار در زار کرشمه حیا ربدست
کرشمه دادن کرشمه توبه شکن دستوری دادن کرشمه بوصل عاشق را کرشمه مست به تیر اندازی غرور داون ناز
کرشمه را کرشمه لطیف بمعنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه یعنی گفتن کرشمه بعاشق که نیم نگاه
موخوانم کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگار گیتی کردن بمعنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
بیک کرشمه جهانی را کشتن صفت حسن حسن خداداد حسن باهزار جلوه حسن بیدل حسن
شرمگین حسن گلوسوز حسن ساده حسن بسامان حسن دیده فریب حسن گندمین حسن
بمعنی حسن ملیح حسن صبح بمعنی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمن حسن دانه حسن
حسن صبرکاه حسن جهانگیر حسن صبرگداز حسن دلاویز حسن دلاویز بمعنی حسن پسندیده شاهد حسن
بمعنی معشوق حسن گل حسن خسرو حسن حسن پوش شدن حسن بسبزه خط بر آسمان تخت زدن
حسن حسن گل خیز بمعنی حسنی که از و گلها بدمد حسن نظر گداز حسن مژگان کسل باغ حسن برق زدن
حسن بمعنی درخشان شدن حسن بانو بهار عهد بستن حسن حسن شعله افروز دوش بدوش بودن
حسن و جوانی حسن طلاز باده حسن حسن جان بخش آتش زدن حسن درخانه عاشق بهار حسن

دل سرد کردن عاشق تیز و پیر شدن بمعنی شوخی و سلحشوری دغا زدن بمعنی دغا کردن ناز را بر سر عتاب کشیدن
بهانه آوردن بمعنی بهانه کردن بهانه بازی کردن لطف پیش آوردن بهانه شیرین دم دادن
بمعنی فریب دادن و افسون کردن و افسونگر فریب چست زور کردن از رسن مار و از مار رسن
کردن بفسون نازنین درم خریدهٔ ناز معشوق افسون زبان بند شعبده بازی کردن اشتلم
انشین کردن بهانه سر و پیش آوردن عشوه دادن بمعنی بهانه کردن بهانه خام کدا دائی کردن
سحرکاری کردن استغنا زدن بمعنی بی پروائی کردن ناز شوخ تغافل در دیده بی اعتنائی بمعنی
بی پروائی یکسنه معجزه صد هزار عیسی مرده را زنده کردن طرز ناآشنای داشتن تغافل زدن بمعنی
تغافل کردن ناز مست بیخبر از خود بهاروت با بلی افسون یاد دادن به بیگانگی کشیدن ناز هر شیوه
جانگداز تر از شیوه دیگر وعدهٔ بفردا فگندن التفات گرم سیل سرگرانی بمعنی زیادتی نشئه زیاده
چشم آشوب برپا کردن خدنگ تغافل بیزار گردیدن فریب وعده ره بیگانگی پیش داشتن
تغافل بلند بمعنی تغافل بسیار استغنای سرشار بمعنی بی پروائی بسیار مستی سرشار ناز کرشمه باز ناز کرشمه باز
آزردگی غیر سبب شست ناز نیرنگ عشوه گر مدارا کردن عهد سست تغافل گرم شیوه دلاشوب
تغافل خون ریز لطف نهان بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل شست ناز نیرنگ
عشوه گر مدارا عهد سست قهر کماندار صفت قهر فریب جادوانه نمک و شکر بهم ساختن آماده ناز شیرینکار
صفت غمزه و عشوه سیمای عشوه عشوه چهره دست یعنی عشوه غالب دل دادن عشوه بعاشق
طبع فریب رزم محکم کردن عشوه عشوهٔ عالم ستان عشوهٔ دلکش غمزهٔ جگر درد غمزه خونی خنجر
غمزه غمزه قلب شگاف طغرای غمزه غمزه الماس نژاد غمزه تیر غمزه دشنه فشان غمزه نمک ریز سیاه
غمزه غمزهٔ دلنواز غمزه جان گداز غمزهٔ جانگسل غمزهٔ صاف شست غمزهٔ ناوک انداز غمزهٔ تیغ
کشیده غمزه ناوک افگن غمزه قاتل غمزه تیر انداز غمزه غمزه ای بمعنی غمزه دور کننده غم خمار غمزه
غمزه عالم ستان غمزه سخت کمان خدنگ غمزه غمزه شخکمان بمعنی غمزه سخت کمان غمزه شیر بیکار
غمزه شیرین ادا غمزهٔ دشمن فشان غمزه خود رای غمزه دور بین غمزه فوج در فوج کمان الماس
انداز بمعنی دشمن شکن نشئه داشتن غمزه سینه کاوی غمزه امان ندادن غمزه غمزه دیده تاب دشنه
دلخراش غمزه ناخن بدل زدن غمزه بحر هاروت بکار بردن غمزه ترک تاز نمودن غمزه بیک کار خانه

ناسازگار ناامیدکش نوش بصد جان رایگان نگورو نگارد بجو نقل دهن شیرین زبانان بهانه‌ای
نازک جگر نافه مشک نگارین رخ نکو دیدار نازک آغوش تراز گل ردیف الواو وحشی غزال
وجود از همه چشمه نور روشن تر وبال چشم وصل دشمن والی ولایت دلستانی ردیف الهاء
هوش ربا هلال ابرو همدم جانی هوش پرداز همنام دختر قیصر خصوصاً ونام معشوق عموماً هفته دوست
همایون چهر هلال غبغب هشتین ستاره هلاک دل ودین همسرناز هلاک جانها هم آغوش همخواب
هندی صنم معشوق مخصوص نهند همایون دیدار همسایه آفتاب ردیف الیاء یارفراموشکار یارجانی
یارشگرف یارگردن دراز یاره لبند یارحوری جمال یوسف طلعت یغماگر یاقوت لب یارسیماندام
یارداویز یارسنگدل یارآهوچشم یارنغز یاربدمهر یوسف مصریان یاریکرنگ یوسف
صفت یاردشنام ده لیکن باید که بر هر اسم اسم اشاره مقدم کنند وزبیان لوازم معشوقی اندازادا
افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیله گری غنج ودلال ناز کرشمه غمزه عشق انداز ادا
رعنائی زیبائی تبختر بمعنے غرور عتاب بهانه جو رمزخوت قهر جور جفا تغافل سرگرانی مستی مستوری
شوخی شنگے اشارت ایما بی التفاتی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزه دستان بمعنی مکر
شعبده طنز ادای رسا کنایه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر دلبری دلربائی نیرنگ
بمعنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا فساد انگیزی بیرحمی دلداری سردمهری دشنام کاری
فسون ریزی تلخ گوئی افسون ومیدان طعن تلخ خوی گران شرم یکجهان شوخی نازکرم نازغوخ
ترش روئی خودبینی خودآرائی سخت روئی ربط چسپان شکرخند بیدماغی زهرخند ادائے
خنک غمزه لاجوردی بمعنے ادای خنک خنک روئی سست عهدی جنگ دراز صلح بهانه جو
حرف دلکوب دلدهی خواب دراز آئینه داری ستم استلم بمعنے ظلم خازه جوی خوی عربده جولابه
کردن وحشت ورم کردن ادای سیراب ناز نمکین کرشمه مست اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
بجبیات عتاب دلکش تعریض بمعنے کنایه وطعنه طنزگری عقوبت گری چشمک آهوانه تفاخر
رعونت درد ماغ داشتن درفتنه زدن فتنه برپا کردن دشنام تلخ دم وسحر بکار بردن
تغافلهای بیجا دام حیله برداشتن درفتنه زدن عجب بمعنے غرور لن ترانی کردن بے
لاف زنی بی توجی تزویر دشید بهانه پیش آوردن بی میلی بعاشقان نمودن دل

مبارک رخت مه دوهفته ماه برنشین کلاه میرات سنان خورشید وماه محراب نماز زاهدان مشعل
گشن انجم وآفتاب مه حصاری مشتری مهدنشین مفرح جان مه شکرین مرهم صدهزار سینه
مقمع بندعشاق میوهٔ باغ دل مفرح سودای دلداوگان مرهم ریش خستگان مژگان سیاه معشوقه
پیداونهان مشکین عذار بمعنے دلبر ملیح ماهرو ماه رخ مشتری نژاد مسیحا موکمر ماه رخسار مه عذار
مشتری شمائل معشوق جان نواز مسیح معجزه رکاب مسیح وش مه چهره ماه سیما مرجان پنجه مشکینه کاکل
مشکین کاکل مه دلسوز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلاله
موی میان مه پاره ماه طلعت مهرطلعت مونس جان محبوب معجزبیان معشوق مهوش
ماه کنعان مه لقا مقصود جان ماه سنان زن معدن حسن متعجب بمعنے مغرور مسیحا اعجاز
مونس جان مرغوله مو مینوچهر بمعنے بهشت رخسار ماه آفتاب نشان ماه تمام مهرجان سوز
مهرساز ماه پنهان خرام ماه زهره مرضعه ماه سرو مهر مه خرگاهی ماه خرامنده موزون خرام ماه بی کم و
کاست ماه پرنیان پوش منظور نظر مهرجان آرا مست حسن ماه معین میخواره محو خودآرائی
ماه پیکر مه عالم سوز مست ناز ماه بی داغ مقصود ومراد دل عاشقان ماه قصب پوش معشوقه
چست مشعبد میوه نوش زرین کار کنایه از معشوق مهروش ردیف النون نگار نازنین سوار
نازنین نگار نازک اندام نادک بدن نازنین غزال نگار آبی گهر نگار آتشی گهر بمعنے ذات نازک
نظاره گاه خلق نگار زیبا نیکو شمائل نکو شکل نهفته یار نخل رونده نارون باغ حسن نخل خرامان
نامسلمان نرگسین چشم نظاره فریب نورپیکر نگارین جلوه نادک نگاه نازک پیکر نوخط-
نگار پرنیان پوش نازک مزاج نگارین کرشمه نازک نهالی نازست نخل مراد نشتر نگه
نیک اختر نارپستان نوشین لب نسرین رخ نکونا هنید تن نسترین خو بمعنے نازک خو
نازپرورد نازپرور نگارنمای نازک تن نیرنگ ساز نازک غدار نغز گفتار نجم ثانی
نازپری نام دختر خوارزم شاه خصوصاً وبمعنے معشوق عموماً نسرین دوش نام دختر سقلاب شاه خصوصاً
وعموماً بمعنے معشوق نوش لب نگار نگار بدست گرفته بمعنے معشوق حنا بدست بسته نیزه بالا نازنین
اندام نشاط پرور نرم گفتار نقره خام نهال صندل بوی نادره گوی نادره سخ نازنین
نازک دل نیمبر بمعنے نازک نخل طور نگار هوش ربا نیم نگاه نخوت فروش نوبهار حسن

غفلت کیش غافل غمزه زن غریب نواز غفلت شعار غارتگر جان غارتگر دین غمزه آفرین غارتگر
کشور سلامت ردیف الفاء فریب کار فسونگر فتنه قامت فتنه گر فتنه انگیز فتنه دهر فتنه عالم
فتنه بعبان لرازه چین فتنه فرشته سرشت فرشته خو فتنه دوران فتنه زمانه فرخ جمال فرخ
جمال همه عالم فردوس نظر فریب ساز فرشته خلقی فراز خوبرویان دردلبری فردوس عذار فساد
آیین فوج کش غمزه وناز ردیف القاف قمر عارض قیامت قامت قرار بیقراران قصب پوش
قاتل حاشا در آستین قند لب قاقم پشت قوت جان قوت چشم قرار کار آشفته کاران قندیل سبحان
قامت قیامت قتال عالم قلب شکن شکیبا خاطران ردیف الکاف گردن زن عاقبت فروشان
گردن فراز گلرخ کرم کینه کام دل گل خوشبوی گردنده گستاخ چشم گل اندام مشکبوی
گرانمایه گرگلاب دردسرافزا کوچک دهن گستاخ طبع گنج شایگان گوهرتابان گستاخ سخن گوهر
گران بها گل بهشتی گرم خو گلنار لب کافرگلرو کرشمه گوش گرامی ماه کبک رفتار کبک خرام
کبک خرامنده کافرادا گل ناز پرورد گرم ناز گرم گفتار کرشمه ساز کج ادا کج کلاه گلقند لب کافرکیش
گلگون عذار گل تر گلرنگ گل پیرهن گرم عتاب کم سخن کم نگاه گوهر منش گهردندان کافور پیکر
کشاده روی کشاده جبین کان نمکستان کان نمک کم خنده کینه کش گرمایه گلشکرخنده کش بمعنی
رعنا کنید سیم کنایه از معشوق گرامی تر از جان کرم نگاه کج حسن گل بخار گل ناز پرورد گلشن
آشوب کافر بیدین کافر مذهب کافر رسای کافر ماجرا کافر خو کام نهان بصید حسرت گستاخ گو
گل صدبرگ گلبن سمن پوش گلنار چهر گل شگفته گرم خو کم نگه گل قصب پوش کان حسن
کینه در کینه کش کینه پروا گلعذار ردیف اللام لیلی نسبت آزاده لاله رخسار لعل لب
نعبت طاوس پیکر لیلی نسب نعبت نوشخند نعبت شکرخنده لطیف نهاد لطیف وآهسته لعل
یکتا نعبت حورسرشت نعبت چین لشکرشکن شکیب لب تشنه نواز لولوی صدف نشین نعبت
حصاری بمعنی پرده نشین لطیف اندام نعبت سمن ساق لایق کنار خوش کناران لاله رنگین
لولوگهر لیلی کرشمه لاله عذار لبالب نازوکرشمه ردیف المیم مایه خرمی مشکین خال مشکبو
مایه روح ماه آزرروزیب آراسته مهرو محبوب کوتاه برماه تنها خرام مشتری پیکر مه ترک
رخساره مه بندوسرشت ماه خرامنده محبوب بجاده خام بمعنی یاقوت رنگ مه رخشان تر از آفتاب

شب چراغ شکرپاره شکیب برعاشقان شاه شکرلبان شمع شکرافشان شیرین خند شوخ چشم
شکرشکن بمعنی معشوق کشنده شمع از رشک خود شگفته گلزار شگفته بستان شرمگین شهد
وشیر و شیرو شکر شمع بی دود شسته رو شوخ طرار بمعنی دزد مراد از معشوق شمشاد نوخیز شعبده ریز
شیرین نوشخند شوخ دیده شوخ ستمگاره شمع جهان فروز شوخ نگاه شوخ ستم تلاش شمع فروزان
شمع شب تار شوخ سرگران شمع بستان شکرخند شاخ سرو شمع گیتی فروز شیرین شکرنوش
تراز گل شهد شکرپاره شوخ برهنه رو شاه بیت قصیده نوجوانی شمع نهانخانه جان شاهنشه
ملک نکوئی شگفته گلستان شمشاد نسیم شرمناک شعله طور شکرین لب شیرین لفظ شگفت
سخن شکر خصوصاً نام معشوقه خسرو و عموماً نام معشوق ردیف الصاد صیاد پیشه صیاد نواز
صبح گیتی افروز صنم فریب صبح رو صیاد صورت چین صنم بخلوت دمساز صبح جبین صنوبر قامت
صبح رخسار صبح نفس صد بار لطیف تراز چمن زار صندلین جامه صیاد کینه صبح دوم صنم خونخوار
ذقن صنم صبر ربا صلح جو صبح امید متصل باغ حسن ردیف الضاد ضیادیده ضمیران چنگده
حسن ضعیف نواز ضمانذار کشور جان بخشی ردیف الطاء طراز خوبان طراز طرازنده بزم طره
برافشانده طناز طناز جلوه طره بجان طلبیب طاوس خرام طوبی قامت طرفه غزال طوبی خرام
طاوس نام دخترکسری خصوصاً و عموماً نام معشوقان طناز طفل طاوس جلوه طاوس باغ حسن
طالب جان بیدلان طیلسان ناز بردوش ردیف الظاء ظالم عشوه گر ظلم پیشه ظالم بیرحم
ظلم شعار ظالم کینه کش ظالم رحم دشمن ردیف العین عشوه گر عذرا عاشق کش عنبرین مو
عشوه فروش عارض قمر عاقل فریب عربده جو عیسی نفس عشوه گر بمعنی عشوه گر عقیق لب
عابد فریب عنبرین خط عشوه پرداز عهد شکن عشوه ساز عیسی معجز عیسے وش عنبرین کلاله
عروس نمای عشوه انگیز عودی پوش عاشق خرام عربده انگیز عیسی بیرحم عروس چون ماه
عروس طناز عیاره عطرسای منزعاشقان عروس شکرخنده عیاروش عزیزاز جان عالم
آشوب عمرعزیز عروس چهاش عهد گسل عالم جان وجان عالم عروس دلنواز عاشق فراموش
کن عناب لب ردیف الغین غیرت عذرا غالیه مو قارنگر غالیه خط غیرت خورشید غیرت ماه
غمزه ستان غنچه دهان غنچه لب غمزه ریز غزال تراده گو غزال مشکین غیرت ارغوان۔

زهره در جام عاشق ریز زینت بخش انجمن ردیف السین سیمتن سیمین تن سرو قامت سرو جامه
زیب سرو قامت سرو قد سروسهی قامت ساده رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو نازه سرو نازه
سیمین بر سیمبر سیمین اندام سرو چمن طراز سروسهی سیم غبغب سیمین بدن سهی بالا-
سمن بر سلمی سرو سیمین سمن پوش سست عهد سرو نوخرام سیه چشم سنبل بناگوش سهی سرو
خرامان سرو آبانناز سرو دلجو سنگین دل سخت درونه سنگدل سرو دلفریب سحر سنال سحر فن سرو
بهار نوجوانی سرخ پوش سرو دلجو ساده غدار سرو گل اندام ساده رو سرو لاله رخسار سرکش
سهال سمن رخسار سیه کار سمن چهر سیم ساق سرو مهر سیه چرده یعنی سبزه رنگ ستم ایجاد سرو بالا
سرکش سرو جهان سخت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد سخت گو سرو جهان سوز
سیمگون دست ستم کاره سرو سرفتنه دوران ستمگر سبک خرام ستاره سحری سحرگاه شب عناق
سرو نازنده سرو سوسن بوی سیم اندام سیب شهد آمیز ستیزه خو یعنی باخود جنگ کننده سرخ
جامه سرو آب خورده از رگ جگر ساحر بابلی فاضل نام شهری منسوب بسحر سمن سینه سیب زنخ سرو گل
قبا سروخوش خرام سخت شوخ سوار چابک سرو چمن خرام ساده رنخ سیلاب طاقت وهوش
سرو قبا پوش سروخوش رفتار سخت محبوب سرو بلند استغنا سخت مطبوع سرمایه ده ناز پروران
سروسهی سایه سمن عارض سیب چهر سرو رطب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صنم ستاره پیما
سرو فرآیت خوبی ست مهر سرو برآرنده یعنی سروزیبا سلطان شکر لبان سیماب سرین سیم سینه
سوز آفتاب سرو پرثمر ردیف الشین شمع طراز نام شهری منسوب بخوبان شعله رو شمع قامت
شکرف شمشاد قد شمع یگانه شمع دودمان شاخ گل شعله سرکش شکارافگن شیرین شیرین
حرکات شگفته دیدار شیرین عشوه شکرپاسخ شیرین ادا شمعرو شوخ شطاح یعنی شوخ
شنگ بهین یعنی شیرین سخن شعله عریان شیرین شکربار شعله خو شیرین شمایل شمشادبت
شیرین نمک شمع بتان شیرین تبسم شمع انجمن طراز یعنی آراینده بزم شیرین شکرلب شاهد عشوه ساز
شمشاد عشوه شاهد زیبا شیرین دهن شیرین پیکر یعنی خوش اندام شمشاد نوخیز شیرین کرشمه شکر
گفتار شعله قد شعله بی باک شگفته رو شهدلب شیرین زبان شاهد دلبران شمع روان
شورانگیز شمع رخت سوز شوخ عالم سوز شیرین کار شاخ خودرو شیرین گو شمع نکوئی شاهد شهر

خاطر افروز خدا ترس خوش نمک خوش منظر خجسته خو خورشید سایه خونریز نگاه خنده رو خجسته منظر
خون دو فانوش خجسته القاب خوه فریب خوش قد خون خوار خوش نظر خنجر مژه خوبرو خودنما
خوش کلام خوب چهره سر خود سر خوش کنار خشن مو خودکام خودرای خرمن گل خرمای بی خار
خوب دیدار خونین سنان خانه آباد خانه آبادان خودآرای خلوت ساز خوب منظر خجسته چراغ خونریز
پرست خود مراده خوش آغوش خسرو شیرین دهنان خوش لهجه خوش اندام خون دو فاریز خون عاشق
نوش خوب چهر خاسن غمزه خصم جانی خرامنده سرو ردیف الدال دل آشوب جان دلبر دلربا دلبر
دلفروز دل آرام دلستان دلبر کسلع دردمند دلکشا دلبر طناز دوشیزه دلبر لواده دلبر دل شکن
دل دزد دلبر نافه بوی دوا کن دلها دست بردار ناز دلبر چون دریتیم درفاسفته بمعنی محبوب پاکیزه دلفگار
دوشیزه بمعنی دست نکرده دل انگیز دلبر پیچ پیچ دلفریب دریکتا دمساز دستان ازباغ دلکش تر
دغل بمعنی مکار دهاری گر دلبر خان شیوه دست پرورده بمعنی ناز پرورده دیرآشنا درگرانمایه دشمن
ناموس بهار دل شکن دل آزار دلافروز دلبر عیسی نفس درمکنون دیوانه کن مردم دیری دلارام
چست دلبر خلخال پوش درست پیکر دربناگوش دشمن نواز ده وای جان دلبر چست درخت نوشین بار
کشایه ازیار ردیف الذال ذلت پسند اهل وفا ذلیل ساز عاشقان ذوالجلال ردیف الراء
رنگین ادا راحت جان راحت دل رنگین جلوه رنگین نگاه رشک قلم بزار مصور ریحان نفس ریحان
رخ روح مجسم کنایه از معشوق رنگین کرشمه رشک پری رنگین سخن رشک ماه آسمانی رخنه گردین
رنگین تغافل رعنا نهال رعنا تندرو رعنا نگار رعنا گل بهار آفرینش روش روان روشنگر جان اهرمن
راهزن دلها راهزن رشک حوران بهشت روی رخ رندروش رعنا جوان رشک بت چین
رنج دل سروچمن رنگین تبسم رمیده حور رمیده غزال رطب دانه رسیده بمعنی محبوب لایق کامرانی
ردیف الزاء زهره نژاد زاده سیماب زهره جبین زهره سیما زوده جنگ زنجیر مو زهره رخ
زلف چوگان زندگانی جان زیبا چهر زرین تن زیبا روی زیبا رخی چون قطره آب زنده دار
جان عشاق زمرد سیر بمعنی یار هفته دوست زهره دل برنده از مشتری زنگی زلف زلیخا مشرب زبان دراز
زیبا اندام زندگی بخش عشاق زیباش زیبا خصال زیبا سرشت زیبا نگار زهره زینت قوم
زنجیر موی هزار دیوانه بمعنی بشورش آورد یوانگان زینت باغ زیبا سخن زیب زمان زینده سرو

دربهار بهشت بلورین تن بت مرجوی بت گرانمایه بت تازه رو باغ ارم پری پرنده وش بند کمر سایه
بجلوه باغ دربهاغ بت روح پرور پارهٔ نور پاکیزه نهاد پری چهر پاکیزه دلبند بت خون خور
بلند قد بهار مشکین بوی پاکیزه رو پریشان زلف پیرایه گر پرنده پوشان باغ ارم نا پیدا کلید
یعنی پاکیزه ردیف التا تغافل پیشه تغافل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک بدخو بسیج
کسل ملائکه تازه بهار تخت علاج کنایه از معشوق در بعضی جا تازه نهال نوبهاری تلخ عتاب تازه
جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار تغافل دستگاه تیر قامت تنگ دهان تنگ چشم
تتاری تازه رو ترک چینی طراز تنگ چشم دراز تنگ چشمی ترک دلکش تلخ پاسخ ترک
چین پرور ترک هندو خال تشنه کش تغافل زن تازه کن شیوه بیداد تازه نهال تشنه خون
کل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیز هوش تاج سر عشاق تارا جگر تیر بالا تازه دیدار ترک خطا
ترک آفریده از بیداد و خشم تند و بهاری ترنج نو رسیده تعویز جان جانی تشویش ده اصحاب
صلاح ردیف الثاء ثابت قدم معرکه جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب دانندهٔ قتل
عشاق ردیف الجیم جادو نگاه جادو نفس جان نواز جور کیش جادوگر جفا پیشه چرب و شیرین
تر از شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جاه و زبان جانان جادو صنم جگر خون کن چمن خرام جولانگر
چمن طبع چوگان مژه چالاک مژگان جان دل چرب و شیرین چون صحن پالوده چابک پای
چشمهٔ نور جمیله چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمهٔ رحیق چشمهٔ قند چشم جفاکاره
چراغ چشم عشاق جلوه جهان جفا پرداز جریده کرد جفا کیش جادو دم جان تازه کن جادو
منش جان ربا جمیل چماش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران جهان بانو چراغ
دلهای عاشقان جلوه گاه غنج چشمهٔ زندگی چمن خزان ندیده جادو سخن جوان منظر چراغ
تابان جان دیده چراغ شب افروز ردیف الحاء حور حریر سینه حیا پرور حیا پرور و حریر
اندام حور رخسار حبیب حور شمایل حسن پناه حور سرشت حور عین حوری جمال حور و قصر
حور سرشت حسینهٔ نو از ستاره سحری برنده حور بهشت رضوان حوری لقا حور تمثال حور و دیدار
حیران حسین حیران کن نظارگی حسرت فزای مشتاقان ردیف الخاء خوش ادا خورشید رو
خود پرست خونی نگه خسته رو خوشنین دوست خیزران قد خیزان در حق که قدر ابدان تشبیه دهند

آیت خوبی انگشت کش خوبان جهان انگشت نمای عالم بخش آرام دل آرباغ دلفروزی رسته
آفت دین ودل آشفته خو آهوبره آهوبخش آهوخرام آشوب شهر افعی خرام انجمن افروز آتش
طلعت آشنا نگه آغوش فریب آشنای بیگانه نما آتش رو آتش خو آتش جلوه آتشپاره
آینه سیما آینه بناگوش آتش عناب آفتاب پنجه آینه پیکر آینه زانو ادا پرورده آشفته طره اعجاز
نگاه ارغوان چهره آزاد سرو آینه اندام اعجوبه دیار خوبی انجمن آرا آفتاب رو ماهوالف قامت
آفت نظاره آشفته کاکل آفتاب روز افزون جون ماه انگبین بروغن آلوده آهوی ترک چشم آفتاب
نور آشنا نظر آفتاب گلشن عناق آهوسیرین انگبین لب آشکارا ستیز انگبین آفتاب جان آشنا
طبع آفتاب آشنا پیرار آتش سوزان آبجات آفت جان ودل آشنا سوز آویخته رو بمعنی شرمناک
ارغوان خدآب جان آفت چشم آهوی نغز رو لیف الباء بنفشه خط بوسه شکار بمعنی بیک بوسه
شکار کننده عاشق بیگانه آشنا نام بی پروا بچه ماه وخور پرده در صلاح کار عاشق بدعهد بیکار طور
بهانه جو بیرحم بوقلمون نگاه پیچیده پری رو بیوفا پرنیان پوش پرتوش پریزاد خوش ادا
بلند طالع بیگانه وش پاک زاد برق نگاه بت رو پرنیان سنبل بت کرشمه فن بت ساده
بیداد گر پری رخ بت دلخواه بهشتی رو بلای شهر پاره کاره بیگانه آشنا بدمهر بت عشرت انگیز برگشته
مژگان پری بهشتی پیکر بالا صنوبر پریزاد پری پیکر بلورین اندام بت پیکر پسته دهان بدرخ
بیگانه خو بت شنگرف بی باک بلورین ساق بت زنجیر زلف بیدرد بت زنجیر موبت چابک
بی رحم شعله بانوی بهشتی رخت بمعنی سبز پوش بت طراز طراز نام شهر ست بانوی بانوان
بت خوش زبان پنهان دوست آشکارا میتیز بدمهر بت همایون بت نارسیده بمعنی کم سن بخون
عاشق شسته روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگاهی پری پیکر پسندیده بلاخوش چشم بمعنی لباس
خوش چشم بت لاابالی بمعنی بازبی پروا بهترین ازجان بیقراری بخش پرده نشین بی پروا نگاه پیکار
بمعنی عیار بلای جان بلابلای خدا بت گرم ادا پیمان گسل پرنیان اخلاط بدعهد بی نیاز برق
جولان بت مستور بت هرجایی پرده نشین روی بسته بت خرگاه نشین بت لطیف بدبرهمن
طاق بهار خندان پری زاده بیگانه وش پاک سرشت بنفشه گیسو پری وخت بهشتی سرشت
پری دیدار بت شنگ چشم بهار از باد سرد نمارزده بهار بی خزان بت آراسته بت نغز بت آراسته

یاس یقین بچرخ سپردن و طرقوا او از غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن بسپهر و لباس ماه
پیش آمدن برای غسل محمد و تهنیت نامه نوشتن عطارد برای محمد و طبق نثار بر سر آوردن زهره و حرمت
را از راه خالی کردن خورشید و در موکب روان شدن مریخ چون شاطران و چشم بد دور گفتن مشتری
از روی آنحضرت و علم سیاه بر دوش گرفتن کیوان و حلقه بگوش شدن و الله معک خواندن جبرئیل
و بر پر نشاندن میکائیل محمد را ز صرف پیش آوردن اسرافیل و نازاغ را کحل دیده کردن و در نوشتن او در
حدوث و بر کارم عرش بانهادن و از جمله عرش دریدن هشتاد حجاب و رستن از رحمت تحت و فوق
و باز ارهبت و رهم شکستن و از کونین فرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین ادنی و کلام
بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گلنار از چین محمد شگفتن از فرخت و بر خوان اخلاص
گذر کردن خود نوش کردن و حصه برای امت آوردن و بمعراج رفتن و باز آمدنش نوامان بودن
توقیع کرم در آستین داشتن **صفات بعضی از پیغمبران** خضر آب پاش خضر آبدار خضر احرام خضر
برداشتن یعنی راه برگرفتن معجزدم یعنی اعجاز عیسوی شربت خضر و مسیحا یعنی عمر ابد بودن عیسی زنده کشتن بخصوص
رسول الله یعنی خوان دار پیک بودن موسی در رکاب رسول الله یوسف صدیق یوسف سرگشته
یوسف گم گشته یوسف غلام زرخریده رسول الله عمر نوح کریه یعقوب اسرائیل و پیغمبر کم کرده فرزند یعنی
یعقوب صبر ایوب گلزار ابراهیم الحان داود طوفان نوح خیاط بهشت یعنی ادریس که برای بهشتیان
جامه دوز دلک سلیمان و در بیان **صفات ملائکه** گلبانگ سروش غیب برخاستن مرغان
قدسی و مرغان سدره یعنی فرشتگان ملایک و ملائکه و املاک جمع ملک کروبی یعنی فرشته رقیبان راز
یعنی فرشتگان و اولیا نهان پیکران نیز یعنی فرشتگان مسجان افلاک همین معنی افلاکیان یعنی
فرشتگان سبوح زنان عرش یعنی ملایک آئین تنزیل حداد پیک آلهی و مرغ سدره و طایر عرشی
کنایه از جبرئیل هاتف سروش ملک الموت یعنی عزائیل قابض ارواح همین معنی صور نواز قیامت
یعنی اسرافیل کوپای گهواره کنایه از عیسی آموختگان ازل یعنی انبیا و اولیا حامل وحی یعنی جبرئیل
اسامی بمعشوق ردیف الالف آبروکان آشوب جان آتشین فسون آراسته نرگس
نوبهار آشنا نفس آتشین جولان آشوب عالم آشوب زمانه آفت دیده آشوب دل آهسته
صفت معشوق ایت فریبندگی آفتاب سوز آفت آبجیوان آرایشته لعبت آفت جان آهوی مژگان

دانمکش کفر و کین پیشرو کوکبه انبیا و کمن ساز برخط لاهوت چشمهٔ دریا شناس صاحب معراج
صاحب منبر نه پایهٔ افلاک موتمی الیه لولاک عذر خواه عاصیان حلال مشکل لوح و قلم پیغمبر یاسیف
مخبر صادق احمد قوسین مکان مسیحا عبارت پیمبر سلیمان شمامت شاه قدس آستانه خلیل آیت
مکان باب لامکان سایه ذره پرور اندازبر عالمیان شاه سدره سریر شاه خراج ازعام شان
صاحب تاج لولاک شبپرهٔ دم شب کائنات چون آبحیات بسیاهی نشین چراغ شب و مشغل
روز کنج خاکی آفاق را از غفلت فروشوینده شاه اعجاز یاور کاردان بزرگ آیتهٔ آسمانی یاخود
دارنده شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب از دودیم دود عالم را حلقه بگوش
بگوش کن پلاس ظلمت از جهان برکشنده رود نیل از سنگ برآرنده گوهر خانه خیز فرستادهٔ
خاص خدا رساننده حجت استوار بمعنی قرآن شریف از آدمی آزادگان گرامی تر ضمان دار عالم از
سفید تا سیاه شفیع روز بیم وامید سهی سرو گلشن شرع مجرد روز شب معراج شاه گویندگان ختم
رسل ختم پیغمبران تلخ اول حلوای پسین شهسوار ملک هستی سلطان خرد حاکم کشور کفایت فرمانده
فتوی ره نورد سدره منظر عرش مسکا بر آفرینش دارای حجت الهی هفتاد هزار پرده بالاتر از
رونده درای عرش اعظم سید کونین خواجه عالم سید بارگاه کونین نشانه شهرقات قوسین
صدر نشین تعلین شاه مقربان بارگاه محمدی چراغ هر دو عالم مسجود چرخ گردان شاه تخت
کائنات شاهنشه ولایت هستی نعل آسمان کن معراج شب آهنگ زن برفرق آسمان
شاه عرش خلوتگاه شاه انجم مطاف درسایه پناه پناه دوگنه گاران روشن آفتاب بعقل دریائی
مروت حذیو کشور نبوت برمنه راه ابد نشینندهٔ کفیل مهمات عالم پشت پناه مجرمان نعلین دو کونین
زیر پاکننده شاه آسمان خرام حل کننده مشکلات عالمیان تمته دور زمان صفوت آدمیان حرف
صفو بر دفتر مجرمان نویس عالم جان و جان عالم خبر بوده نافه نسیم او باغ ارم منور ساز چشم آفرینش
نجاک پاسرور کائنات رسول کریم رسول مقبول مفخر موجودات رحمت عالمیان احمد مجتبی محمد مصطفی

بیان حالات شب معراج سروش آمدن از بار تعالی و طوبی لک خواندن جبرئیل و براق
برق سیر سوار شدن و بر کار نجاک درکشیدن بمعنی طی کردن عرصهٔ زمین و جدول برکشیدن سپهر بمعنی
برآسمان برآمدن و کمر بستن آسمان بخدمت از کمکشان و حلقه بستن افلاک بردرگاه رسول الله صلے

احد پاک از دوئی نقاش بر روی آب آفرینش پناه وجود آفرین خداوند پاک گیتی پناه خلق انگیز نگارنده
کوه صحرا احد نیاز سرده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز فرماننده زمین و آسمان داد آفرین شب بما بروز
آرایندهٔ گوهر آرای طبایع روزی فراخ دهنده داور داوران جهان داور باری تعالی پنهاننده بمعنی
خدا ایزد بزرگ داد بخش تخشش ده داد جاندار پاک برآرنده رستنی ها از زمین کشاینده چشم
هوشمندان چارهٔ ساز در هنگام بیچارگی بی اسباب آفرینندهٔ عالم دارنده زمین و آسمان دانای گیتی
دانای راز غیب دان کار آفرین تارک تباج رساینده دارنده مهر و ماه دانیکه اندیشه را با دراه نیست
خداوند فرمان فرستندهٔ وحی به پیغمبران جهان آفرین امید برآر و آرام ده همه دارای چرخ کبود
خداوند بی یار و یار همه ❊ بخود زنده و زنده دار همه ❊ آیرد کار ساز ناتوان نواز سکونت ده نقطهٔ
زمین یاری ده بی یاوران باعث جان واهب عقل نور لایزالی خالی از شرک و شریک صاحب
صنعت بیش از عدد بگلید کن عالم گشا عالم احوال همه خلق را نور خود خود آشنای ده ور لایزالی بمعنی
درگاه آلی خلقت آفرین نامزد نقش آفرینش آمیزنده طبعها باهم آشکارا کن نهانها خالق هر چه آفریده است
مالک ملک بی نیازی انجمن آفروز فلک از انجم مرتب کن سقف فلک دایرهٔ عفو کننده گناه باده خواران
انیس خلوت زنده داران شب ذات منزه از چون و چند کریم بی منت مالک الملک خداوند
بخشندهٔ دستگیر ❊ کریم خطا بخش و پوزش پذیر ❊ ذات بری از تهمت صد و جنس کرم گستر ذات غنی
نگهدارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکوکار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
بعلم قدرت قیوم دانا و ربیان **صفت ذات رسول الله و صفات او و صفت**
معراج او تعین اول و وحدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و فلک الولایه
المطلق و الرابطه بین الظهور و البطون و ظل اول و مرتبه لاهوت و برزخ البرازخ و وحدت
و حقیقت محمدی و ربیان **صفات رسول الله** شاه معجز کرامت نقطهٔ خط اولین خاتم
آفرینش آخر درة التاج عقل شاه پیغمبران با تبع و تاج سایهٔ عرش شاه عرش فرسای پشت افگن
بر خاستگان و دستگیر افتادگان رکب تراز نخل خشک افشاینده سراج منیر از ادنی باد و فی گذرنده
حجاب هزار نور و رنده خاتم آخرین عهد شرف هر دو جهان سر تارک دو عالم تخت زن کعبه ارنفش نما
و مانده شاه بیدریغ بخش شاه فیض گستر رحمة العالمین شاه معجز آیت قبله ایما نیان ❊

شبپارهٔ سراپرده سیاه وسفید راه دهور چراغ عقل بدماغ افروزنده بیجا و در همه جا بی جهت ساقی معرفت
بزرگی بخش بزرگان و دستگیر دردنواز پیدا کنندهٔ فرزندو دعالم ازنادرکن حضرت احدی خیال مشکلات زندهٔ ابد
هست کنندهٔ هستی ها رهنمای گمراهان بعقل نقشبند وجود بقدرت گره کشای آفرینش بیش راکم وکم را
بیش کنندهٔ دانا تراز دانایان و توانا تراز توانایان جان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین مبرا از چون
وچندکس بیکسان کارکشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عطای ابد بخشندهٔ خرش علل در ریشه
افگنندهٔ سم ✤ علت ومعلول در دهر دو گم ✤ ثابت مطلق باقی ببقای آید واجب الوجود بی مادهٔ خالق موجودات
بیچون وچرا لم یلد ولم یولد بمعنی نه میزاید و نه زائیده میشود فارغ از مکان وجهات باهمه وبی همه همه جا وجای
روزی دهٔ بی منت عالم اعمال کلی وجزوی صانع بی عیب درصدف کن فیکون ریزندهٔ گهر کائنات گوهر
انگیز از یک قطرهٔ آب نقش طراز بصنع بدیع کشاینده چشمهٔ از دل سنگ بی شبه وبی نمون شفاعت پذیر
عاصیان نقاد قضا با شاره کن موجود کن ودعالم عالم الیخوا بمعنی دانای راز مطلق الاشارة بمعنی
آزادکنندهٔ مقیدان قسمت گر عالم درگاه لاابالی درگاه لایزالی کریم رایگان بخش مومیای دهٔ
شکستگان پیرایه بخش بهار بیدان ظاهر شونده بلباس متعدده واشکال مختلفه غریق رحمت کنندهٔ
مجرمان از روز شب واز شب روز برآرنده شاداب سازیها فریادرس عاجزان ملک بی یار دانای
سروعلن گوهر از سنگ وهنده دارای افلاک وانجم خلایق نقش ودفترانش بمعنی بنات النعش
بصر بخش دل باشنای یاری که روزی دهندهٔ مرغ وماهی روشن ساز فلک بستاره ها از مردم پیرایه
زمین فرازی ذوالجلال جان دهٔ جهان آرایندهٔ جان بنور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک
خلاق عالم نصیب دهٔ رحمت بعالم جان تازه کن دانا تراز کاردانان قسام ارزاق داننده زبان
بی زبانان قاسم سپیدی وسیاهی حق ابدی بی زوال فردصمد بمثال اعلم العلا خداوند بسیار
احسان خداوند بسیار بخش بندگشای مقصودها داور جود دارای وجود کار پرداز عالم کارنیکوکن
حاجتمندان رسام عالم آینهٔ غیب دارای سیاه وسفید گناه شوی مجرمان چاره کار بیچارگان
روزی دهٔ خلق کشایندهٔ درامید بر هرچه نتوان توانا طراح نگارخانهٔ خاک بنای گرسرای افلاک
شاید اقدسی شمامه بهاره بمعنی آراسته کنندهٔ بهار روشن دهٔ دوران بردرش دهٔ جان آیند
قدوس دامامی نهانی عظمی که اول او را مطلع نیست قدیمی که آخر او را مقطع نیست خلاق وجود فیاض جود

صرف انیکار کرده در عرصهٔ ده ماه بحمت هر روزه بقوت فکر رسا و خوض معنر فرسا گلدسته مرصع نگار نوز چکانی
بر بستم تا تشنگان مضامین غریب ازان طرف سیرابی بر بند ند و گرسنگان معانی بیگانه ازان وله رسانی کنند
آری این نسخهٔ تازه گلدسته ایست اوراد بوقلمون دران موج در موج و این نثر تازه جروت فسحت آبادیست
معانی نغز دران فوج در فوج عاشقان بیدل را عشق آموزست و معشوقان طناز را شعله حسن افروز
تنها نه مفید مبتدیان است بلکه منتهیان را هم گرامی تر از جان است بحدیکه زبانها همه آفریدهٔ اوست درین
رقایم کرایم تصرفی و دخلی بکار نبرده ام بلکه انچه در کلام استادان دیده ام بر سبیل استفاده و استشهاد
نقل آن بر آورده ام و بتصریح اکثر محاورات متداوله و چیز های مشهوره برای مبتدی بودن علت غائی
تالیف بعمل آمده امید که بانظر ان اعتراف بر مشقت بردن راقم نظر بر تصفح برای هر نفطی و نشاندن بموقع خود ش
که چه خون جگر با کخورده ام و چه تلاشها که بکار نبرده ام نمایند و مولف را مورد تحسین ساخته اگر احیانا
بمقتضای بشریت در جای شایبه خطای فهمیدی و دریابند و قلم ریخه فرموده بهر هفت اصلاح فرمایند

در بیان اسمار ذات باریتعالی عز اسمه حقیقة سایر موجودات و وجود قایم بذات خود مرتبه

لاتعین وجود منزه از نعت و وصف و مرتبه احدیت و لاهوت و ازل الازال و غیب الغیوب
و غیب الهویت و وجود بحت و عین الکافور و ذات ساذج بمعنی ساده و منقطع الاشارات
و منقطع الوجدان و عین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه ها هوت و لاوجدان
ظهورایات و هو

بیان صفات سبعه که آنرا امهات صفات و اسمار ذاتی هم گویند

اول حیات که آنرا ام الصفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ارادت پنجم سمع ششم بصر
هفتم کلام

دیگر صفات افعالی که اسمار افعالی هم گویند مانند خالق و رازق و کریم و رحیم
وغیره

دیگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه روشنگر جان آسمانگر معنی

خالق آسمان فرمانروای کشور احدیت و آریکه پیرای اقلیم صمدیت منعم بی غرض و واهب
بی منت توانائی ده ناتوانان حلی بند شاهد گلبن از گل قصب باف عروسان بهاری قیام آموز
سرو جویباری منزه تر از پستی و بلندی رب کعبه خداوند شاهد غیب مرجع ممکنات واجب
اول بوجود قدم بدایت و نهایت همه چیز بلند برآرنده سپهر افروز زنده انجم مبدع آفریدگار
بیمثل و مانند سازنده جهان از هیچ اول آغاز نا و آخر انجام نا شب افروزی و بنده صبح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش بیحد خالق کن فکان و نیایش لاالی خاتم المرسلان بر ضمیر بیقیاس نظیر زبانبدانان فصاحت نشان و تبر فهمان بلاغت عنوان مخفی و محجب مباد که وجه تالیف این نسخه آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم عزیز از جان احمد بخش خان طال الله عمره نبیره نواب عماد الملک آصف جاه سقی الله ثراه و جبل الجنه مثواه که نسبت برادر زادگی و شاگردی با این هیچمدان هیچ میرزد با گفتن غزل هندی سری دارد و بسیار خوب میگوید مجموعه بعضی از مصطلحات و محاورات مختلفه دیوان شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه که آنرا هم راقم مذنب فراهم آورده بود دیده خیلی خوش کرد و آرزومند شد که همچنین مصطلحات از اقسام شتی و تشبیهات و مناسبات پراگنده اگر جمع کرده شود هر آینه برای نوسخنان عموماً و برای باعث این تکلیف خصوصاً کافی و وافی باشد از اینجا که خاطر آن نور چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود فارسستان محبت را بهارستان راحت انگاشته قدر ناپیدا کنار رته دار کتب استادان سلف که احدی از فرموده شان سر نتواند پیچید و قلم انگشت بر حرف و حی مثال شان نتواند کشید برای گوهر مراد غواصیها کرده و از وادی کلام معجز نظام استمانده اقتباس و از گلشن بیان بهارافشان خداوندان سخن گلچینها نموده و خون جگر دلور دیده و قوت دل و دماغ و طاقت پشت و کمر

Inayatullajabeli

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق دین و زمان

کتاب مستطاب عدیل تصنیف لطیف جناب مرزا قتیل مرحوم منطوی بر مصطلحات غرایب مسمی به

مظهر العجائب

بصحیح تمام در زمان مسرت اقتران بفتح انجام این شاهد زیبا بهر هفت مقام

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهانیان گردید



49 D 83

[redacted]

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

